

### درود به کارگران سقز!

شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳، اوت ۲۰۰۴

## اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیرشدگان

روشن بود و هست که با شکل و شمایل فعلی هیچ شانس برای عضویت در کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد ندارند. "هیات کنفدراسیون بین المللی" که به دعوت خانه کارگر به ایران رفته بود هدفش بررسی موقعیت خانه کارگر و شوراهای اسلامی، تعیین تغییراتی که شوراهای اسلامی برای عضویت در این ارگان جهانی باید بکنند، و همچنین تعیین مرحله بندی پروسه پیوستن آنها به "کنفدراسیون بین المللی" بود. تاریخ دیدار "هیات کنفدراسیون" از ایران نیز طوری تنظیم شده بود که این هیات بتوانند شاهد نمایش قدرت خانه کارگر در مراسم روز کارگر تهران باشد. خانه کارگرها همچنین یک جناح جوان و باصلاح صفر کیلومتر برای خود درست کرده اند که سابقه همکاری مستقیم "قدیمی ها" را در سرکوب مبارزات کارگری و لو دادن فعالین جنبش کارگری که منجر به اخراج، دستگیری، شکنجه و اعدام شده بود را نداشته باشند. چرا که خود بهتر از هر کس میدانند که این مضحک است که امثال محبوب که برای سالها از "انقلاب و ضد انقلاب" یا "اسلام و کفر" حرف می زدند، امروز در مصاحبه ای با نشریه "اندیشه و جامعه" از "اقلیت و اکثریت" سخن بگویند.

اما دو اتفاق در جنبش کارگری نقشه های خانه کارگرها را برهم زد: دیدار محمود صالحی با "هیات کنفدراسیون" در ۲۹ آوریل که محسن حکیمی را نیز بعنوان مترجم همراه خویش داشت؛ و حمله نیروهای رژیم اسلامی به کارگران سقز قبل از اینکه مراسم اول ماه مه آغاز شود، که منجر شد به دستگیری نزدیک به ۵۰ نفر و زندانی کردن ۷ نفر شد که دو نفرشان از کسانی بودند که دو روز قبل با "هیات کنفدراسیون" دیدار کرده بودند.

نخستین واکنش خانه کارگرها این بود که خبرگزاری کار ایران (ایلنا) که وابسته به خانه کارگر است خبری منتشر کرد و طی آن موضع "نظام اسلامی" را از قول "یک منبع آگاه که خواسته نامش فاش شود" بیان کرد. آن "منبع آگاه"، که در حقیقت نام عناصر مشترک خانه کارگر و وزارت اطلاعات است، سه نکته را

رضا مقدم

یک واقعه بزرگ تاریخی در جنبش کارگری ایران مقابل چشمان ما در حال وقوع است. این واقعه که با دستگیریهای اول ماه امسال در سقز شروع شد، و بزودی بیدادگاه آنها توسط بی ابروترین و رسواترین رکن رژیم اسلامی برگزار می شود، به کانون و محل تقاطع منافع و مسائل متعددی تبدیل شده است و می رود تا نتایج دیرپایی برای جنبش کارگری ایران داشته باشد، و بویژه موقعیت و تناسب قوای گرایشات درون جنبش کارگری را برای مدتها تغییر دهد.

### اول ماه سقز و غافلگیری خانه کارگر

کلیه جناحهای رژیم ایران برای خلاصی از بن بست اقتصادی فعلی چاره ای جز تلاش برای ادغام اقتصادی در بازار جهانی ندارند، و جلب موافقت سازمان جهانی کار یک پیش شرط این ادغام است. با توافق وزارت کار رژیم ایران و سازمان جهانی کار (آی ال او) که بیش از یکسال پیش در همین راستا صورت گرفت، وضعیت تازه ای در جنبش کارگری ایران شکل گرفت. در صورت عملی شدن توافقنامه وزارت کار با سازمان جهانی کار، موقعیت شوراهای اسلامی به ارگانهای مشورتی تقلیل می یافت. اما این توافقات هنوز عملی نشده، و شوراهای اسلامی و خانه کارگر، که طبعاً نقشی که این توافقتنامه برایشان در نظر گرفته است را نمی پذیرند، به انحای گوناگون علیه آن مقاومت میکنند تا مانع اجرای این طرح شوند. یکی از راههای بقای شوراهای اسلامی تلاش مستقیم برای عضویت در کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد بود. چرا که این کنفدراسیون بزرگترین بلوک بخش کارگری ای است که در کنار ارگانهای ویژه دولتها و کارفرما، یک رکن سه جانبه گری آی ال او است. چنانچه خانه کارگر موفق شود در کنفدراسیون بمنزله عضو پذیرفته شود، آی ال او، و همچنین توافقنامه آی ال او با دولت ایران، بطور اتوماتیک باید او را بعنوان تشکل کارگران ایران برسمیت بشناسند. نتایج انتخابات مجلس هفتم نیز امید خانه کارگر را به طرحهایش شدیداً افزایش داده بود.

برای خانه کارگر و شوراهای اسلامی کاملاً

## خلا استراتژیک

اپوزیسیون ایران در رکود سیاسی فرورفته است. و این در حالی است که نه شمار رویدادهای مهم سیاسی ایران نسبت به دوره پیش کاهش یافته و نه حتی حجم واکنش نیروهای اپوزیسیون به این رویدادها کمتر شده. به یمن اینترنت، نشریات و سایتها همچنان منظم مشغول کار اند و اطلاعیهها و تفسیرهای نیروهای اپوزیسیون را منعکس میکنند؛ اما پس از اینکه گرد و خاک واکنش به رد صلاحیتها و تفسیر نتایج انتخابات مجلس هفتم فرو نشست، دیگر تفسیرها و تحلیلهای بخش اعظم نیروهای اپوزیسیون در قبال رویدادها بر کانون واحدی متمرکز نیست و در خدمت پیشبرد خط سیاسی منسجمی قرار ندارد. تفاوت با دوره پیش در همین نکته است. آنچه رکود سیاسی به نظر میآید بازتاب یک خلا استراتژیک است. با فروپاشی جبهه دوم خرداد، بخش اعظم نیروهای اپوزیسیون قطبنمای سیاسی خود را گم کرده اند.

عروج دوم خرداد مایه تبلور لیبرالیسمی در اپوزیسیون ایران شد که، حتی وقتی ادعای هدف نهاییای فراتر از جمهوری اسلامی اصلاح شده دوم خردادیها را داشت، آشکارا پیشروی دوم خرداد را، میکرو-گام به میکرو-گام، نزدیک شدن به اهداف خود میدید. برخی چپهای مردد نیز، هرچند هیچگاه به صراحت لیبرالها از دوم خرداد پشتیبانی نکردند، اما در عمل از پیشروی اصلاحات، دستکم در برخی عرصهها، استقبال کردند و تلویحاً قدرت یابی اصلاحگران دوم خرداد را عامل تسهیل استراتژی سیاسی خود ارزیابی کردند. اینکه با شکست جبهه دوم خرداد چنین نیروهایی دچار سردرگمی استراتژیک شوند کاملاً طبیعی و قابل انتظار بود. اما تأثیر فروپاشی دوم خرداد بر اپوزیسیون تنها به چنین نیروهایی محدود نیست. نفس وجود جبهه دوم خرداد نقطه رجوع طرح استراتژی برای بخشهای سازشناپذیر اپوزیسیون نیز بود.

چپ رادیکال ایران، چه پیش از خرداد ۱۳۷۶ و

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

## خلا استراتژیک

چه پس از بهمن ۱۳۸۲، همیشه (و به حق) سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را هدف داشته است. اما در شش-هفت سال گذشته این واقعیت که بخش وسیعی از اپوزیسیون استراتژی تغییر تدریجی رژیم را با حمایت از اصلاحات حکومتی تعقیب میکرد موجب این بود که نفس «سرنگونی طلبی» بتواند استراتژی متمایزی برای چپ رادیکال غیرکارگری جلوه کند. مواضع چپ رادیکال غیر کارگری را پیشتر در مناسبتهای دیگر بررسی کرده ایم. اینجا نکته این است که «سرنگونی طلبی» بعنوان یک شعار استراتژیک در بهترین حالت خصلتی سلبی دارد، یعنی گویای این است که نیروهای سرنگونی طلب استراتژی تغییر تدریجی و اصلاحات در رژیم موجود را نمیپذیرند یا کارساز نمیدانند، اما هیچ نکته اثباتی را درباره استراتژی، یعنی اینکه چگونه میتوان از وضعیت امروز به هدف سرنگونی رژیم رسید، روشن نمیکند. با شکست دوم خرداد حتی این خاصیت سلبی نیز به پایان رسید و خلا استراتژیک چپ رادیکال غیرکارگری به ناگزیر بر خودشان نیز نمایان شده است.

اپوزیسیون سلطنت طلب نیز بنا به تعریف نمیتوانست به چیزی کمتر از سرنگونی رژیم موجود رضایت دهد. اگر شعار «سرنگونی طلبی» محتوای استراتژیک بیشتری برای او داشت به این علت بود که، برخلاف چپ رادیکال، سلطنت طلبان برای تحقق هدف سرنگونی شان همواره به مداخله نظامی امریکا در ایران چشم امید دوخته بودند. حمله نظامی امریکا به افغانستان و عراق برخی چپهای مجنون را نیز اغوا کرد تا نقش متحدان دوفاکتوی سلطنت طلبان و حامیان دوفاکتوی سیاست امپریالیستی امریکا در منطقه را تحت عنوان دفاع از لائیسیت و مبارزه با بنیادگرایی اسلامی بیازمایند. اما به رغم غوغای سلطنت طلبان روشن شد که دولت امریکا قصد اشغال نظامی ایران را ندارد و میتواند و میخواهد با جریانات اسلامی در منطقه کنار بیاید. حتی چند ماهی پیش از شکست قطعی دوم خرداد، یعنی از سالروز دانشجویی

## اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیرشدگان

گفته بود: «افراد دستگیر شده در جریان تجمع، جزو فعالان قانونی کارگری در ایران نبوده اند»، اقدام به سر دادن شعارهای سیاسی و بعضاً در مخالفت با نظام نموده اند، احتمال وابستگی برخی از دستگیرشدگان با گروه های مخالف نظام نیز وجود دارد».

کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد که هیأت اعزامی شان دو روز پیش از دستگیریهای سقز با دو تن از دستگیر شدگان ملاقات کرده بود، عکس العمل فوری نسبت به این دستگیریهای نشان داد، و دبیرکل سازمان جهانی کار نیز در همین رابطه موضع اعتراضی گرفت. این امر شوراهای اسلامی و خانه کارگر را در رابطه با کنفدراسیون و آی ال او در موقعیت دشواری قرار داد و به این اعتبار افق پیشرفت پروژه آنها را تیره و تار کرد.

شوراهای اسلامی و خانه کارگرها برای زنده نگهداشتن طرح خود برای ورود به «کنفدراسیون بین المللی» ناچار شدند سریعاً موضع گیری خود را که از زبان آن «منبع آگاه» بیان شده بود تغییر دهند و اینبار از قول شخصی بنام سلیمانیان آنچه «کنفدراسیون بین المللی» از آنها خواسته بود را تکرار کنند و خواستار آزادی سریع و بدون قید و شرط دستگیرشدگان شوند و همچنین اعلام کنند که روز کارگر متعلق به کارگران است و برگزاری مراسم آن نیاز به اجازه هیچ نهادی نیست.

در جنبش کارگری ایران این تغییر موضع گیری خانه کارگر و شوراهای اسلامی با بی اعتنائی روبرو شد، اما دو موضوع توجه ها را به خود جلب کرد. اولاً کارگران ایران متوجه شدند که شخصی بنام «سلیمانیان» به سازمان جهانی کار رفت و آمد دارد و خود را نماینده کارگران ایران معرفی می کند. ثانیاً باعث شرمساری کسانی شد که خود را با عنوان «هیأت موسسان سندیکاها کارگری» معرفی میکنند و، همانطور که در ادامه خواهیم دید، تحت عنوان «اجتناب از ورود به مسائل سیاسی» نه دستگیری کارگران در سقز را محکوم کرده بودند و نه فعالیتی برای آزادی آنها انجام داده بودند.

**اصلاح طلبان و گرایش راست جنبش کارگری**  
طرح اصلاح گران حکومتی برای جنبش کارگری ایران ایجاد تشکل کارگری در چهارچوب توافقنامه سازمان جهانی کار و وزارت کار

۱۸ تیر در سال گذشته، بر همگان روشن شد که شعار «سرنگونی طلبی» سلطنت طلبان مطلقاً هیچ محتوای استراتژیکی ندارد.

وجه مشخصه اپوزیسیون در وضعیت فعلی خلا استراتژیک است. توده مردم ایران آزادی و برابری و رفاه میخواهند. رژیم اسلامی سرمایه یک مانع اصلی بر سر تحقق این خواستهها است. برنامهها و پلاتفرمهای بخشهای مختلف اپوزیسیون ایران، حال هریک با زبان و اصطلاحات خاص خود، میکوشند تا همین خواستههای مردم ایران را فرموله کنند و تبیینی از شرایط لازم برای تحقق این خواستهها به دست دهند. اما استراتژی سیاسی باید به سوال «چه باید کرد؟» پاسخ دهد. چگونه، با چه نیروهایی، در چه پروسه‌ای و طی چه مراحل، میتوان از وضعیت امروز به وضعیتی که این خواستهها را متحقق میکند پیشروی کرد؟

قطعا نیروهای مختلف اپوزیسیون بنا به ماهیت طبقاتی و سیاسی خویش هریک پاسخ خود را به چنین پرسشهایی خواهند داد، و چه بسا که برخی شان هم اکنون اسناد مدونی درباره استراتژی مورد نظر خود نگاشته باشند. اما مسأله بر سر درجهای از مقبولیت اجتماعی و رواج عمومی است، و در حال حاضر هیچ استراتژی ای از چنین جایگاهی برخوردار نیست. وضعیت حاضر مجال مناسبی برای طرح مشی استراتژیک سوسیالیستی کارگری است. باید جنبشهای حق طلبانه را قانع کرد که تحقق خواستههای آنها در گرو تغییرات سیاسی و اجتماعی‌ای است که تنها اتحاد آنها با جنبش طبقه کارگر خواهد توانست عملی شان کند. این اقتناع از جنس منطقی و نظری نیست، بلکه اساساً با حضور اجتماعی جنبش کارگری و دیدن قدرت بالقوه طبقه کارگر برای تغییرات بزرگ سیاسی و اجتماعی واقع میشود. مهمترین وظیفه سوسیالیستها در این رابطه نیز همچنان تلاش برای قد علم کردن یک جنبش کارگری نیرومند در ایران است. تحولات چند ماه گذشته از این لحاظ نویدبخش اند، ولی هنوز یک دنیا کار مانده است. \*

## اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیرشدگان

است. در این طرح، همانطور که گفتیم، شوراها اسلامی نقش مشورتی پیدا میکنند و نقش اصلی از جمله برای انعقاد قراردادهای دسته جمعی به عهده سندیکاها و انجمنهای مورد نظر توافقنامه قرار می‌گیرد. با امضای توافقنامه، دولت مانعی برای ایجاد تشکلهای مورد نظر توافقنامه نبود اما روشن است که خود اصلاح گران حکومتی بهیچوجه واجد کادرهای کارگری ای نیستند که بتوانند طرح مستقلی داشته باشند تا بتوانند مفاد توافقنامه با آی ال او را عملیاتی کنند. از همان ابتدا این بزرگترین سد و مانع اجرایی شدن سیاستهای کارگری جنبش اصلاحات سیاسی بود.

برای جبران این کمبود، چنانکه در محافل فعالین جنبش کارگری در خارج کشور شایع است، از ایران فرستادگانی برای جلب فعالین شناخته شده کارگری در خارج کشور به سوئد آمده بودند. اینکه در سوئد چه کسانی را ملاقات کرده اند، به کدام کشورهای دیگر هم رفته اند، در مجموع با چه کسانی ملاقات کرده اند، چه کسانی را جلب کرده اند و چه وظایفی بعهدہ آنها گذاشته اند، موضوعی است که باید جداگانه مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد. بهر حال مساله مهم این است که، از جمله به سبب فعالیت گرایش چپ جنبش کارگری در افشا ماهیت تشکل کارگری مورد نظر اصلاح طلبان، چنین طرحهایی موفقیت آمیز نبوده و عملیاتی نشده است. ناتوانی اصلاح گران حکومتی در ایجاد تشکلهای مورد نظر خود فرصتی برای شوراها اسلامی و خانه کارگر فراهم کرد تا، همانطور که اشاره کردیم، به بزرگترین و قوی ترین بلوک اتحادیه های کارگری در سازمان جهانی کار یعنی "کنفدراسیون بین المللی" متوسل شوند و بکوشند تا توافقنامه وزارت کار و سازمان جهانی کار را دور بزنند.

ارزیابی آینده طرحهای اصلاح طلبان دولتی در جنبش کارگری به این ترتیب به ارزیابی از آتیه و عملکرد گرایش راست در جنبش کارگری گره می‌خورد.

### گرایش راست و اول ماه مه سقز

گرایش راست جنبش کارگری هیچ طرحی که به نیروی خود بتواند به ایجاد تشکل های کارگری مورد نظرش منجر شود ندارد. از آنجا که تشکل کارگری مورد نظر گرایش راست بر مبنای همکاری کار و سرمایه است، تشکل کارگری مورد نظر گرایش راست و اصلاح گران حکومتی ماهیتا بر هم منطبق میشوند. به همین دلیل سیاست آنها حمایت

از وزارت کار به مناسبت امضای توافقنامه این وزارتخانه با سازمان جهانی کار است. بر این اساس، به هر اندازه که موانع اجرای توافقنامه برداشته شود امکان گرایش راست هم برای ایجاد تشکل مورد نظرش افزایش می‌یابد.

یک فرض اساسی و خوش خیالانه جنبش اصلاحات سیاسی و گرایش راست این بود که در غیاب گرایش چپ می‌توانند در ایران تشکل کارگری بر مبنای همکاری با سرمایه داران درست کنند. موقعیت جدید جنبش اصلاحات سیاسی او را وادار خواهد کرد تا در سیاستهایشان جایی نیز برای چگونگی برخورد با گرایش چپ جنبش کارگری که از نظرشان وجود خارجی نداشت، باز کنند. اما گرایش چپ جنبش کارگری با وقایع اول ماه مه سقز موانع جدیدی علیه سیاستهای جنبش اصلاحات سیاسی در جنبش کارگری بوجود آورده است و گرایش راست از این بابت شدیداً ناراضی است.

نخستین مانع، شناخته شدن جهانی چندین شخصیت گرایش چپ جنبش کارگری ایران در ماجرای اول ماه مه سقز است. این در حالی است که جنبش اصلاحات سیاسی و گرایش راست حتی یک شخصیت خوش سابقه، سرشناس و خوشنام کشوری هم ندارد. بطور مثال، وقتی هم فعالین این گرایش مصاحبه میکنند یا بعنوان فردی ناشناس حرف میزنند یا با شماره های ۱ و ۲ و ۳ خود را مشخص میکنند. (نگاه کنید به گفتگوهای سایت اخبار روز با "برخی فعالین کارگری" و گفتگوهای سایت بنیاد کار، گفتگو با دوستان.)

بعلاوه، موضع گیری گرایش راست در قبال دستگیری کارگران در اول ماه مه سقز یک رسوایی فراموش نشدنی ببار آورد. اینها تحت این عنوان که نمیخواهند وارد سیاست بشوند، حتی هیچ دفاعی از حق کارگران سقز برای برگزاری مراسم اول مه نکردند، چه برسد به اینکه خواهان آزادی دستگیرشدگان شوند. شباهت موضع گرایش راست جنبش کارگری با آنچه از قول آن "منبع آگاه" بیان شده بود و ماهها بعد دستگیر شدگان سقز به آن متهم شدند اعجاب آور است. البته همانطور که در بالا آمد، خانه کارگر و شوراها اسلامی مواضع خود را عوض کردند، ولی "هیات موسسان سندیکاها کارگری" همچنان ظفرمندان از دخالت در سیاست اجتناب می‌کنند. در مطالب "گفتگو با دوستان" در سایت بنیاد کار، "دوست (۳)" در جواب به سؤال اینکه چرا به دستگیری کارگران سقز اعتراض نمی‌کنید می‌گوید: "تلاش دوستان هیات موسس این است که تا آنجا که ممکن است وارد مسائل سیاسی نشوند." این جواب حتماً باید مدافعین و فعالین گرایش راست در خارج کشور را خجلت زده کرده باشد.

مسئله این نیست که چرا "هیات موسسان سندیکاها کارگری" اعتراض به دستگیری کارگران سقز را بدلیل برپایی روز کارگر که کارگری ترین موضوعی است که می‌تواند وجود داشته باشد سیاسی می‌داند و از ورود به آن اجتناب می‌کند. مسئله این است که "هیات موسسان سندیکاها کارگری" از ورود به مسائل سیاسی علی‌العموم اجتناب نمی‌کند، بلکه از ورود به سیاستهای طبقاتی و چپ امتناع می‌کند ولی هیچ ابایی از ورود به مسائل سیاسی غیر چپ ندارد.

بعنوان نمونه، ورود گرایش راست به سیاست در قطعنامه روز کارگر امسال آنها کاملاً منعکس است. امسال به مناسبت روز کارگر در ایران دو قطعنامه منتشر شد که گرایش چپ و راست در جنبش کارگری را نمایندگی میکرد (البته مستقل از اینکه همه فعالین و جریانات تشکیل دهنده هر گرایش چه ملاحظاتی نسبت به آن داشته باشند). برخی سایتهای "کارگری" در خارج کشور فقط قطعنامه مصوب همین "هیات موسسان سندیکاها کارگری" را در سایتشان درج کردند. البته چیزی با شکوه تر و غرور انگیزتر از این نیست که قطعنامه گرایش چپ توسط دستگیر شدگان سقز طی مراسم روز کارگر در همان شب اول مه در زندان به تصویب رسید. این قطعنامه اکنون به بخشی از تاریخ جنبش کارگری ایران پیوسته است.

برگردیم به قطعنامه گرایش راست. محتوای قطعنامه مصوب "هیات موسسان سندیکاها کارگری" باید مستقلاً مورد بررسی قرار گیرد. برای موضوع نوشته فعلی حتی تنها ذکر بند هفتم قطعنامه مصوب "هیات موسسان سندیکاها کارگری" که مدعی است از ورود به مسائل سیاسی اجتناب می‌کند، کافی است. در این بند آمده است: "مجلس خانه ملت است. ولی متأسفانه در حال حاضر مجلس (یعنی همین مجلس هفتم) در اختیار نمایندگان اقلیتی از جمعیت کشور قرار می‌گیرد که به حکم قدرت و سرمایه با شیوه های گزینشی به مجلس راه یافته اند. کارگران و زحمتکشان بیشترین جمعیت کشور را تشکیل میدهند. ما خواهان ایجاد شرایط مناسب جهت حضور نمایندگان واقعی کارگران به نسبت جمعیت کارگران به نسبت جمعیت کارگری کشور در مجلس شورای اسلامی هستیم." آیا تکرار انتقاد دوم خردادی ها به مجلس هفتم ورود به مسائل سیاسی نیست؟ آیا مجلس هفتم تنها مجلسی است که "به حکم قدرت و سرمایه با شیوه های گزینشی" درست شده است؟ آیا تطهیر مجالس شورای اسلامی قبل از مجلس هفتم ورود به مسائل سیاست نیست؟ آیا خواهان حضور "نمایندگان کارگران" در مجلس اسلامی ورود به مسائل

## اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیرشدگان

سیاسی نیست؟ توجیه رسوایی این موضع گیری در قبال اول ماه مه سقز با "اجتناب از ورود به مسائل سیاسی" کسی را فریب نمیدهد، بلکه ماهیت گرایش راست را برملا میکند.

فعالیت‌های گرایش چپ جنبش کارگری اکنون با واقعه اول ماه مه سقز بیش از پیش گرایش راست را زیر فشار میگذارد. زمینه نفوذ طبیعی گرایش راست در جنبش کارگری بر اثر مواضع رسوای آنها در قبال این واقعه از پیش محدودتر میشود.

### حکم دادگاه و حکم مبارزه

کارگران سقز را در روز اول ماه مه وقتی دستگیر کردند که تا ساعاتی قبل از آن با مقامات جمهوری اسلامی برای دریافت اجازه تظاهرات مذاکره میکردند. اما برای رژیم ممکن نیست که به همین صراحت و با همین اتهام بتواند دستگیرشدگان را به محاکمه بکشد. اوضاع با ده پانزده سال پیش که رژیم اسلامی میتوانست جمال چراغ ویسی، سخنران مراسم اول ماه مه سنندج، را اعدام کند، متفاوت است. به همین دلیل در برگ احضاریه کارگران سقز اکنون اتهام آنها را "هواداری از گروهک الحادی کومهله" ذکر کرده اند.

برای هیچ بخشی از جنبش کارگری جهان (به استثنای "هیات موسسان سندیکا‌های کارگری" در ایران) دستگیری و زندانی کردن کارگران به جرم شرکت در مراسم اول ماه مه، روز جهانی کارگر، قابل تحمل نیست. نزد جنبش کارگری جهان اعتراض به این دستگیریها نیاز به هیچ استدلالی نداشت و ندارد. اتهام فعلی هدفش ایجاد تردید و شکاف در همین صف جهانی اعتراضی بود که البته سریعاً با شکست مواجه شد. جمهوری اسلامی می پنداشت که اگر بتواند اتهام واقعی یعنی اقدام به شرکت در مراسم اول ماه مه سقز را به هواداری از کومه له تغییر دهد و آنرا به تشکل های کارگری بقبولاند، ممکن است تشکلهایی پیدا شوند و همان مواضعی را بگیرند که "هیات موسسان سندیکا‌های کارگری" گرفت. در میان تمام تشکلهای کارگری جهان جمهوری اسلامی موفق نشد حتی روی یک تشکل تاثیر بگذارد و هم اکنون "هیات موسسان" به تنهایی بر سکوی منحصر به فرد «فهرمانی سکوت» در برابر دستگیری کارگران سقز در اول ماه مه ایستاده است.

از هم اکنون روشن است که آنچه در دادگاه سقز بگذرد برگی از تاریخ جنبش کارگری

ایران خواهد شد. آنچه در این برگ هنوز سفید تاریخی نوشته میشود اهمیت شایانی برای جنبش کارگری و طبقه کارگر ایران دارد. و قبل از هر چیز الگویی رفتاری برای سایر فعالین جنبش کارگری در بیدادگاههای رژیم اسلامی خواهد بود. همه فعالین جنبش کارگری در داخل و خارج ایران، و هر انسان شریفی میتوانند در نوشتن آن برگ سفید تاریخ بسود کارگران شرکت کنند.

لازمه تأثیر گذاری توجه به چند مساله اساسی است. نخست اینکه حکم قاضی دادگاه سقز بر اساس آنچه در دادگاه می گذرد تعیین نمیشود. حکم این بیدادگاه بیرون از دادگاه داده شده یا میشود. قوه قضائیه ایران از رسواترین و بی آبروترین ارکان رژیم اسلامی است. حتی بخش اعظم حاکمیت و کاربدستان رژیم اسلامی و از جمله خود رئیس جمهور آن مملکت توهمی به قوه قضائیه ندارند. بنابراین دلخوش کردن به دفاع حقوقی و تکیه بر اسناد و مدارک نمیتواند برای واداشتن دادگاه به آزاد ساختن متهمین کافی باشد. شک نیست که چه خود متهمان و چه وکلای مدافع آنها میباید برای نشان دادن بی پایگی حقوقی اتهامات در دادگاه بکوشند، ولی تنها یک مبارزه وسیع در سطح جامعه که تناسب قوا را تغییر میدهد میتواند بر حکم دادگاه تأثیر بگذارد. این ساده لوحانه است اگر کسی از سر خیرخواهی بپندارد (چنانکه در برخی محافل خارج کشور زمزمه میشود) که اگر سازمانهای سیاسی و مشخصاً کومهله عدم وابستگی دستگیرشدگان به خود را رسماً تکذیب کنند این موجب برائت متهمان خواهد شد. یکی از اهداف رژیم از تغییر اتهام دستگیرشدگان دقیقاً رو در رو قرار دادن آنها با سازمانهای سیاسی و بطور مشخص کومه له است، تا شاید بتواند آنها را وادار کند برای رهایی از زندان و شکنجه همان مطالبی را بگویند که برخی از جریانات در آزادی کامل علیه چپ فریاد میزنند. طرح اینکه اگر دو طرف یعنی کومه له و دستگیرشدگان تکذیب کنند ماجرا به خیر و خوشی تمام میشود، سؤال برانگیز است. و بطور مشخص علیه تمامی تجربیاتی است که اسپران قوه قضائیه کسب کرده اند که بسیاری از آنها در چند ساله اخیر خود از زمره مقامات ارشد و کاربدستان رژیم اسلامی بوده اند. این توطئه ها را تنها با بسیج نیرو و مبارزه برای اعمال فشار به رژیم و تغییر تناسب قوا میتوان خنثی کرد. این مبارزه هم بعد داخلی و هم بعد بین‌المللی دارد.

اعلام همبستگی بخشهای هرچه بیشتری از کارگران سراسر ایران، افزایش اعتراضات کارگران و مردم شریف سقز و کردستان و هر آزادیخواهی در ایران، مهمترین عاملی است که میتواند هزینه محکوم کردن دستگیرشدگان اول ماه

سقز را چنان برای رژیم اسلامی افزایش دهد که دادگاه سقز را ناچار از آزادی محاکمه شوندگان کند.

در بعد بین المللی، تلاش رژیم برای تدارک پیوستن به سازمان تجارت جهانی عاملی است که او را در برابر فشار آسیب پذیر میکند. عضویت رژیم اسلامی در سازمان تجارت جهانی از جمله در گرو داشتن یک کارنامه قابل قبول از جانب آی ال او است. به همین دلیل اعتراض دبیر کل سازمان جهانی کار به جمهوری اسلامی (که تحت فشار "کنفدراسیون بین المللی" اقدام به این عمل نادر کرد) فشار واقعی ای بر رژیم است. نتیجه بیدادگاه سقز در داشتن کارنامه کارگری قابل قبول رژیم اسلامی نزد سازمان جهانی کار موثر است. در این مورد مشخص پای منافع کل نظام و همه جناحها در میان است. در همین سطح، معضل دیگر اعتبار جهانی قوه قضائیه رژیم است. قوه قضائیه رژیم اسلامی یکی از بی اعتبار ترین ارکان رژیم اسلامی نزد مجامع جهانی است. قوه قضائیه یک پرونده سراپا سیاه دارد و بیدادگاه کارگران سقز که ابعاد جهانی یافته است می تواند چهره قوه قضائیه را از آنچه هست بدتر کند.

در سطح بین المللی جلب حمایت "کنفدراسیون بین‌المللی" مستقیماً بر عملکرد شوراهای اسلامی و خانه کارگر در رابطه با دادگاه سقز تأثیر میگذارد. اول ماه مه سقز و دستگیری کارگران امیدها و آرزوهای شوراهای اسلامی را تیره و تار کرده است. بدلیل دستگیری کارگران سقز، پیشنهاد شوراهای اسلامی برای شرکت در "کنگره کنفدراسیون بین المللی" با آنکه موافقانی نیز داشت اما حتی به عنوان مهمان و ناظر هم رد شد. موفقیت طرح شوراهای اسلامی برای ادامه روند عضویت در "کنفدراسیون بین المللی" در گرو نتیجه بیدادگاه کارگران سقز است. نتیجه ای که "کنفدراسیون بین المللی" را راضی کند. این یکی از عوامل تاثیر گذار بر تصمیم بیدادگاه است. صاحبان پروژه شوراهای اسلامی، از جمله رفسنجانی، مستقیماً در نتیجه بیدادگاه دینفع هستند.

پروژه ایجاد تشکل کارگری مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی نیز امکان موفقیتش بسته به رابطه مناسب و حسنه رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار است. یعنی وجود فضایی که امکان اجرای توافقنامه سازمان جهانی کار و وزارت کار را میسر کند. نتیجه بیدادگاه سقز می تواند این فضا را از بین می برد. اصلاح طلبان دولتی نیز در نتیجه دادگاه دینفع هستند.

همه فاکتورهای این شرایط نشان میدهد که راه برای تاثیرگذاری بر نتیجه دادگاه کارگران سقز باز است. \*

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

ایرج آذرین

آیا مارکسیست‌ها خواهان تشکل‌های ایدئولوژیک برای مبارزه اقتصادی کارگران هستند؟ برای بسیاری از خوانندگان بارو پاسخ منفی به چنین سؤالی نیاز به مقاله ندارد. پس نخست باید توضیح دهیم که چه چیزی نگارش این مقاله را لازم کرد.

مقاله حاضر در امتداد مباحثی قرار می‌گیرد که در چند سال گذشته در جنبش کارگری ایران بر سر ایجاد تشکل‌های کارگری جریان داشته است. در چهار-پنج سال اخیر بتدریج برای همه فعالین و علاقمندان به مسائل کارگری ایران روشن شده است که تمایز دو دیدگاه مختلف در مورد تشکل‌های مبارزه اقتصادی کارگران اکنون مرز بین گرایش راست و چپ را در جنبش کارگری ایران ترسیم می‌کند. به نظر ما، گرایش چپ و سوسیالیست در جنبش کارگری برای ساختن چنان تشکلی مبارزه می‌کند که ظرف اتحاد طبقاتی کارگران در مقابله با طبقه سرمایه‌دار باشد، در حالی که گرایش راست در پی ایجاد تشکلی است که بر مبنای همکاری کارگران و صاحبان سرمایه می‌تواند شکل بگیرد و دوام یابد. نزدیک یکسال پیش توافق‌نامه وزارت کار رژیم ایران با آی.ال.او. (سازمان جهانی کار) زمینه را برای ایجاد نوعی تشکل کارگری (تحت عنوان انجمن یا سندیکا) که بر مبنای همکاری طبقاتی کارگران و صاحبان سرمایه قرار داشته باشد مساعدتر کرد. هرچند عده‌ای تحت نام «فعالین مستقل سندیکائی» به مناسبت توافق‌نامه با آی.ال.او. نامه حمایت به وزارت کار نوشتند و اعلام آمادگی کردند، اما گرایش راست در جنبش کارگری (دستکم هنوز) نتوانسته است از این شرایط مساعد بهره‌ای ببرد. ناکامی گرایش راست دو علت دارد: علت نخست بی‌بضاعتی سیاسی آن است (که موضوع این مقاله نیست). علت دوم فشار گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری است (که گرایش راست توانش را دست کم گرفته بود). به نظر می‌رسد علت دوم از نظر فعالین گرایش راست مهمتر است، و یکی از شاخص‌های این امر مقالات مندرج در وب-سایت اخبار روز (وابسته به سازمان اکثریت) است که ستون مسائل کارگری‌اش بمنزله ارگان دوفاکتوی گرایش راست جنبش کارگری عمل می‌کند.

در شماره قبلی بارو مقاله‌ای از رضا مقدم به تفصیل «گفتگوی اخبار روز با یکی از فعالین جنبش سندیکایی و کارگری ایران» را، که به

دفاع و توجیه نامه مربوطه به وزارت کار می‌پرداخت، به نقد کشید(۱). مقاله رضا مقدم از جمله به هويت مجهول "یکی از فعالین جنبش سندیکایی" انتقاد می‌کرد. چراکه مصاحبه شونده در سایت اخبار روز پذیرفته بود که نامه به وزارت کار شامل "اشکالات کوچکی" (از قبیل حمایت از وزارت کار!) بوده است، اما همچنان از این عمل دفاع می‌کرد، و تمام استدلالش در دفاع از نامه این بود که انتقاد کنندگان امضاء کنندگان نامه را نمی‌شناسند، والا میدانستند که اینها آدم‌های درستی هستند. و جالب اینکه، همانطور که مقاله رضا مقدم می‌گوید، نه فقط امضاء کنندگانی که وزارت کار رژیم می‌شناسدشان هنوز حاضر نیستند هويت خود را برای کارگران ایران و خوانندگان اخبار روز علنی کنند، بلکه شفاعت برای این مجهول‌الهیها از جانب کسی عرضه می‌شد که در مصاحبه اخبار روز خود ناشناس می‌ماند. چندی پس از انتشار مقاله رضا مقدم سایت اخبار روز گفتگوی دیگری در همین زمینه با "یکی از فعالین جنبش سندیکائی" انجام داد که به نظر می‌رسد وظیفه‌اش از آب گرفتن دسته‌گلهایی است که مصاحبه قبلی به آب داده بود(۲). باید اذعان کرد که این گفتگو نسبت به مصاحبه قبلی دستکم از یک لحاظ گامی به پیش است، زیرا این بار مصاحبه شونده با نام «فرهاد خ.» معرفی می‌شود. البته خواننده نمیتواند بداند که آیا آقای فرهاد خ. همان ناشناس مصاحبه پیشین است یا نه، ولی اینقدر روشن است که فرهاد خ. در دفاع از نامه کذائی به وزارت کار، و حتی در اعلام حمایت از وزارت کار، راسخ‌تر است (یا راسخ‌تر شده‌است). از جمله درباره نامه کذایی به وزارت کار می‌گوید: "من واقعا انتقاداتی که برخی‌ها در رابطه با این نامه مطرح کرده اند را درک نمی‌کنم. به عقیده من هیچ نکته قابل انتقادی در این نامه وجود ندارد".

مسئله «تشکل ایدئولوژیک» نیز در همین گفتگوی اخبار روز با آقای فرهاد خ. طرح شده است. وقتی سایت اخبار روز از او می‌پرسد که اما عده‌ای از فعالین کارگری با دیده شک و تردید به این قبیل فعالیت‌ها نگاه می‌کنند، آقای فرهاد خ. چنین می‌گوید: "دوستان منتقد چپ ما... ریشه اختلافشان با ما بر می‌گردد به دیدگاه آنان درباره تشکل. آن‌ها طرفدار تشکل ایدئولوژیک هستند." شیوه آقای فرهاد خ. در مناظره، انگار که مشغول بازی فوتبال باشد، این است که بهترین دفاع حمله است. در گرم‌گرم سرکوب تظاهرات دانشجویان در تیرماه پارسال، مچ

ایشان و امثال ایشان را وقتی گرفته اند که سرگرم نگارش و ارسال نامه اظهار امتنان به وزارت کار رژیم اسلامی بوده اند. آقای فرهاد خ. می‌گوید به حرفشان گوش نکنید، اینها «تشکل ایدئولوژیک» می‌خواهند! اما، آقای محترم، گیرم که تشکل ایدئولوژیک و صد مرتبه بدترش را می‌خواهند، چرا این مجوز معافیت شما در دفاع از عملکردتان است؟ واقعا چرا پاسخ روشن به انتقادات طرح شده نمی‌دهید؟ توضیح شما برای حقانیت کارتان بالاخره چیست؟

پس نکات مقاله رضا مقدم، و عموماً همه انتقادات طرح شده به عملکرد "عده‌ای از فعالین جنبش سندیکائی"، همچنان برجای خود باقی است تا پاسخ بگیرد، اما ما میتوانیم برای پیشبرد بحث به ضدحمله فرهاد خ.، یعنی مسأله «تشکل ایدئولوژیک»، بپردازیم. بخصوص که به نظر می‌رسد این فرمولبندی مختص آقای فرهاد خ. نیست و می‌رود تا به یکی از شگردهای مقابله با جناح چپ در جنبش کارگری بدل شود.

### چند نکته مقدماتی

«ایدئولوژی» البته معانی گوناگونی دارد و برداشتهای مختلفی از «تشکل ایدئولوژیک» میتوان داشت، ولی پرداختن به چنین مباحثی اینجا نالازم است. چرا که منظور فرهاد خ. از اینکه "آن‌ها طرفدار تشکل ایدئولوژیک هستند" کاملاً روشن است. منظور فرهاد خ. این است که ویژگی‌های آن نوع تشکل کارگری که گرایش چپ می‌خواهد مطابق مکتب فکری شان تعیین می‌شود. بنابراین کارگران تنها وقتی این نوع تشکل را میتوانند بخواهند که بدوا مکتب و اصول عقاید چپ‌ها را پذیرفته باشند. یا به عبارت دیگر، تنها کارگرانی که بدوا تعلق عقیدتی به چپ داشته باشند خواهان این نوع تشکل هستند نه توده کارگران؛ چرا که توده کارگران ممکنست هرگونه عقیده سیاسی دیگری هم داشته باشند یا اصلاً عقیده سیاسی منسجم و روشنی نداشته باشند.

چنین قضاوتی درباره چپ تازگی ندارد، و بخصوص در ده-پانزده سال گذشته رابطه چپ ایران و جنبش کارگری، با اتکاء به عبارت محوری "آگاهی از بیرون" و فرمولبندی‌هایی نظیر آن، مکرراً مورد نقد قرار گرفته است. از فرهاد خ. باید ممنون بود که بحث خود را در قالب روشن‌تری مطرح می‌کند که در آن (به نظر من به درست)، بجای مقولات مبهم «درون و بیرون»، انتقاد این است که ایده‌های طرح شده از جانب سوسیالیست‌ها برای جنبش کارگری از جنس باورهای مکتبی است. یک مسلمان مؤمن به ولایت فقیه که معتقد است کارگران نباید دست به اعتصاب بزنند استدلال

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

اصلی‌ای که می‌تواند به مخاطبین عرضه کند این است که برای کارگر مسلمان اطاعت از ولی فقیه واجب است و اعتصاب حرام. منظور فرهاد خ. از «ایدئولوژیک» چنین برخورد مکتبی‌ای است (و من هم در تمام این مقاله این لفظ را به همین معنا بکار می‌برم). یعنی می‌گوید چپا (حتی وقتی اصول اعتقادی مکتب‌شان جنبه غیرعقلانی اصول مذهبی را ندارد) برای اینکه کارگران را به صحت توصیه‌شان قانع کنند به احکام مکتبی خود و باور مخاطب به این احکام اتکاء دارند.

پاسخ به چنین انتقادی ساده است و در ادامه مطلب به آن می‌پردازم. اما پیش از ورود به بحث اصلی باید به دو نکته مقدماتی دیگر اشاره کرد. نکته اول اینکه آقای فرهاد خ. خیلی عمومی از چپ حرف می‌زند و نمی‌گوید آن چپ‌هایی که چنین برخورد مکتبی‌ای به تشکل کارگری دارند کیستند و کدامند. علت این مسأله البته می‌تواند رعایت ملاحظات امنیتی باشد و از این زاویه موجه شمرده شود. اما این نتیجه را هم دارد که ادعای پرت هر چپ بیربطی را می‌تواند شاهد مدعایش بگیرد. واقعیت این است که در ایران، علیرغم کمونیست‌کشی سیستماتیک رژیم و دوام اختناق ضد سوسیالیستی، نیروهای چپ طیف وسیع و متنوعی را می‌سازند، و وسعت این طیف چنان است که غریب‌ترین فرقه‌های سیاسی و فکری را هم ممکنست در بر بگیرد. و این ویژه ایران نیست بلکه در همه جای دنیا چنین است. و حتی ویژه چپ و سوسیالیسم نیست، بلکه یکی از خصوصیات اجتناب ناپذیر هر جریان سیاسی دیرپا و هر حرکت وسیع اجتماعی است، و مثلاً در مورد فمینیسم یا محیط زیست گرایی، یا حتی در مورد جریان‌های جافتاده سیاسی مانند محافظه‌کاری و لیبرالیسم نیز، صدق می‌کند. به این اعتبار قطعاً می‌توان در طیف وسیعی که در ایران چپ خوانده می‌شود به کسانی برخورد که آنچه را فرهاد خ. به چپ نسبت می‌دهد تکرار می‌کنند، اما واقعیت این است که حریفان امثال فرهاد خ. در جنبش کارگری این قبیل چپا نیستند و نمی‌توانند باشند، و من در ادامه مطلب مفصل‌تر به این خواهم پرداخت که چرا این قبیل چپا را نمی‌توان مصداق آنچه فرهاد خ. به چپ در جنبش کارگری نسبت می‌دهد فرض کرد.

نکته مقدماتی آخر باز ناشی از این است که آقای فرهاد خ. نمی‌گوید چپ مورد اشاره او چه جریانی یا چه کسانی هستند. بنابراین لازم است پیش از ورود به بحث تأکید کنیم

که اگر ما بحث ایشان را به خودمان می‌گیریم به این سبب نیست که خود را تنها جریانی می‌شمریم که از مواضع گرایش چپ در جنبش کارگری دفاع کرده است. مدافعین این گرایش (خوشبختانه) به ما محدود نیست. اگر در مقام پاسخ به فرهاد خ. برمیائیم به این دلیل است که، مشخصاً در مورد مسأله تشکل‌های کارگری در دوره حاضر، ظرف چهار-پنج سال گذشته ما در مورد مسیری که گرایش راست در وضعیت تازه جنبش کارگری در پیش گرفته است هشدار داده‌ایم (۳).

### اختلاف بر سر چیست؟

اما اصل مطلب. هرکس چشم خود را نبسته باشد دیده است که در چند سال گذشته جریاناتی برای ایجاد تشکل‌های کارگری بر حسن نیت وزارت کار یا فلان مدیر کل و فلان وزیر کار حساب باز کرده‌اند. یا به حزب مشارکت و حتی سازمان‌های حاشیه‌ای‌تر دوم خرداد چشم امید دوخته بودند. یا در بهترین حالت این دیدگاه را رواج داده‌اند که مشکل جامعه ایران «گذار به مدرنیته» است و مانع اصلی در این گذار امروز سلطه سرمایه تجاری و رانت خواری است، که نه فقط مسبب ضعف و پراکندگی طبقه کارگر است، بلکه به زیان سرمایه صنعتی هم هست. پس کارگران با درک این واقعیت می‌توانند و باید برای ایجاد تشکل‌های خودشان متحدینی در صاحبان سرمایه صنعتی و حامیان‌شان در رژیم موجود جستجو کنند. در چند سال گذشته روایات غلیظ‌تر یا رقیق‌تر از چنین مواضع و دیدگاهی از سوی طیف متنوعی از برخی از فعالین (و برخی از «فعالین») جنبش کارگری، در خارج کشور بطور شرمگین و شکسته بسته، و در داخل ایران در اشکال صریح‌تر و منسجم‌تر، تکرار شده است (۴). جای تعجبی نیست که دیدگاهها و تلاش‌های گرایش چپ برای ایجاد تشکل‌های کارگری از نظر این طیف اخلاص در پیشبرد پروژه شان تلقی شود.

وجود دیدگاه‌های مختلف در جنبش کارگری البته امری طبیعی است، و همانطور که در هر جامعه پیشرفته‌ای مرسوم است، بهترین راه برای تأمین وحدت عمل طبقه کارگر این است که مدافعان دیدگاه‌های مختلف نظرات خود را در مقابل فعالین جنبش و توده طبقه کارگر به بحث و مناظره بگذارند. آقای فرهاد خ. هم می‌توانست در دفاع از مواضع و عملکرد خود و همفکران‌شان بحث و استدلال نظری عرضه کند، و برای انتقاد از دیدگاه گرایش چپ نیز مواضع آنها را بشکافد و ایرادات منطقی بگیرد. اما بجای این کارها، همانطور که دیدیم، آقای فرهاد خ. این نکته را طرح کرده است که منشأ اختلاف گرایش چپ با همفکران ایشان اینست که گویا آنها خواهان تشکل ایدئولوژیک هستند.

اما مگر ما در مورد تشکل‌های کارگری چه گفته ایم که از جانب فرهاد خ. «ایدئولوژیک» تلقی می‌شود؟ ما گفته ایم کارگران ایران به تشکل‌های طبقاتی نیاز دارند، یعنی تشکل‌هایی که از منافع طبقه کارگر در مقابل منافع طبقه سرمایه‌دار دفاع می‌کنند. ما گفته ایم ویژگی دوره حاضر جنبش کارگری در این است که بازسازی اقتصاد ایران می‌رود تا بر مبنای سیاست‌های نئولیبرالی انجام شود، و چنین پلانفرم اقتصادی نئولیبرالی فصل مشترک همه جناح‌های «محافظه کار» و «اصلاح طلب» رژیم، و کلیه جریانات سلطنت طلب و لیبرال و «سوسیال دموکرات» اپوزیسیون و نیمه-اپوزیسیون، است. ویژگی این وضعیت تازه در این است که سرمایه در ایران نیاز به چنان تشکل‌های کارگری‌ای دارد که واکنش کارگران به پیامدهای فلاکت‌بار سیاست‌های نئولیبرالی را (که در همه جای دنیا دیده ایم) بتواند مهار و کنترل کند. و به این اعتبار ایجاد چنین تشکل‌های کارگری که همکار و همدست سرمایه باشند پیش شرط راه اندازی نئولیبرالی اقتصاد ایران است. در نتیجه، در وضعیت سیاسی ایران نیز صاحبان سرمایه تنها با تضمین دادن به مهار جنبش کارگری است که می‌توانند امیدی به ایجاد گشایش سیاسی در رژیم و دست یابی به کانال‌های قدرت دولتی را داشته باشند. این واقعیتی است که همه جریاناتی که در ایران امروز «اصلاح طلب» نام گرفته‌اند، اعم از دولتی و غیردولتی، و اعم از اسلامی و سکولار، به آن واقف‌اند و برایش تلاش می‌کنند.

ما گفته ایم که در وضعیت مشخص امروز ایران «پراگماتیسم» سنتی گرایش راست در جنبش کارگری، که به بهانه استفاده از هر فرجه‌ای همواره به بالا چشم دوخته است، صرفاً به سازشکاری سنتی محدود نمی‌ماند (که در تاریخ جنبش کارگری ایران از امثال توده‌ای‌ها فراوان دیده ایم)، بلکه ابزار مستقیم سرمایه می‌شود. ما گفته ایم در چنین شرایطی تشکل‌های رژیمی رسوائی نظیر شوهرای اسلامی و خانه کارگر تنها مانع بر سر راه ایجاد تشکل‌های مدافع منافع کارگران نیست و شعار «تشکل مستقل از دولت» کافی نیست؛ بلکه تشکل کارگری باید از سیاست‌های سرمایه و سخنگویانش نیز مستقل باشد.

ما گفته ایم که ایجاد و حفظ تشکل‌های کارگری باید متکی به نیروی خود طبقه و سیاست‌های مستقل طبقاتی او باشد. تلاش‌های طبقه کارگر ایران برای ایجاد تشکل‌های کارگری وقتی واقعا به ثمر خواهد نشست که به نیروی بسیج بخش‌های هرچه وسیع‌تری از کل طبقه کارگر اتکاء داشته باشد و نه همکاری

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

با بخشهایی از سرمایه؛ یا سخنگویان سرمایه، یا جناحهایی از رژیم. ما گفته ایم که هیچ تشکل کارگری نخواهد توانست منافع کارگران را نمایندگی کند مگر اینکه بداند که تعقیب منافع کارگران در هر گام با منافع صاحبان سرمایه در عمل تصادم خواهد کرد. و برای یک لحظه هم نباید فراموش کرد که تنها بر متن واقعیت تضاد منافع این دو طبقه و پشتیبانی دولت از طبقه سرمایه‌دار است که تشکل کارگری میباید خود را سرپا نگاه دارد و اهداف خود را پیش ببرد. و این تنها با اتکاء به نیروی خود طبقه کارگر ممکن میگردد.

آنها که به توهم انطباق منافع کار و سرمایه باور دارند، یا حتی آنها که صادقانه فکر میکنند با توسل "تاکتیکی" به چنین احکامی فرصت میخرند و برای پیشروی کارگران امکان میآفرینند و متحدینی مییابند، امروز تنها ضررشان در جنبش کارگری این نیست که باور پوچی را تبلیغ میکنند و تاکتیک نادرستی را توصیه میکنند. تشکلی که بر چنین بنیادها و با چنین شیوههایی ساخته شود ابزار مبارزه برای منافع کارگران نخواهد بود، بلکه دستگاه تابعیت کارگران به سرمایه خواهد شد.

به بحث اصلی برگردیم. کجای این حرفها ایدئولوژیک است؟ کجای این حرفها از اصول مکتبی استنتاج شده است؟ از آنچه به اختصار در بالا گفته شد هم میتوان دید که دیدگاه ما در مورد تشکل کارگری به تحلیل مشخص از وضعیت مشخص متکی است:

تجزیه و تحلیل روندهای اقتصادی و سیاسی جهان معاصر و پیامدهای آنها، اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران، ماهیت رژیم، ماهیت جنبش اصلاحات... و البته شناخت وضعیت جاری جنبش کارگری ایران. به همین دلیل، به نظر ما نمیشد چنین احکامی را، دربارهٔ رابطهٔ صاحبان سرمایه و دولت، دربارهٔ نیاز سرمایه به نوعی تشکل کارگری، و دربارهٔ جایگاه عملکرد گرایش راست، مثلاً در سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۶۰ در ایران تکرار کرد. ارزیابی ما از دیدگاه گرایش راست در مورد تشکل کارگری نتیجهٔ تحلیل مشخص ما از شرایط جاری است و این تحلیلها را نیز به تفصیل و همراه با استدلال ارائه داده ایم. اما فرهاد خ. به استدلال کاری ندارد، چرا که "دوستان منتقد چپ ما ریشهٔ اختلافشان با ما بر میگردد به دیدگاه آنان دربارهٔ تشکل. آنها طرفدار تشکل ایدئولوژیک هستند." بنابراین اینجا نیازی به بازگویی تحلیلها و آزمودن استدلالهای ما نیست (۵)، بلکه سوال این است که چه چیزی در دیدگاه ما در نظر آقای

فرهاد خ. "ایدئولوژیک" جلوه میکند؟

نگفته پیداست که نتایجی که ما از تجزیه و تحلیل مسائل ایران و جهان میگیریم مورد پسند فرهاد خ. نیست، چرا که آشکارا با دیدگاه و عملکرد امثال ایشان در جنبش کارگری در تقابل قرار میگیرد. اما برای رد چنین نتایجی آقای فرهاد خ. میباید زحمت بکشد و مقدمات تحلیلی آنرا نقد و رد کند. قاعدتاً آقای فرهاد خ. دستکم گاه به گاهی مقالاتی دربارهٔ اقتصاد جهانی، سیاست بین‌الملل، اوضاع سیاسی ایران، دعوی جناحهای رژیم، و نظایر اینها را در روزنامهها و مجلات میخواند، و طبعاً با برخی از آنها موافق است و برخی دیگر را نیز نادرست مییابد. اما دلیلی نمیبیند به آنچه در روزنامهها و مجلات به نظرش نادرست میآید انگ "ایدئولوژیک" بزند. فرض ما این است که وقتی نوبت نظرات ما میشود آقای فرهاد خ. (حتی اگر نه انصاف) دستکم انسجام دارد. بنابراین، نفس نظرات ما در مورد روندهای اقتصادی و سیاسی جهان و ایران، هرچقدر هم که باب طبع او نباشد، قاعدتاً نباید در نظرش "ایدئولوژیک" جلوه کنند. پس مشکل کجاست؟ مسأله واقعی اینجاست که ما از مقولاتی چون «طبقاتی»، «سرمایهداری»، «تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار» و نظایر اینها حرف میزنیم و استفاده از چنین مقولاتی است که امثال فرهاد خ. را آزار میدهد و "ایدئولوژیک" لقب میگیرد. و واقعیت این است که این مقولات نه فقط در نتیجه‌گیری‌های ما آشکارا حاضر اند، بلکه حتی تلوخا نقطهٔ عزیمت تحلیل‌های انتزاعی‌تر ما از روندهای سیاسی و اقتصادی، و جهانی و کشوری، اند. اما آیا این مقولات ایدئولوژیک اند؟

### تشکل طبقاتی و ایدئولوژی

ما البته سوسیالیست هستیم، و امثال فرهاد خ. میگویند چون ما سوسیالیست هستیم چنین دیدگاهی و چنین مقولاتی در مورد تشکل را در جنبش کارگری تبلیغ میکنیم. اما واقعیت درست عکس این است: چون تنها راه پیشروی کارگران وقوف بر ضدیت منافع شان با منافع سرمایه‌داران و اتکاء به نیروی طبقهٔ خودشان در مبارزه علیه سرمایه است، ما سوسیالیست شدیم (و سوسیالیست باقی مانده‌ایم). طبقه، سرمایه، منافع طبقاتی، تضاد کار و سرمایه، و نظایر اینها البته همه مقولات انتزاعی هستند. اما هرکس که برای رساندن منظور خود زبان بکار میبرد از مقولات استفاده میکند. (آقای فرهاد خ. هم مثل دیگران ناگزیر است، از جمله در همان گفتگو با سایت اخبار روز، از مقولات انتزاعی‌ای چون رشد، سیر تکاملی، مدنیت،.. استفاده کند). نفس استفاده از مقولات انتزاعی بخودی خود نشانهٔ ایدئولوژیک بودن

هیچ بحثی نیست، بلکه سوال اینجاست که آیا این مقولات از جنس اصول مکتبی، مثل نبوت و معاد، هستند و اعتقاد به آنها متکی به ایمان مکتبی است؟

از «طبقه» و «منافع طبقاتی» شروع کنیم. باور به اینها هیچ نیازی به ایدئولوژی (به معنایی که فرهاد خ. بکار میبرد) ندارد، و وقوف بر آنها نتیجهٔ تبلیغ "سوسیالیست‌های ایدئولوژیک" نیست. تجربهٔ زندگی بهتر از هر چیز دیگر به هر فرد کارگر نشان میدهد که آنچه بیش از هر چیز نصیب او از زندگی را رقم میزند (یا به اصطلاح جامعه‌شناسان «فرصت‌های زندگی») او را شکل میدهد. تعلق او به یک طبقهٔ معین در جامعه است. حتی لازم نیست از تاریخ ایران و جهان نمونه‌های شکلگیری این آگاهی طبقاتی و بروز هویت جمعی را بیآوریم، چرا که حتی کوشش آحاد کارگر برای یافتن یک راه حل فردی برای بهبود وضعیت‌شان نیز همین آگاهی به سرنوشت طبقاتی را منعکس میکند. چه چیزی گویاتر از این که پدر یا مادری که کارگر است و مثل هر پدر و مادری می‌خواهد آیندهٔ فرزندش بهتر از زندگی خودش باشد، چه بسا دست به هرگونه فداکاری میزند به این امید که فرزندش (مثلاً با کسب تحصیلات عالی) برخلاف خود او بمنزلهٔ کارگر وارد بازار کار نشود؟ «طبقه» و «منفعت طبقاتی» واقعیت تجربهٔ زندگی کارگران است؛ و نه حتی الزاماً تجربهٔ شخصی‌ای که در هر نسل و برای هر فرد باید از نو تکرار شود. بلکه عموماً تجربهٔ تاریخی‌ای است که وقتی یک بار و برای یک نسل حاصل شد بدل به جزئی از فرهنگ جامعه و دانستهٔ خودبخودی همگانی میشود. و تجربهٔ شکل دهنده به این آگاهی محدود به مرزهای ملی نیست، بلکه تجربهٔ طبقهٔ کارگر در هر جای جهان بالقوه تجربهٔ کارگران در همه جای جهان است. و در عصر گلوبالیزاسیون، که خط تولید یک کارخانه را در آلمان یا انگلستان برمیچینند تا در مالزی یا تایلند مستقرش کنند، تعمیم تجربهٔ طبقه کارگر یک کشور به کارگران کشورهای دیگر از همیشه ساده‌تر شده است.

یک قرن و نیم پیش، که از تولد نخستین طبقهٔ کارگر صنعتی در انگلستان هنوز چند دهه بیشتر نگذشته بود، روزنامهٔ چارلیست‌ها (نخستین جنبش کارگری مدرن) نوشت: "هر کارگری که نیمفهمد و احساس نمیکند که به یک طبقهٔ در بند و تحقیر شده تعلق دارد احمق است." امروز در ایران این واقعیت هر مورد انکار هیچکس نیست که وضعیت هر فرد کارگر تابع موقعیت عمومی این طبقه در جامعه است، چرا که نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی انکار وجود طبقات و سرنوشت

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

طبقه‌های را غیرممکن می‌کند. و در کشوری مثل ایران که این نابرابری‌ها شدیدتر از کشورهای پیشرفته است باور به منفعت مشترک طبقه‌های حتی به نظر آقای فرهاد خ. و دوستانش نباید اعتقادی ایدئولوژیک جلوه کند. (هرچند هنوز روشنفکران و پرفیسورهای ابله‌ی تک و توک پیدا میشوند که نفس وجود سرمایه‌داری و طبقه کارگر در ایران را انکار میکنند.) آنچه مورد مناقشه است، آنچه قطعاً برای امثال فرهاد خ. «ایدئولوژیک» جلوه می‌کند، قائل بودن به تضاد منافع طبقات، تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، است. امثال آقای فرهاد خ. ممکنست وجود طبقات و حتی منفعت مشترک طبقه کارگر را بپذیرند، اما معتقد باشند که کاهش نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی و بهبود وضعیت عمومی طبقه کارگر از طریق بهبود وضعیت کل جامعه، از طریق بسط صنعت، رشد اقتصادی، افزایش درآمد سرانه متوسط، و نظایر اینها ممکن میشود. روشن است که قائل بودن به تضاد منافع طبقه‌های مشکلی را برای تحقق چنین چشم اندازی حل نمیکند، بلکه مشکل‌ساز هم میشود. به این ترتیب میتوان طبقات و فاصله طبقات را بعنوان واقعیات عینی قبول داشت، در عین اینکه تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را اعتقادی ایدئولوژیک و ساخته مکتب سوسیالیست‌ها و مارکسیسم دانست.

اما جامعه عمارت نیست و طبقات مثل آجر نیستند که کنار هم و روی هم چیده شان باشند تا ساختمان جامعه را تشکیل دهند. طبقات نه بطور مجزا و تصادفا در کنار هم، بلکه به اعتبار رابطه متقابلشان با هم است که موجودیت مییابند. تضاد منافع طبقات همانقدر یک واقعیت عینی است که نفس وجود طبقات. حتی برای آحاد کارگر و قوف به هويت طبقه‌های خود بطور همزمان به معنای وقوف به هويت حریف طبقه‌های شان است. چرا که، همانطور که نقل قولی که بالاتر از چارتریست‌ها آوردیم میگوید، درک هويت طبقه‌های کارگری فقط درک این نیست که هر فرد کارگر به یک طبقه تعلق دارد، بلکه تعیین کننده این است که «به یک طبقه در بند و تحقیر شده تعلق دارد». درک تعلق طبقه‌های یعنی در عین حال شناخت اسارت و تحقیر، و شناختن عواملان این اسارت و تحقیر. و کارگران عاملان موقعیت فرودست خود را در تجربه زندگی و مواجهه ناگزیر روزانه خود با کارفرما مییابند. این امر ویژه طبقه کارگر نیست؛ هر اشراف‌زاده‌ای هم تعلق خود به طبقه اشراف را تنها اینطور میفهمد که خود را در مقایسه با رعایایش تافته جدابافته مییابد. نابرابری اقتصادی و

اجتماعی طبقات موجب این است که درک هويت طبقه‌های کارگری در عین حال به معنای درک هويت طبقه متخاصم، طبقه سرمایه‌دار، باشد. نمیتوان به وجود طبقه کارگر، به اشتراک موقعیت طبقه‌های، و به منفعت مشترک طبقه‌های کارگران اذعان داشت اما از طبقه سرمایه‌دار و تضاد منافع این دو طبقه حرفی نزد. کسی که به هويت فرودست طبقه‌های کارگران اذعان میکند بلافاصله باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد که چه عاملی در جامعه کارگران را در این موقعیت قرار داده است؟ و چه نیروهایی در جامعه مانع تحقق منافع کارگران هستند؟

در دو قرنیه که از پیدایش طبقه کارگر مدرن صنعتی میگذرد، تئوری‌های فراوانی از جانب سخنگویان طبقات دارا تلاش کرده اند که موقعیت طبقه کارگر را به حساب هر چیزی بگذارند جز سرمایه‌داری و سرمایه‌داران. رایج ترین این قبیل نظریات معمولاً «کم سواد» یا «سطح پائین فرهنگ» را آن فاکتوری می‌شمرند که در آحاد طبقه کارگر مشترک است و مسبب موقعیت فرودست طبقه کارگر است. (در اواخر قرن بیستم، وقاحت سخنگویان سرمایه به حدی رسید که حتی نظریه‌ای که «انتخاب طبیعی» و «ژن‌های پست» را بعنوان عامل شکل دهنده به طبقه کارگر می‌شمرد مجال طرح یافت.) این قبیل نظریه‌ها ممکن است برخی از روشنفکران دلزده از سوسیالیسم را برای مدتی مشغول کند، اما تبلیغ آنها در طبقه کارگر ابداً کارائی ندارد و از سوی کارگران بدست بمنزله جزئی از همان «تحقیری» شمرده میشود که از زمان چارتریست‌ها هم روشن بود که یک مشخصه بنیادی موقعیت طبقه کارگر در جامعه مدرن است.

این قبیل نظریه‌ها به همان معنایی که فرهاد خ. بکار میبرد تماماً ایدئولوژیک هستند، یعنی باور به آنها تنها نتیجه قبول مکتب و دیدگاه فکری صاحبان این نظریه‌ها میتواند باشد. اما باور به تضاد طبقه‌های و ضدیت منافع کار و سرمایه از جنس همین رشته نظرات نیست، و اگر آقای فرهاد خ. واقعا میپندارد که این تبلیغات چه‌هاست که این ایده‌ها را در میان طبقه کارگر طرح میکند و زنده نگاه میدارد باید گفت که ایشان حریف خود را هنوز نشناخته است. این ایده‌ها را پیش از هرچیز زندگی و تجربه به طبقه کارگر میآموزد. حتی میتوان از این ادعا فراتر رفت و گفت که نفس تجربه مستقیم در عرصه تولید میتواند به کارگران نشان دهد که، برخلاف ادعای اقتصاددانان دانشگاهی، مالکیت خصوصی عامل لازمی برای تولید نیست و الغاء مالکیت خصوصی برای جامعه مفید است. هر کارگر صنعتی، هر قدر هم که از سلسله مراتب مسلط در محل کار بیزار باشد، این را به تجربه میتواند بفهمد که،

حتی در یک تقسیم کار انسانی در محل کار، بالاخره اموری نظیر مدیریت و حسابداری و مهندسی کارکردی دارند و باید ملحوظ شوند. یا این را میفهمد که در هر سازمان تولیدی متفاوتی هم به‌رحال باید بخشی از تولید صرف سرمایه‌گذاری مجدد شود، و نظایر اینها. اما به همین روشنی این را هم میتواند بفهمد که اینکه فعالیت تولیدی در عین حال درآمد یک طبقه در جامعه را در شکل سود تأمین میکند هیچ ضرورت فنی ندارد، بلکه صرفاً به دلیل مالکیت این طبقه بر سرمایه ممکن شده است. و همین فردا میتواند مالکیت اینها را سلب کرد و آنها را هم مثل باقی مردم سر کار شرافتمندانای فرستاد و هیچ خللی هم در تولید پیش نیاید. وقتی نفس مالکیت صاحبان سرمایه هیچ نقش ضروری در تولید ندارد، یعنی سودی که به آنها تعلق میگیرد تنها از محل استثمار کار میتواند حاصل شده باشد. طبقه‌های در جامعه در رفاه زندگی را میگذارند، و مخارج زندگی این طبقه از محل استثمار کارگران تأمین میشود؛ فقط به این دلیل که این طبقه دارای سرمایه است.

آنها که گفته اند طبقه کارگر غریزتا سوسیالیست است همین چیزها را مد نظر داشتند. اما حتی لازم نیست کارگر کارگر صنعتی باشد و در چند و چون تولید مذاقه کند تا رابطه استثماری و تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار را به تجربه دریابد. واقعیت این است که هر تلاش کارگران برای بهبود وضعیت شان، برای افزایش اندکی بر دستمزد، کاهش اندکی از ساعات کار، یا بهبود جزئی شرایط محیط کار، همواره با مقاومت کارفرما روبرو میشود و در عمل به کارگران نشان میدهد که تعقیب منافع آنها در تضاد با منافع کدام طبقه قرار دارد. آقای فرهاد خ. هم نمیتواند موردی در تاریخ را بیاورد که کارفرمایی، مثلاً با مطالعه آمار و دیدن اینکه طول عمر متوسط در طبقه کارگر پائین‌تر از طول عمر متوسط کشور است، داوطلبانه بگوید که باید شدت کار و ساعات کار را در کارخانه‌ها پائین بیاورم تا کارگران دچار پیری زودرس نشوند. کسی نشنیده است کارفرمایی در مقابل خواست افزایش دستمزد بگوید «اتفاقاً امسال میزان سودم خیلی بالا بوده و براحتی میتوانم دستمزدتان را زیاد کنم.» هیچ کارگری نیست که تضاد منافع‌اش با کارفرما را نداند. مستقل از اینکه این تضاد منافع را هر کارگری با چه مفاهیمی درک میکند یا بیان میکند، نفس وجود عینی این تضاد منافع است که کارگران را درگیر مبارزه‌های علیه سرمایه میکند که، مستقل از اینکه امروز در چه سطحی جریان دارد، تنها آنگاه میتواند



## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

پایان یابد که بساط مالکیت خصوصی و سرمایه و استثمار را برچیده باشند.

اگر آقای فرهاد خ. خیال میکند کارگران چنین برداشتی و چنین احساسی درباره تضاد منافع خود با سرمایه‌داران ندارند، کفایت یک لحظه تجسم کند که اگر ژاندارمری و سپاه و حراست و حفاظت نبودند کارگران به سراغ چه کسانی می‌رفتند. راستش لازم به تجسم نیست: دوران انقلاب ۵۷ نشان داد که وقتی «دستگاه سرکوب دولت» درهم شکسته باشد کارگران ایران چه میکنند. همه دستگاه عریض و طویل دولت خاصیتش نهایتاً جلوگیری از تعرض کارگران به سرمایه‌داران و سرمایه‌داری است. و این فقط ویژگی کشورهای «پیشامدرنی» مثل ایران نیست که خشونت و سرکوب دولت بر بروز تضاد کار و سرمایه سرپوش می‌گذارد تا امثال فرهاد خ. بتوانند نفس باور به «تضاد طبقاتی» را ایدئولوژیک بخوانند؛ در انگلستان نیز برای کارگران معدنچی لشکر میکشند و در فرانسه پلیس ضداغتاش را به جان کارگران اعتصابی راه‌آهن میاندازد. واقعیت روزمره همه این جوامع کشمکش طبقاتی است، و اگر این کشمکش اغلب در شکل پوشیده و تنها گاهی تماماً آشکارا بروز میکند به سبب وجود ضامن زور دولتی برای سرمایه است.

خلاصه کنیم. آقای فرهاد خ. گرایش چپ را متهم میکند که چون سوسیالیست هستند از کارگران میخواهند تشکل ایدئولوژیک ایجاد کنند. اما قائل بودن به منفعت طبقاتی کارگران، قائل بودن به تضاد منافع کارگران و صاحبان سرمایه، و این ایده ساده که اگر قرار است کارگران متشکل شوند و از منافع خود دفاع کنند نقطه عزیمت این تشکل باید ضدیت با منافع سرمایه باشد، زائیده اذهان مکتبی سوسیالیست‌ها نیست، بلکه سوسیالیست‌ها واقعیت تجربه زندگی طبقه کارگر را بیان میکنند. دفاع از تشکل طبقاتی کار ایدئولوژیک نیست؛ حمله به سوسیالیسم خدمتی به کارگران نیست (۶).

### سوسیالیست‌ها در جنبش کارگری

واضح است که سوسیالیسم چیزی بیشتر از تجربه روزمره کارگران است. سوسیالیسم تئوری و نظریه دارد. اما ویژگی تئوری سوسیالیستی در این نیست که جمع‌بندی تجربه‌های کارگران، حتی جمع‌بندی تجربه‌های تاریخی و جهانی طبقه کارگر، است. (هیچ تئوری‌ای جمع‌بندی ساده تجربه‌ها نیست.) ویژگی تئوری سوسیالیستی حتی در این نیست که به تحلیل این تجارب می‌پردازد، از مقولات و

مفاهیم استفاده میکند، رابطه تحلیلی بین آنها برقرار میکند، و نتیجه‌گیری‌های تازه میکند. (هر تئوری اجتماعی همین ادعا را دارد.) بلکه ویژگی تئوری سوسیالیستی در این است که وجود مبارزه کارگران علیه سرمایه را در این جامعه پیش فرض دارد. این تئوری سوسیالیستی نیست که قصد به راه انداختن مبارزه طبقاتی علیه سرمایه را دارد. حتی بیخبر از هر تئوری سوسیالیستی، تمام تجربه و موقعیت عینی طبقه کارگر او را بناگزیب درگیر این مبارزه میکند. در این مبارزه که نقدا جریان دارد، کار تئوری سوسیالیستی این است که از شرایطی که این مبارزه در آن جاری است تحلیل بدست دهد، تا به شناخت موانع این مبارزه کمک کند و ملزومات پیشروی و پیروزی این مبارزه را تشخیص دهد.

مارکسیسم یکی از این قبیل تئوری‌های سوسیالیستی است، و گرچه بیش از یک قرن است که هم ماندگارترین و هم رایج‌ترین تئوری در جنبش سوسیالیستی بوده است، ولی بهیچوجه تئوری منحصر بفرد در تاریخ سوسیالیسم نبوده و نیست. این روزها مد شده بگویند (و آقای فرهاد خ. هم در اخبار روز بنحوی تکرارش میکند) که مارکسیست‌ها به تئوری عتیقه‌ای از قرن نوزدهم چسبیده‌اند و این را دلیل دیگری بر دل‌بستگی مکتبی بدانند. (و طرفه اینکه این حرف‌ها را معمولاً روشنفکران پشیمان و تازه-لیبرالی می‌زنند که مارکس قرن نوزدهمی را رها میکنند تا به آدام اسمیت قرن هژدهمی اقتداء کنند.) در مقابل چنین اتهامی نخست باید گفت که این واقعیت ندارد. بزرگترین چهره‌های مارکسیست در تاریخ یک قرن و نیم گذشته همواره تأکید کرده اند که تئوری مارکس شریعت جامد نیست، بلکه حتی از لحاظ تئوریک تنها «سنگ بنا» است. و واقعیت این است که در صد و چند سال گذشته بهترین متفکران سوسیالیست هم و غمشان کنکاش تئوریک در تحولات اقتصادی و سیاسی جهانی و کشوری‌شان بوده است. بعنوان نمونه، امپریالیسم، سرمایه‌داری دولتی، دولت رفاه، فاشیسم، جنگ سرد، انقلاب‌های جهان سوم ... همه پدیده‌هایی بین‌المللی متأخر بر دوران مارکس هستند که بر شرایط مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری تأثیرات ژرفی داشته اند، و طبعاً سوسیالیست‌ها ملزم بوده اند به تجزیه و تحلیل آنها بپردازند و پرداخته اند.

خواهند گفت آری، اما از میان همه نظریات مختلفی که درباره چنین تحولات جهانی و کشوری وجود دارد شما بر آنهایی تأکید میکنند که در سنت مارکسی و در انطباق با هسته اصلی مارکسیسم قرار دارند. این درست است، اما دل‌بستگی ما به مارکسیسم به

سبب وفاداری مکتبی و «ایدئولوژیک» نیست. اگر مارکسیسم برای هرکس که مبارزه طبقه کارگر را امر خود قرار داده جایگاه والایی دارد، اگر در جستجوی هر نظریه تازه ما نخست به استقبال نظراتی در راستای مارکسیسم می‌رویم، دقیقاً به این دلیل است که تئوری مارکس به پایه‌ای ترین نیاز تئوریک که جنبش طبقه کارگر برای پیشروی دارد تاکنون بهتر از هر تئوری‌ای پاسخ داده است. وفاداری هر سوسیالیستی نیز به این جنبش است، یعنی وفاداری‌ای طبقاتی است، و نه وفاداری مکتبی به یک تئوری مشخص. شما تئوری دیگری نشان ما بدهید که به کار جنبش طبقه کارگر بیاید، که شناخت عمیق‌تر و راه بهتر و شیوه سریعتری از مارکسیسم برای ختم کردن بساط استثمار و پایان دادن به موقعیت فرودست طبقه کارگر پیشروی کارگران بگذارد، ما همین فردا طرفدار آن تئوری خواهیم شد. مسأله اینجاست که اینها که ظاهراً انتقادشان به تئوری مارکسیسم است در حقیقت همان «منافع طبقاتی» و «مبارزه طبقاتی» و «ضدیت کار و سرمایه» را هدف دارند. مشکل شان با تئوری مارکسیسم نیست، بلکه با جنبشی است که مارکسیسم تئوری‌ای برای آن است.

امثال فرهاد خ. این تصویر را از سوسیالیست‌ها میدهد که، «کتاب مقدس» در دست، برای پیشبرد اهداف خود در جنبش کارگری میخواهند کارگران را یکی یکی به مذهب خود درآورند. این بهتان است. زیرا، برای کسانی که وجود جنبش طبقاتی کارگران علیه سرمایه را تاریخاً و تحلیلاً مقدم بر هر تئوری‌ای می‌شمرند، پیشبرد اهدافشان هیچ نیازی به دگرگونی ایدئولوژیک توده کارگران ندارد. زیرا، دقیقاً از آنجا که نقطه عزیمت سوسیالیست‌ها واقعیت عینی جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه است، سوسیالیست‌ها هیچ هدف ویژه‌ای که اصول مکتبی شان دیکته کرده باشد ندارند. اهداف سوسیالیست‌ها همان اهدافی است که جنبش طبقه کارگر، همین جنبش مقدم بر هر تئوری، همین جنبش بناگزیب بر مبنای منفعت مشترک طبقه، همین جنبش بناگزیب علیه سرمایه‌داری، برای ختم کردن بساط استثمار طبقاتی ناچار است در عمل تعقیب کند. تمایز یک فعال سوسیالیست از سایر فعالین جنبش طبقاتی کارگران در این نیست که اهداف متمایزی را تعقیب میکند، بلکه در این است که بنا به دیدگاه سوسیالیستی خود تحلیل معینی از شرایط مبارزه و ملزومات پیشروی آن دارد، و بنابراین طرح خواسته‌ها و اتخاذ شیوه‌های معینی را به جنبش توصیه میکند. این هم هیچ ربطی به تبلیغ ایدئولوژی ندارد، بلکه هر فعال سوسیالیست برای پیشبرد نظراتش در جنبش

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

کارگری مثل هر فعال صاحب نظری تلاش میکند برای درست بودن و مفید بودن نظراتش دلیل و مدرک بیاورد تا فعالین هرچه بیشتری را قانع کند.

سوسیالیسم هم مثل هر جریان سیاسی-اجتماعی بزرگ دیگری، مثل لیبرالیسم، مثل کنسرواتیسم، یا حتی مثل جنبش محیط زیست، تئوری دارد، دیدگاه دارد، یا به یک معنا مکتب و جهان بینی دارد. و ممکن است برخی همین‌ها را ایدئولوژی نامیده باشند. اما جایگاه این ایده‌ها در سوسیالیسم «ایدئولوژی» به معنای شبه-مذهبی اش نیست، و پیشرفت امر سوسیالیسم در گرو دگرگونی ایدئولوژیک توده کارگران نیست. همه بنای معظم نظری سوسیالیسم صرفاً در خدمت تعمیق آگاهی از شرایط مبارزه طبقاتی است.

تئوری‌ای که چنین سلاخی را در مبارزه طبقاتی فراهم میکند بیشک برای هر کس که امرش رهایی کارگران است بینهایت گرانبهاست. و سوسیالیست‌ها، مثل هر آدم عاقلی که در انتخاب عقایدش آگاهانه تعمق کرده، طبعاً مفید میدانند که هر کارگری مثلاً درک کنگ خود از استثمار را تا سطح شناخت «تئوری ارزش مازاد» ارتقاء دهد، یا برداشت خود از تأثیر لشکرکشی دولت‌های بزرگ را به تحلیل تئوریک امپریالیسم متکی کند، و به این معنا آگاه‌تر شود. اما فایده این آگاهی دقیقاً در این است که به هر کارگری امکان میدهد تا در پیشروی همان جنبش جاری طبقه کارگر نقش موثرتری ایفاء کند. تجسم «آگاهی سوسیالیستی» در افزایش شمار مؤمنان به «کتاب مقدس» نیست، بلکه تجسم آن در پیشروی جنبش طبقاتی کارگران است. یعنی در بوجود آمدن و تحکیم موقعیت تشکلهای، سازمان‌ها، و نهادها؛ سنت‌ها و شیوه کار؛ و فعالین و رهبران کارگری‌ای است که در عمل تضمینی باشند که مبارزات جاری طبقه کارگر در جهت منافع عمومی طبقه کارگر گام بردارد و بسوی سرانجام قطعی خود، یعنی پایان دادن به استثمار و سرمایه‌داری پیش رود. و به این ترتیب مانع شوند تا، در طول پرفراز و نشیب این مبارزه طولانی، برخی از کارگران از سر ناچاری به دنبال راه‌حل‌های فردی بروند. یا بخشی از کارگران، از سر استیصال یا فرصت‌طلبی، بی‌تفاوت به وضعیت عمومی طبقه، منافع محدود بخش خود را دنبال کنند. یا راه‌حلهایی برای مشکلات فوری خود را، بی‌اعتناء به تأثیرات منفی درازمدت آن بر وضعیت زندگی و مبارزه کارگران، درپیش بگیرند. یا نفوذی‌های باجیره یا بی‌جیره و

موجب سرمایه‌داران بر گرده کارگران سوار شوند. از همین رو، هر وقت سرمایه‌داران و دولت حامی شان یورش به سوسیالیست‌ها را آغاز میکنند فقط سراغ احزاب و سازمان‌های چپ نمیروند، بلکه شوراهای کارگران را منحل میکنند، نهادهای کارگری را میبندند، نمایندگان را به زندان میبرند، اعدام میکنند، فراری میدهند و به تبعید میفرستند؛ رهبران اعتراض کارگران را اخراج میکنند، بزور بازخرد میکنند، ممنوع‌الاستخدام میکنند؛ و تلاش میکنند رهبران تقلبی بتراشند.

این واقعیت که علیرغم بگیر و ببندها در کشوری مثل ایران، به اعتراف آقای فرهاد خ.، هنوز گرایشی در جنبش کارگری وجود دارد که موی دماغ امثال ایشان است جز این چه معنایی دارد که این سوسیالیست‌ها نیستند که اعتراض طبقاتی کارگران را میسازند، بلکه این ناگزیری کارگران از مبارزه علیه سرمایه است که سوسیالیست تولید میکند؟ ایدئولوژی لازم نیست کسی «تشکل ایدئولوژیک» ایجاد کند. تا سرمایه بوده و هست، استثمار هم هست، و مقاومت کارگران در برابر استثمار سرمایه‌داری ناگزیر است. اگر پروژه امثال فرهاد خ. در جنبش کارگری با مزاحم روبروست، با دادن آدرس کسانی که «هنوز در سایه روشن سحرگاه‌های دوران آغازین جنبش کارگری در قرن نوزدهم گیر کرده اند» (V)، نمیشود امیدوار بود که از دست آنها خلاص شد؛ مگر آقای فرهاد خ. فکری به حال استثمار کند.

### اما سوسیالیست‌های مکتبی

در این بخش لازم است به نوع دیگری از سوسیالیسم بپردازیم که میتوان آنرا سوسیالیسم ایدئولوژیک یا سوسیالیسم مکتبی خواند. واقعیت این است که در ایران، مثل خیلی کشورها، چنین جریانات سوسیالیست مکتبی وجود دارند، و وجود همین‌ها میتواند دستاویزی برای امثال فرهاد خ. قرار گیرد تا خصلت ایدئولوژیک به فعالیت سوسیالیست‌ها در جنبش کارگری نسبت دهد. برای تمایز از همین قبیل سوسیالیست‌ها است که ما از لفظ سوسیالیسم کارگری استفاده میکنیم، و برای رعایت این تمایز لازم است که در همه بخش‌های پیشین، هر جا سوسیالیسم یا سوسیالیست‌ها گفته ام، آنها را سوسیالیسم کارگری و سوسیالیست‌های کارگری خواند.

فرقه‌های سوسیالیستی که تئوری سوسیالیستی برایشان همچون اصول و احکام مذهبی است همیشه بوده‌اند. مثلاً در نیمه نخست قرن نوزدهم، که کاپیتالیسم صنعتی و طبقه کارگر جدید در اروپای غربی هنوز نضج نیافته بود، انواع سوسیالیسم‌های مکتبی رواج داشت. یا در نیمه قرن نوزدهم در آلمان، که به اندازه انگلستان و بلژیک و فرانسه صنعتی نبود،

نیز فرقه‌های سوسیالیستی مقدم بر جنبش کارگری و سوسیالیست‌های جنبش کارگری ظهور کردند. یا در ثلث آخر قرن بیستم، چه در اروپای غربی و چه در کشورهای جهان سوم، انواع فرقه‌های سوسیالیستی رواج وسیعی یافتند. در اینجا لازم نیست شرایط تاریخی و علل اجتماعی و پایه طبقاتی عروج و وجود انواع سوسیالیسم‌های مکتبی را مرور کنیم. بلکه تا آنجا که به بحث این مقاله مربوط میشود، هدف این است که با بررسی کوتاهی دو نکته را روشن کنیم: الف) انواع سوسیالیسم‌های مکتبی از سوسیالیسم کارگری کیفیتاً متفاوت اند؛ و ب) حتی خود سوسیالیست‌های فرقه‌ای را نمیتوان مصداق آنچیزی فرض کرد که فرهاد خ. تحت عنوان طرفداران «تشکل ایدئولوژیک» به چپا در جنبش کارگری نسبت میدهد.

از آنچه در بخش‌های پیشین گفتیم نیز باید روشن باشد که اختلاف میان سوسیالیسم کارگری و انواع سوسیالیسم مکتبی را نباید و نمیتوان در قائل بودن به ایده‌های متفاوت جستجو کرد. تفاوت اصلی نه بر سر این یا آن ایده و عقیده، بلکه بر سر جایگاه ایده‌ها در مبارزه طبقاتی کارگران است. از همین رو، ما از تأکید بر پسوند «کارگری» در سوسیالیسم کارگری قصد متمایز کردن هیچ مکتب فکری خاصی را نداریم، بلکه سوسیالیسم کارگری را، همانطور که بالاتر بحث شد، به این معنا بکار میبریم که عامل و حامل سوسیالیسم در جامعه موجود واقعیت عینی جنبش جاری طبقه کارگر است، و این جنبش در سیر خود هیچ راهی ندارد مگر اینکه تا پایان راه، تا پایان دادن به مالکیت خصوصی و استثمار پیش برود. نقش سوسیالیست‌های کارگری چیزی جز تلاش برای شناخت هرچه بهتر شرایط این مبارزه و در نتیجه تسهیل پیشروی آن نیست، و نقش تئوری و نظرات و آگاهی سوسیالیستی همین بدست دادن شناخت عمیقتر از موانع و ملزومات پیشروی و پیروزی این جنبش نقدا جاری است. اما نقش ایده‌های سوسیالیستی، یا آگاهی سوسیالیستی، در انواع سوسیالیسم مکتبی کاملاً متفاوت است. سوسیالیست‌های مکتبی، حتی آنها شان که بر نقش مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیسم تأکید میکنند، تنها در صورتی مبارزه طبقه کارگر را واجد چنین نقش تاریخی‌ای میدانند که مجهز به آنچه از نظر آنها ایده‌های کلیدی است باشد.

از این رو اشاعه این ایده‌های کلیدی، اشاعه ایدئولوژی خود، در میان کارگران برای آنها وظیفه اصلی است. بطور خلاصه، در بهترین حالت سوسیالیست‌های مکتبی خود را حاملین عقاید سوسیالیستی میبینند که برای تحقق سوسیالیسم شان به مبارزه طبقه کارگر نیاز

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

دارند. سوسیالیست‌های کارگری فعالین جنبش طبقه کارگر هستند که برای پیشروی این جنبش به نظریه‌های سوسیالیستی نیاز دارند.

از نظر تحلیلی، آنچه حیاتی است تأکید بر جایگاه ایده‌ها در انواع سوسیالیسم مکتبی است تا خود این ایده‌ها. مشکل بنیادی ما با سوسیالیست‌های مکتبی در خود عقایدی که این یا آن گروه به آن اعتقاد دارند نیست، بلکه در جایگاهی است که این عقاید نزد آنها دارد. عقاید و اعتقادات سوسیالیست‌های مکتبی بسته به تاریخ و چارچوب فرهنگی معینی دارد که این فرقه‌ها بر متن آن شکل گرفته‌اند. در اروپای غربی این قبیل فرقه‌های سوسیالیستی در شکل شاخه‌های مختلف پیروان چهره‌های مهمی در تاریخ جنبش سوسیالیستی (بخصوص تروتسکی یا بوردیگا، ولی حتی استالین) هویت خود را تعریف میکنند. در کشورهای جهان سوم (بخشا به دلیل اختناقی که اطلاع از تاریخ جنبش و تاریخ اندیشه‌های سوسیالیستی جهانی را دشوار میکند) معمولا فرقه‌های سوسیالیستی با تعابیر شخصی از مارکس و لنین، و با مفاهیم دست ساز و محصول صنایع خانگی که این تعابیر را ممکن میکند، مدعی مالکیت انحصاری بر آن جزء حیاتی آگاهی هستند که بزعم خودشان کلید پاگیری و پیروزی سوسیالیسم است. هر ارزیابی‌ای که راجع به لنین، تروتسکی یا بوردیگا داشته باشیم، واقعیت این است که این نفس ایده‌های چنین چهره‌هایی نیست که مسئول پیدایش این فرقه‌های سوسیالیست است. مسأله، همانطور که پیشتر تأکید کردیم، پیش از آنکه بر سر صحت و سقم تعابیر اینها از نظریات چهره‌های تاریخی جنبش سوسیالیستی باشد، بر سر برخورد ویژه آنها با این ایده‌ها است. مارکس در نیمه قرن نوزدهم از برخورد فرقه‌های سوسیالیست آلمان به نظریه‌های سوسیالیستی و کمونیستی‌ای که در آن مقطع در فرانسه رواج داشت توصیفی دارد، که از طنز تاریخ میتواند توصیف برخورد سوسیالیست‌های ایدئولوژیک دوران ما به ایده‌های چهره‌های جنبش سوسیالیستی در صد سال گذشته و خود مارکس باشد:

«این "سوسیالیست‌ها"، که خود را "سوسیالیست‌های حقیقی" مینامند، ادبیات کمونیست‌های خارجی را نه بمنزله بیان و محصول یک جنبش واقعی، بلکه بمنزله نوشته‌های تئوریک ناب در نظر میگیرند که در یک پروسه "تفکر ناب" تکامل یافته‌اند. .. هیچگاه بر خاطر اینها خطور نکرده که حتی وقتی این نوشته‌ها سیستم معینی را موعظه میکنند، باز از نیازهای عملی، از تمامی وضعیت یک طبقه خاص در یک

کشور خاص، نشأت گرفته اند.» (۸)

ویژگی سوسیالیست‌های مکتبی را همین نوع برخورد به ایده‌های سوسیالیستی رقم میزند، و این ویژگی در هیچ جا بهتر از برخورد سوسیالیست‌های مکتبی به مبارزه اقتصادی روزمره کارگران بروز نمیباید. مبارزه اقتصادی روزمره کارگران، چون بر سر دستمزد یا بهبود شرایط کار است و از چهارچوب نظام سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود، از نظر سوسیالیست‌های مکتبی بوضوح فاقد عنصر لازم آگاهی سوسیالیستی است. بهمین دلیل نیز فرقه‌های سوسیالیستی عموماً مبارزات روزمره اقتصادی طبقه کارگر را، چون نظام مزدبری را چالش نمیکند و قصد انقلاب علیه سرمایه و برانداختن کارمزدی را ندارد، "اکنونیستی" یا "رفرمیستی" مینامند، که دست بالا بهودهایی در چارچوب سرمایه‌داری را میتواند کسب کند. افراطی‌ترین شان مبارزات اقتصادی روزمره کارگران را حتی در خدمت تحکیم سلطه سرمایه بر کارگران می‌شمرند، و معقول‌ترین شان آن را تنها بمنزله "مبارزات خودبخودی" طبقه کارگر به رسمیت میشناسند که در بهترین حالت ماده خامی برای مداخله این قبیل سوسیالیست‌ها برای افزودن "آگاهی" به "خودبخودی"، فراهم میکند، تا به "اشکال عالی‌تر" مبارزه ارتقا یابند. (به همین سبب است که برخی از سوسیالیست‌های مکتبی مدام کارگران را به طرح شعارهای سیاسی در اعتراضات اقتصادی شان، یا به افزودن مطالبات سیاسی به مطالبات اقتصادی شان فرامیخوانند.)

نتیجه‌ای که از اینجا برای بحث این مقاله میتوان گرفت این است که چنین فرقه‌های سوسیالیستی بنا به تعریف نمیتوانند بازیگر اصلی‌ای در مبارزات اقتصادی جاری طبقه کارگر باشند، و نقش آنها در مبارزات روزمره اقتصادی بناچار حاشیه‌ای است. حتی برای کارگرانی که خود را از نظر ایدئولوژیک متعلق به چنین فرقه‌هایی بدانند، تأثیر عملی این تعلق ایدئولوژیک اینست که یا از مبارزات روزمره اقتصادی کنار بکشند و یا، به احتمال بیشتر، بنا به فشار موقعیت عینی خود در مبارزه روزمره اقتصادی شرکت کنند، بدون اینکه اصول ایدئولوژیک آنها بتواند راه متمایزی برای پیشبرد مبارزه جاری پیش پای آنها بگذارد. بنابراین، حتی وقتی فرقه‌های سوسیالیستی در جلب برخی کارگران به ایدئولوژی خود موفق باشند، ایدئولوژی چنین کارگرانی ویژگی‌ای به نقشی که در مبارزه اقتصادی روزمره بازی میکنند نمیدهد، و این کارگران نیز باید پذیرای یکی از دیدگاههای گرایش‌های اصلی کارگری در مورد مبارزه اقتصادی روزمره باشند. و این از ایدئولوژی خاص سوسیالیست‌های فرقه‌ای سرچشمه نمیگیرد، این ویژه هر ایدئولوژی (به معنای مکتبی آن) در جنبش کارگری است؛ کامیانه

مثلاً تأثیر اعتقاد به مذهب در عملکرد کارگران معتقد مذهبی چنین است.

به بحث اصلی برگردیم: وجود فرقه‌های سوسیالیستی واقعیتی است، و برخورد اینها به تئوری و عقاید سوسیالیستی را میتوان ایدئولوژیک (به معنای مذهب‌گونه) خواند. اما این قبیل سوسیالیست‌های مکتبی، دقیقاً به سبب خصلت مکتبی خود، در مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر تنها میتوانند جریان‌های حاشیه‌ای و بی‌تأثیر باشند. حتی اگر اینها مبلغ تشکل ایدئولوژیک برای مبارزه اقتصادی بودند (و چند سطر پایین‌تر به این نکته باز میگردم)، آقای فرهاد خ. محق نیست وجود چنین جریان‌های را بهانه کند و گرایش چپ در جنبش کارگری را به توصیه تشکل ایدئولوژیک متهم کند.

### قضیه «تشکل ایدئولوژیک» در عمل

بحث‌های پیش به کنار، برای یک لحظه فرض کنیم جریان‌های واقعا خواهان تشکل ایدئولوژیک باشند. به این معنا که تنها آن تشکل کارگری را مفید بدانند که مواضع سازمانی و مکتبی آنها را بعنوان اصول ناظرش اعلام کند. اما فقط یک جو عقل کفایت میکند تا بدانند فراخوان عملی به ایجاد چنین تشکلی در شرایط امروز ایران هیچ معنایی ندارد جز عسس بیا مرا بگیر.

دو راه در برابر چنین جریان‌های باقی میماند. راه اول، که در اپوزیسیون چپ سابقه دارد و هنوز هم رایج است، این است که مادام که تبلیغ تمام عیار عقایدشان به دلیل اختناق مقدور نیست، در پوشش بیطرفی راهی به جنبش کارگری بجویند و به هر درجه و هر نحو از تشکل کارگری رضایت دهند. اینکه با چنین موضعی ممکن است از انجمن‌های اسلامی سر درآورد روشن است، و بعضی شان این را تحمل کرده‌اند و حتی به استقبالش رفته‌اند. آقای فرهاد خ. قطعاً با ایدئولوژی این نوع چپ مشکلی ندارد.

راه دوم، که در اپوزیسیون چپ رادیکال مدافعی دارد، این است که اساساً ایجاد تشکل کارگری برای مبارزه اقتصادی را در شرایط نامساعد سیاسی و تحت اختناق ناممکن بدانند. بنابراین در شرایط فعلی پرداختن کارگران به ایجاد تشکل‌های مبارزه اقتصادی را بیشتر بشمرند و آنها را به مبارزه سیاسی برای درهم شکستن اختناق فراخوانند. اول کسب آزادی‌های سیاسی، بعد ایجاد تشکل صنفی. یا در روایات رادیکال‌ترش، اول سرنگونی، بعد ایجاد تشکل صنفی. مدافعیان این نظر معمولاً ایران را در آستانه یک انقلاب قریب الوقوع میبینند. بنابراین دستکم

## قضیه «تشکل ایدئولوژیک»

در حال حاضر اگر به طبقه کارگر چشم دوخته اند ژنرالهای بی سپاهی هستند که پیاده نظام ارتش سرنگونی شان را جستجو میکنند. و همین‌ها هم هستند که، وقتی هم اخبار جنبش کارگری را منعکس میکنند، کانون توجه شان صرفاً اعتصاب و تظاهرات است، همواره طبقه کارگر را در حال رزم و گسترش مبارزه میبینند، و نمیخواهند حتی نامی از ناکامی و معضلات و عقب‌نشینی جنبش کارگری بشنوند. این‌ها کاری به کار ایجاد تشکل‌های مبارزه اقتصادی کارگران ندارند، و بنابراین مزاحمتی هم برای امثال آقای فرهاد خ. ایجاد نکرده و نمیکنند.

پس بالاخره این "دوستان چپ" که فرهاد خ. میگوید تشکل ایدئولوژیک میخواهند چه کسانی هستند؟ تنها یک پاسخ میماند: این‌ها فعالین جنبش کارگری هستند. گرایش چپ حاضر در جنبش کارگری هستند. آن‌هایی هستند که نقش‌های امثال فرهاد خ. را نقش بر آب کرده اند. چرا که کمر همت بسته اند تا تشکل‌های واقعی طبقه کارگر، تشکل‌های مدافع منافع کارگران در برابر منافع صاحبان سرمایه را ایجاد کنند. آقای فرهاد خ. از دست همین‌ها به عذاب است، و قضیه "تشکل ایدئولوژیک" پوست خریزه‌ای است که زیرپای همین‌ها میگذارد. اما آقای فرهاد خ. اشتباه میکند. نه فقط برای اینکه فعالین گرایش چپ پخته‌تر از این حرف‌ها هستند (که هستند)، و نه فقط برای اینکه آماده فداکاری برای مبارزه شان هستند (که بوده اند و نشان داده اند هستند)، بلکه اساساً به این دلیل که پافشاری بر منفعت مشترک طبقاتی، تلاش برای اتحاد طبقه، و فراخواندن به مبارزه علیه سرمایه‌داران، هیچ چیز ایدئولوژیکی در خود ندارد، بلکه واقعیت زندگی کارگران است. و اگر همین چیزهاست که بر سوسیالیسم منطبق است، گفتیم، علت این است که سوسیالیسم کارگران چیزی جز همین اهداف عینی طبقه کارگر نیست.

حرف آخر با آقای فرهاد خ. اینکه ما از عملکرد امثال شما در جنبش کارگری گله نمیکنیم. روشن است که نمیسنندیمش، خیلی هم مضر به حال کارگران میدانیم، اما گله‌ای نداریم. چرا که واقعیت فعالیت امثال شما را یکی از فاکتورهای (منفی) شرایط حاضر مبارزه طبقه کارگر میدانیم. بنابراین اگر طرح و نقشه‌های داریم، وجود شما و فعالیت‌ها را در آن ملحوظ کرده ایم. اما آیا شما هم میتوانید بپذیرید که چپ جزئی از شرایط کارتان است؟ اشتباه اصلی شما، خودتان هم باید فهمیده باشید، این بود که در تشخیص متحدان تان در بالای‌ها اشتباه کردید و همه

تخم مرغ‌ها تان را در سبد دوم خرداد گذاشتید. برگردید و در تحلیل‌ها تان از اوضاع ایران تجدید نظر کنید، یا مشاوران سیاسی تان را تعویض کنید. توصیه ما این است که طرحی برای خودتان بریزید که واقع‌بینانه باشد، یعنی این واقعیت را در نقشه‌ها تان منظور کنید که کارگران (به اصطلاح امروزی‌ها) "دیفالت" شان چپ است. همه جای دنیا هم همینطور است. والا آیا فکر میکنید واقع‌بینانه است که پیشرفت پروژه‌تان را به حذف چپ در جنبش کارگری گره بزنید؟

### زیرنویس‌ها:

۱- رضا مقدم، "دلیل پنهان یک رهبر ناشناس"، بارو ۱۹ و ۲۰، سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۳. متن مصاحبه سایت «اخبار روز» نیز در همان شماره بارو نقل شده است.

۲- سایت اخبار روز، "فرهاد خ. از فعالین جنبش کارگری و سندیکائی ایران در گفتگو با اخبار روز"، ۲۰ مهر ۱۳۸۲ (۱۲ اکتبر ۲۰۰۳).

۳- از میان مقالات مندرج در بارو، بعنوان نمونه نگاه کنید به: رضا مقدم، "دو راهی سرنوشت"، بارو ۱۸، مرداد ۱۳۸۲؛ "هیأت ای.ال.او. در تهران"، بارو ۱۲ و ۱۳، مهر و آبان ۱۳۸۱؛ ایرج آذرین، "هارمونی یا ستیز؟"، بارو ۹، تیر ۱۳۸۱.

۴- از جمله مبلغان پیگیر این دیدگاه در داخل ایران ویراستاران گاهنامه کارگری «کارمزد» بوده اند: هدف دراز مدت نشریه بنیاد فکری توسعه صنعتی و سرمایه‌گذاری در بخش صنعت است که هر دو به رشد عددی و کیفی طبقه کارگر منجر میشود... ویراستاران معتقدند که ثبات اجتماعی مستلزم تأسیس اتحادیه‌های کارگری است... ممانعت از ایجاد این اتحادیه‌ها جلوگیری از اینست که کارگران ایران نگرانی‌های خود را قانوناً بیان دارند و این امر خطر بزرگی برای جامعه ایران دربر دارد. (این نقل قول ترجمه فارسی اهداف نشریه است که در «کارمزد»، سال ۱۳۸۰، به دلایلی که باید از ویراستاران پرسید، به زبان انگلیسی آمده است.)

۵- نگاه کنید به: ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات رودبار، ۱۳۷۹، فصل دوم، ص ۹۳-۴۵؛ "تشکل‌های کارگری، آزادی‌های دموکراتیک، جامعه مدنی"، بارو ۴ و ۵، بهمن و اسفند ۱۳۸۰؛ "تشکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟"، بارو ۱۸، مرداد ۱۳۸۲؛ رضا مقدم "جنبش کارگری در وضعیت تازه"، بارو ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱؛ "انقلاب تنها در گرو به میدان آمدن طبقه کارگر است"، بارو ۱۸، مرداد ۱۳۸۲؛ "معیار تفکیک گرایش‌ها در

جنبش کارگری، دیروز و امروز" بارو ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲.

۶- همانطور که گفتیم فرهاد خ. جزئی از جریان وسیعتری است که امروز به فعالیت گرایش چپ در جنبش کارگری برچسب ایدئولوژیک میزند. بعنوان یک نمونه دیگر نگاه کنید به همان سایت اخبار روز، ۳۱ اکتبر ۲۰۰۳، "گفتگوی «اتحاد کار» با جلال مجیدی". از آقای جلال مجیدی، که بعنوان "عضو شورای مرکزی اتحادیه سراسری شوراهای سازمان صنایع و گسترش ایران در سالهای انقلاب و از فعالین جنبش کارگری ایران و از اعضاء «بنیاد کار» معرفی میشوند، از جمله میپرسند: "چه تعریفی شما از تشکل‌های مستقل (شورا، سندیکا، اتحادیه) کارگری دارید؟" و ایشان در پاسخ ضمن نقطه نظرانی که طرح میکنند از جمله میگویند: "مسئله دیگر که بعضاً توسط بعضی جریان‌ها سیاسی مطرح میشود تشکل مستقل کارگری طبقاتی است. در عمل منظور از طبقاتی هم رعایت مواضع سازمان خودی است والا طبقاتی بودن آن مورد تأیید قرار نمیگیرد..." ما میدانیم آقای جلال مجیدی چه شناختی از این "بعضی جریان‌ها سیاسی" دارند که، علیرغم اینکه آنها ابتدا چیزی راجع به ضرورت پذیرش مواضع سازمان خودی از جانب تشکل کارگری نمیگویند، علیرغم اینکه بر خصلت «طبقاتی» تشکل کارگری تأکید میکنند، اما آقای مجیدی میدانند که منظور واقعی شان از این حرف‌ها مواضع سازمان خودی است. اگر کسی میخواست بحث را به شیوه جلال مجیدی انجام دهد میتواند متقابلاً بگوید که آنها که مدام بر ضرورت استقلال تشکل‌های کارگری از احزاب سیاسی تأکید میکنند اما حاضر نیستند بر ضرورت استقلال تشکل کارگری از سرمایه‌داران تأکید کنند، در عمل منظور شان نوکری سرمایه است. اما ما چون آقای جلال مجیدی را دوردور می‌شناسیم چنین نسبتی را نادرست میدانیم. هرچند باید گفت جلال مجیدی، دانسته یا ندانسته، مغلط‌های را (کمی دیر) تکرار میکند که دو سه سال پیش عده‌ای امیدوار بودند با باب کردنش مانع طرح دیدگاه معینی در جنبش کارگری شوند. تمام مقاله حاضر به یک اعتبار توضیح این نکته است که چرا اینگونه شگردها کارساز نیست. کم‌اینکه در عمل هم نبود.

۷- نقل قول از فرهاد خ. در گفتگو با اخبار روز، همان مأخذ.

8. Marx and Engels, *German Ideology*, edited by C. J. Arthur, Lawrence and Wishart, 1974, p. 119.

# ما و اول مه ۸۳

رضا مقدم

طبقه کارگر ایران تا سه سال بعد از انقلاب، روز کارگر را به ویژه در شهرهای بزرگ نسبتاً آزاد برگزار کرد. در این سه سال هر چند هیچکدام از مراسم و راهپیمایی های روز کارگر بدون مزاحمت‌های دائمی و به افزایش اوباشان حزب الله نبود اما کل رژیم اسلامی هنوز قادر نشده بود تا انقلاب را کاملاً سرکوب کند. با آغاز دستگیریهای وسیع و کشتارهای دسته جمعی تابستان ۱۳۶۰، رژیم اسلامی بقیه شوراهای کارگری را منحل و بسیاری از فعالین کارگری را اخراج، دستگیر، شکنجه و اعدام کرد. در چنین شرایطی مراسم اول ماه مه سال ۱۳۶۱ بیشتر غیر علنی و در محافل و جمع های کوچک انجام شد.

از سال ۱۳۶۲ و با قانون کار احمد توکلی، وزیرکار وقت، رژیم اسلامی هیچ روزی را بعنوان روز کارگر برسمیت نشناخت. از آزمون جنبش کارگری برای تحمیل برسمیت شناسی روز کارگر به رژیم اسلامی، برای تعطیل بودن روز کارگر و همچنین برای آزادی برگزاری مراسم مستقل از دولت در این روز مبارزه کرده است. در چهارمین پیش نویس قانون کار که در سال ۱۳۶۹ توسط مجمع تشخیص مصلحت به تصویب رسید، رژیم اسلامی ناچار شد روز کارگر را برسمیت بشناسد، آنرا تعطیل کند اما برگزاری مراسم آنرا به شوراهای اسلامی سپرد. در تمام این سالها کارگران مراسم روز کارگر دولتی را که توسط شوراهای اسلامی برگزار شده است تحریم و برای حق برگزاری مراسم مستقل از دولت مبارزه کرده اند و همچنان خواهند کرد. و در عین حال خود متناسب با قدرت رژیم اسلامی در برقراری اختناق، مراسم مستقل روز کارگر را برگزار کرده اند و همچنان خواهند کرد؛ چه به شکل پخش شیرینی در کارخانجات و چه به شکل جلسه در محافل کارگری و یا تجمعات بزرگتر.

در چند ساله اخیر رژیم اسلامی محدودیتهایی بر سر راه برگزاری مراسم روز کارگر توسط شوراهای اسلامی بوجود آورده است. شوراهای اسلامی هیچگاه در میان جنبش کارگری ایران پایگاهی نداشتند و به حمایت

رژیم اسلامی متکی بودند. اکنون کل رژیم اسلامی از شوراهای اسلامی حمایت نمی کنند چرا که کارایی گذشته خود را علیه جنبش کارگری از دست داده اند و دیگر قادر نیستند تظاهراتی که خود فراخوان می دهند را حتی به کمک نیروهای نظامی رژیم کنترل کنند. در چنین شرایطی برگزاری مراسم روز کارگر مستقل از دولت از هر نظر دائماً روبه افزایش بوده است.

وسعت برگزاری مراسم روز کارگر در سال گذشته هم از نظر تعداد مراسم و هم تعداد شرکت کنندگان در هر مراسم، پس از سال ۱۳۶۰، بیسابقه بوده است. به این اعتبار فعالین جنبش کارگری از هدف برگزاری صرف مراسم روز کارگر مستقل از دولت فراتر میروند و به مرور ایده ها و انرژیها صرف بهبود کیفیت و محتوای مراسم و سخنرانی ها برای شکل دهی به سمت و سوی جنبش کارگری میشود.

اکنون تشکل مهمترین مسئله جنبش کارگری است. طبیعی است که امسال نیز نظیر سال گذشته گرایش چپ و راست جنبش کارگری معضلات ایجاد تشکلهای مورد نظر خود را مورد بحث و بررسی قرار دهند. نوشتن نامه سرگشاده فعالین گرایش راست جنبش کارگری به وزیر کار در تیرماه سال قبل در دفاع از توافق سازمان جهانی کار و وزارت کار برای ایجاد تشکلهای کارگری در ایران و همچنین ایستادگی قاطع گرایش چپ جنبش کارگری علیه آنها، هر دو در مراسمهای متعدد روز کارگر پارسال مورد بحث قرار گرفته بود.

امسال موقعیت هر دو گرایش جنبش کارگری تا حدی توفیر کرده است. فعالین گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری علیه تشکلهای کارگری مورد نظر گرایش راست که بر مبنای همکاری با کارفرماها و دولت است متحدند و ایستادگی قاطع علیه همکاری گرایش راست با وزارت کار موجب نزدیکی آنها با هم شده است و بیشترین زمینه را برای همگرایی نظرات و رفع سو تفاهات ایجاد کرده است. گرایش راست جنبش کارگری همراه با سازمانهایی که آنها را نمایندگی میکنند موقتاً سر درگم شده اند. این اوضاع

موقت و شدیداً ناپایدار است. طولی نخواهد کشید که از یکسو گرایش راست جنبش کارگری خود را تجدید آرایش دهد، ارگانها و ابزارهای جدیدی در داخل و خارج کشور بسازد، و از سوی دیگر نیز جریانات لیبرال و سوسیال دمکرات برنامه های خود را برای سازماندهی "جامعه مدنی" تدوین کنند و به کمک گرایش راست فعالیت برای ساختن تشکل کارگری مورد نظر خود را دو چندان کنند. بویژه اینکه با تجزیه دوم خرداد و دور شدن آنها از دستگاههای دولتی و تشدید انتقادات آنها به رژیم اسلامی، امکان تاثیر گذاری لیبرال - سوسیال دمکراتها بر جنبش کارگری بیشتر خواهد شد.

در مقابل گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری همچنان باید کل طبقه کارگر را از عواقب ساخته شدن تشکلهای کارگری مورد توافق وزارت کار و سازمان جهانی کار آگاه سازد و در عین حال اقداماتی را برای ساختن تشکل مورد نظر خویش آغاز کند. مراسمهای متعدد روز کارگر امسال میتواند محلی برای آماده شدن گرایش چپ و سوسیالیست جنبش کارگری برای مصافهای آینده باشد.

بعلاوه، مراسم روز کارگر امسال باید محل اعتراض به کشتار کارگران خاتون آباد باشد. کل جنبش کارگری به انحای گوناگون جنایت رژیم اسلامی را محکوم کرد. نباید اجازه داد این جنایت و بانیان آن فراموش شوند. مراسمهای روز کارگر یک موقعیت مناسب است تا روز ۴ بهمن بعنوان روز جانباختگان جنبش کارگری تعیین شود. روز جانباختگان جنبش کارگری روز برشماری جنایاتی است که رژیمهای حاکم بر ایران علیه طبقه کارگر مرتکب شده اند و روز ادای احترام به همه کارگرانی است که در راه منافع طبقه کارگر جانشان را از دست داده اند. \*

۱۳۸۳/۲/۵

استراتژی آمریکا در افغانستان:

## جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر!

احسان کاوه

در متن پیش نویس قانون اساسی افغانستان، نظام حکومتی این کشور را جمهوری اسلامی تعیین کرده اند. محتوای مفاد قانون اساسی نیز بگونه ای تعبیه شده است که سزاوار این نام باشد. حاکمیت قوانینی مقید به شریعت اسلام و تقدس مالکیت.

تصویب این متن مستلزم طی کردن تشریفات لازم و احتمالا جرح و تعدیل هایی است که از مجرای لویی جرگه می گذرد، یعنی مجمع سنتی سران عشایر و قبایل و فرماندهان قشون حاکم محلی. بنابراین تمام پروسه تدوین تا تصویب قانون اساسی فوق الذکر نه فقط مستقل از خواست، اراده و دخالت مستقیم مردم افغانستان پیش رفته و می رود، بلکه حتی واجد حداقل تشریفات ظاهری و حقوقی سیستم های دموکراتیک نمایندگی پارلمانی شناخته شده در جهان برای وضع و تصویب قانون هم نبوده و نیست.

با جمهوری اسلامی کردن افغانستان، دستگاه سیاست گذاری آمریکا در برنامه و عمل برای هزارمین بار اعتراف می کند که برگ اتکا به بدویت و ارتجاع، برگ اسلام و شریعت، بخاطر گرایشات متناقض پایه ای و جوهری اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی، همچنان موثرترین حربه امپریالیسم در پیش برد استراتژی دراز مدت منطقه ای آن در خاورمیانه است. برگی که به دنبال شکسته شدن محاصره استالین گراد و دفع خطر از فاشیسم و چشم انداز رشد چپ، با اجرای برنامه حمایت از روحانیت برای اشاعه و گسترش تعصبات دینی و شریعت در ایران به زمین زده شد، و جهان غرب طی تمام دوران جنگ سرد برای مقابله با اردوگاه رقیب پیگیرانه از آن استفاده کرد. برگی که قرار است در کنار ابزارهای متعارف سرکوب دولتهای مدرن در خاورمیانه، روینای سیاسی متناسب با گسترش سرمایه داری نولیبرالیستی را تشکیل دهد تا بواسطه آن، همزمان، هم سر جنبش اعتراض سوسیالیستی توده های کارگر و زحمتکش را به سنگ بکوبد و هم حیطه ترور و دست درازی جنبش های فاشیستی اسلامی را در داخل مرزهای کشوری و منطقه ی خودشان محدود کند.

اما تا آنجا که به افغانستان بر می گردد جا دارد که این سوال را مطرح کنیم که تصویب نهایی قانون اساسی یاد شده در شرایط فعلی چه تاثیر عملی ای در زندگی مردم این کشور و تثبیت اوضاع از هم گسیخته آنجا می تواند بجا بگذارد؟ و اساسا آمریکا با تن

دادن به این فضاحت بزرگ و تاریخی چه اهدافی را دنبال می کند؟

نیمه دوم دهه هفتاد میلادی متعاقب نمایان شدن نشانه های بحران بزرگ اقتصادی در اتحاد شوروی، توجه به اسلام گرایی در استراتژی خاورمیانه ای غرب به رهبری آمریکا از شکل تدافعی آن برای مقابله با رشد چپ و همچنین گسترش حوزه بلوک مقابل، به تدریج به حربه ای تهاجمی ارتقاء یافت. پهنه وسیع افغانستان نخست به عنوان یکی از مناطق مورد مناقشه نفوذ قطعی دو اردوگاه غرب و شرق، اهمیت بالقوه اقتصادی در خودی برای سرمایه های امپریالیستی دارا بود. در عصر امپریالیسم، صرف وجود رقیبی که می تواند کشوری را برای همیشه از حوزه نفوذ دیگری بیرون آورد، دلیل موجهی است تا با پرداخت قیمت گزافی هم که شده برای حفظ و یا تصاحب آن به نبرد پرداخت، حتی اگر استثمار اقتصادی منطقه مورد مناقشه، بطور عملی در دستور روز نبوده باشد. اما وجه دیگر اهمیت افغانستان موقعیت راهبردی این کشور در مرز و مدخل آسیای میانه، نزدیکی به چین و هند، و حضور آن در جمع کشورهای خاورمیانه است. وجود چنین ویژگی های بارز ژئوپولیتیکی در کنار اهمیت اقتصادی آن و نیز فعال شدن گرایشات سیاسی اجتماعی داخلی، این کشور را به یکی از کانون های تلاقی غرب و شرق تبدیل کرد که سرانجام به مداخله نظامی مستقیم شوروی منجر شد.

تصرف افغانستان توسط قوای شوروی، اردوگاه غرب را برای به شکست کشاندن آن به صف کرد. همپیمانان غرب در منطقه از جمله پاکستان و عربستان به موازات همراهی این بلوک، فرصت طلایی را برای ترویج و گسترش اسلام وهابی در آسیای میانه غنیمت شمردند. سیل کمک های مالی و تسلیحاتی به همراه جهادگرانی همچن بن لادن به افغانستان جاری شد. بدین ترتیب شعله جنگی بس کثیف، پدروامنه و طولانی، حیات اجتماعی افغانستان را برای نزدیک به سه دهه در کام خود فرو برد که حاصل نهایی آن، زمین سوخته ای بود که احزاب جهادی، طالب ها و بن لادن ها طی دهه نخست بعد از فروپاشی اردوگاه شوروی، آن را به کشتزار خشخاش و پایگاه امن اهداف تروریستی خود تبدیل کردند. بنابراین حضور فعال اسلام سیاسی در ابعاد چند دهه گذشته آن در افغانستان، بیش از آنکه محصول مستقیم سوخت و ساز اقتصادی اجتماعی این کشور بوده باشد، ارمغان و ماحصل کانونی شدن

تضاد های امپریالیستی در آن بوده است. واقعیت تلخی که درست عکس آن را نیروهای اشغالگر کنونی مبنای توجیه اسلامی کردن افغانستان قرار داده اند.

افغانستان امروز از برکت چند دهه جنگ های داخلی، عملا به تعداد قبایل و قوم های ترکیب یافته خود، دارای دسته جات فرمانروایی مسلح محلی است. حیطه فرمانروایی دولت دست نشاندگی کرزای با اتکا به قوای اشغالگر، به کابل و حومه محدود می شود. هر یک از احزاب مسلح محلی مستقل از دولت مرکزی، خود راسا با آمریکا طرف مذاکره و معامله هستند و منابع تامین مالی شان اساسا حاصل تولید و فروش مواد مخدر (۱) و حمایت های لجستیکی دولت های صاحب سهم در امور افغانستان، از جمله روسیه، اروپا و همسایه گان است. نیروهای مسلح محلی همان نیروهای جهادی پرورش یافته دوران جنگ سرد هستند که جهان بینی شان اساسا شریعتی است مبتنی بر بدوی ترین تلقی و قرائت ممکن از مذهب درچارچوب منافع بزرگان قبایل و عشایر عقب مانده، به اضافه آموخته های شدیدا ضد کمونیستی "مدرن". تهاجم نظامی آمریکا و موتلفین اش به افغانستان و استقرار در این کشور از همان ابتدا با برنامه همراهی دوباره با این گروه های جهادی صورت گرفت و حاصل آن سپردن چند باره جان و هستی مردم به فسیل های اسلامی و قشون مسلح شان بود. <آ>موتلفین و در راس آنها آمریکا، افغانستان را پیش از آنکه قانونا جمهوری اسلامی کنند، با سپردن آن به احزاب جهادی، به زیر سیطره ی فاشیستی ترین قرائت از اسلام برده بودند.

تدوین قانون اساسی اسلامی توسط آمریکا اما به سیاست دراز مدت تری اشاره دارد. این امر بیانگر همگرایی استراتژیک این کشور با یک اسلام سیاسی رام شده و همساز با منافع بنیادین رشد سرمایه داری در منطقه است. چنین همگرایی هایی پیش از این، بیشتر تاکتیکی و گذرا بود. دو طرف معامله به ماهیت مستعجل آن و آینده نامعلوم اش آگاه بودند، و این خود منشاء رشد تضاد ها و سوء تفاهم های بسیاری بین آنها می توانست باشد. جمهوری اسلامی کردن افغانستان اعطای کارت رسمی ورود دائم اسلامیون منطقه در باشگاه خدمت گذاران سرمایه جهانی است. و این یعنی باز گذاشتن دست گروه های جهادی برای سرکوب

استراتژی آمریکا در افغانستان:

## جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر!

خشن اعتراض مردم تحت سیطره ی خود با استفاده از احکام مرعوب کننده اسلام.

### آینده جنبش چپ در منطقه

الف - رژیم حکومتی جمهوری اسلامی، با توجه به تناسب قوای موجود، همانگونه که در افغانستان شاهدش هستیم، محتمل ترین گزینه غرب برای مواجهه با بحران های اجتماعی سایر کشورهای خاورمیانه است. گسترش مناسبات سرمایه داری و عواقب فلاکت بار آن برای توده وسیع کارگران و زحمت کشان منطقه، بورژوازی را به سیاق همه تاریخ بعد از عروج امپریالیسم، با مرتجع ترین و ددمنش ترین جریاناتی که در خفه کردن صدای اعتراض اجتماعی کارگران می توانند همراهی اش کنند متحد می کند. و جریانات اسلامی در این زمینه، پیشینه ی سیاهی به قدمت عمر سرمایه داری دارند (۲). این واقعیتی بود که ما با تحلیل روندهای پایه ای و بنیادین تحولات منطقه از همان نخستین شماره نشریه ی بارو و سایر تریبونهای که در اختیارمان قرار گرفته به کرات مطرح کرده ایم. اینک اما، همانگونه که سرمقاله ی روزنامه شرق (چاپ تهران، سیزدهم آبان) نوشت، رویای دیرینه اسلامی ها برای تشکیل اتحاد جماهیر اسلامی تحقق یافته است. حقوق بشر غربی در همان شکل ناقص الخلقه اش در خاورمیانه در هیبت میتی کفن پوش دنیا آمد. گرایشات دیگری از اسلام سیاسی که وارد فاز پروسه همگرایی با غرب لیبرال نمی شوند در میان آتش انفجارهای انتحاری که مردم بی دفاع عمده قربانیان اش هستند، مضمحل خواهند شد. بدین ترتیب اسلام سیاسی بیش از پیش به عنوان جنبش اعتراض ارتجاعی اقصا عقب مانده به وضع موجود، مهمترین ویژگی خویش یعنی قدرت بسیج توده ای را از دست میدهد. بخشهای سهمیم شده در قدرت دولتی این جریان، عریان تر از همیشه در مقام خادم و خدمتگزار استراتژیک سرمایه امپریالیستی در مقابل ارتش گرسنگان صف کشیده است. و طبعاً در کنار بورژوازی، خود در سطح وسیعی آماج اعتراض توده ها قرار می گیرد. اکنون این واقعیت که بدست آوردن کمترین آزادی های مدنی نیز همچون رهایی کار، امر جنبش اجتماعی کارگران است، بیش از گذشته می تواند دوباره به باور فراگیر شهروندان خاورمیانه تبدیل شود.

ب- پروسه شکل گیری امارات اسلامی در خاورمیانه و جمهوری اسلامی در افغانستان هنوز در ابتدای راه خویش است. جای خالی اتحاد شوروی در منطقه را روسیه در ابعادی

است. این امر انگشت اتهام را به طرف دولت آمریکا می گیرد. از دو حال خارج نیست: یا دستگاه نظامی آمریکا تا ابعادی چنین وسیع و غیر قابل کنترل دچار فساد است، و یا به خاطر مشکلات مالی، تجارت مواد مخدر بخشی از هزینه های قشون کشی این کشور را تامین می کند.

۲- برای نمونه می توان به گزارش سفارت آمریکا در تهران برای تعیین چگونگی مواجهه با جریان روحانیت شیعه در فوریه ی ۷۹ رجوع کرد: "به تخمین ما، جنبش اسلامی شیعیان ایران، به رهبری آیت اله خمینی، به مراتب متشکل تر، روشن اندیش تر، و ضد کمونیست تر از آن چیزی است که مخالفان اسلام تا کنون به ما القاء کرده بودند. بعید نیست در جریان حکومت کردن، نوعی وحدت و همکاری میان نیروهای روشنفکری ضد روحانی و روحانیون پدید آید و حاصل چنین دموکراسی، چیزی در مقوله ی دموکراسی غربی میتواند بود."

U.S. Embassy (Tehran, Iran), Understanding the Shiite Islamic Movement, NSA, no. 1298.

به نقل از، عباس میلانی، معمای هویدا، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۰، ص ۴۰۹.

۳- یک مجله هفتگی فرانسوی فاش کرد که دولت آمریکا برای بررسی احتمال مشارکت طالبان در اداره حکومت افغانستان، با یکی از مقامات بلند پایه این گروه به مذاکره پرداخته است. به نقل از روزنامه الریاض - چاپ عربستان، یک هفته نامه فرانسوی نوشت که وزارت امور خارجه آمریکا طی انجام مذاکراتی با احمد المتوکل، وزیر امور خارجه سابق طالبان از وی خواست تا در اداره دولت افغانستان که به ریاست حامد کرزای میباشد، همکاری کند. این مجله در خبری تحت عنوان «آمریکا برای جنگ با تروریسم به تروریستها پناه میدهد»، نوشت که آمریکا به منظور همکاری بین طالبان و افغانها باب گفتگو با رهبران افغانستان را در پیش گرفته است. (به نقل از سایت امروز، چهارشنبه ۵ آذر ۱۳۸۲). همچنین با همکاری و مشارکت پاکستان در تاریخ هفدهم سپتامبر شهر پیشاور، حزبی تحت نام جیش اسلام متشکل از بقایای طالبان تشکیل گردید و بلافاصله توسط آمریکا به رسمیت شناخته شد. حزب یاد شده قرار است که قوم پشتون را در دولت آینده نمایندگی کند. نگاه کنید به:

www.atimes.com/atimes/Central\_Asia/E123Ag02.html

کوچکتر اما منسجم تر پر کرده است. متحدین اروپایی گوش به فرمان آمریکا، امروز در اندازه های یک اردوگاه رقیب در مقابل اش شاخ شده اند و در تمامی عرصه ها سهم مناسب خود را طلب می کنند. نیروهای دور و نزدیک محلی از چین و هند گرفته تا ایران و پاکستان نیز هر یک منافع خاص خود را در تقابل به دیگران دنبال می کنند. همه اینها هم اینک در افغانستان بطور مستقیم و غیر مستقیم حضور مادی نیرومندی دارند. این کشور کماکان یکی از کانون های تناقضات جهان سرمایه داری است. احتمال تجدید جنگ های داخلی و یا پی گیری پروسه ثبات و صلح، هریک از طرف های درگیر در افغانستان را به پارگیری در میان اقوام و فرقه های موجود در آن کشور کشانده است. نزدیک ترین متحدین آمریکا و پاکستان در این بین کماکان دسته جات مرتجع حاضر در قوم پشتون بویژه بقایای طالبان هستند (۳). چنین اوضاع حاد و پرتناقضی اگر چه مسبب مصائب بی پایانی برای مردم این دیار است اما فرجه های مناسبی هم برای شکل گیری یک جنبش اجتماعی چپ و کارگری می تواند بدست دهد. شکل گیری چنین جنبشی کل بساط این تعزیه خونین و مضحک را در نخستین قدم بر هم خواهد زد. و این همه، کار و تلاش متحدانه و پی گیر سوسیالیستهای کل منطقه در نقد و افشای جریانات نتولیرال- اسلامی در خاورمیانه و اتحاد استراتژیک آنها با امپریالیسم را طلب می کند. شکل گیری چنین جنبشی بی شک از حمایت فعال طبقه کارگر غرب برخوردار خواهد شد.

نوامبر ۲۰۰۳ (آبان ۱۳۸۲)

### زیرنویس ها:

۱- آمریکا ظاهراً تامین هزینه های "حکومت داری" احزاب تشکیل دهنده دولت موقت و نیروهای مسلح شان را عهده دار است و این کار را بی واسطه دولت مرکزی انجام می دهد. از طرف دیگر احزاب یاد شده زیر نگاه مستقیم آمریکا کشتزارهای افغانستان را وسیعاً به پرورش خشخاش اختصاص داده اند. تولید مواد مخدر به چندین برابر دوره حاکمیت طالبان رسیده است. طبق آمارهای رسمی، هم اینک نود درصد مواد مخدر اروپا را افغانستان تهیه می کند. با توجه به شواهد مستند تاریخی نیز، هر جا که نیروهای نظامی آمریکا پا گذاشته اند، از ویتنام و اندونزی بگیر تا کلمبیا و لبنان، بلافاصله تجارت مواد مخدر رشد تصاعدی پیدا کرده

## طبقه کارگر و مجلس هفتم

جنبش اصلاحات سیاسی قرار خواهند گرفت تا جمهوری اسلامی را برای صاحبان سرمایه و صنایع مطلوب کنند. این سرنوشت گریز ناپذیر این جنبشها در غیاب یک طبقه کارگر متشکل است. جریاناتی که چه صادقانه و چه از روی پراگماتیسم اکنون از پیشرفت اصلاحات قطع امید کرده اند ولی همچنان خواهان اهداف دموکراتیک در یک دیدگاه شبه دموکراتیک - لیبرالی هستند و بر یک طبقه اصلی جامعه، طبقه کارگر، اتکا ندارند به ناگزیر به این سرنوشت محتوم دچار میشوند که در دوره آتی نیز عملا در خدمت پیشبرد اصلاحات حکومتی قرار خواهند گرفت.

جبهه دوم خرداد همواره فقط بخشی از جنبش اصلاحات سیاسی بوده است و تنها برای دوره معینی پرچمدار این جنبش می توانست باشد. با قلع و قمع کاندیداهای این جبهه توسط شورای نگهبان نه تنها جبهه دوم خرداد قدرت خود را در مجلس هفتم از دست میدهد بلکه می رود تا اهمیت و جایگاه خود مجلس در سلسله مراتب قدرت شدیداً کاهش یابد. این از دلایل مهم گننام بودن کاندیداهای جناح مقابل جبهه دوم خرداد است. مجلس هفتم آنقدر اهمیت ندارد که حتی این جناح کادرهای درجه دوم خود را به آن اختصاص دهد. این امر راه متحقق شدن مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی را از فوقانی ترین لایه جمهوری اسلامی باز میکند. این طریقی است که جناح حاکم به ناگزیر پس از مجلس هفتم بکار خواهد گرفت تا نظر صاحبان صنایع و سرمایه را جلب کند. این حلقه ای است که به مرور، با اما و اگر و با غرولند، فاصله فعلی جریانات تاکنونی جبهه دوم خرداد و اپوزیسیون لیبرال را از هر جناح قدیم یا جدیدی که در حاکمیت است خواهد کاست. هنگامی که جمهوری اسلامی نظر خود طبقه سرمایه دار ایران را بسوی خود جلب کرده باشد جلب نظر سخنگویان سیاسی آنها دشوار نیست. متحقق شدن مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی تدریجی است. طبقه سرمایه دار ایران که این جنبش اهداف آنرا بیان میکند عجله چندانی ندارد. چرا که آنها فعلاً به کسب سود از یک طبقه کارگر چند ده میلیونی مشغولند که اکثریت آنها یا شامل هیچ قانون کاری نیستند و یا تحت قراردادهای موقت کار میکنند. از نظر منافع صاحبان صنایع و سرمایه حرکت جنبش اصلاحات سیاسی در عین اهمیت عظیم آن نباید سود آوری آنها را دچار اخلاص کند.

در مقابل اما، هر روز ادامه حکومت اسلامی برای طبقه کارگر چیزی جز زندگی در یک جهنم واقعی نیست. برخلاف جنبش اصلاحات سیاسی، طبقه کارگر برای سازمان یافتن و متشکل شدن بیشترین تعجیل را دارد. سوسیالیستهای جنبش کارگری باید فعالیت و تلاش خود را صد چندان کنند تا طبقه کارگر ایران در تشکلهای طبقاتی خود متشکل شود. جریان مقابل طبقه کارگر همچنان جنبش اصلاحات سیاسی است که بخشهایی از آن با اندکی فاصله گرفتن از رژیم اسلامی قدرتشان برای تاثیر گذاری بر جنبش کارگری و جنبش های حق طلبانه افزایش خواهد یافت و این هوشیاری بیش از پیش سوسیالیستهای جنبش کارگری را می طلبد.

### کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری

۲۸ بهمن ۱۳۸۲

جنگالی ترین انتخابات مجلس ایران در شرف انجام است. انتخابات مجلس هفتم بدلیل تحصن و استعفای بیش از صد تن از نمایندگان مجلس ششم در اعتراض به حذف کاندیداهای رقیب توسط شورای نگهبان و همچنین بدلیل تلقی های گوناگون از تاثیر نتایج این انتخابات در سرنوشت جنبش اصلاحات سیاسی مورد توجه رسانه های جهانی نیز قرار گرفته است.

تحریم انتخابات مجلس هفتم چنان وسیع است که حتی بخشهایی از جناحهای حکومتی را نیز در بر گرفته است. این مسئله برای طبقه کارگر ایران از ریشه متفاوت است. طبقه کارگر ایران هیچ منفعتی در شرکت در انتخابات هایی که جمهوری اسلامی تاکنون برگزار کرده است نداشته و همچنان ندارد. چرا که اگر اکثر احزاب و سازمانهای جنبش اصلاحات سیاسی و بخش بزرگ اپوزیسیون ایران نیز علت تحریم انتخابات را متحقق نشدن اهداف جبهه دوم خرداد در مجلس ششم و عدم امکان پیشبرد اهداف اصلاحات از طریق مجلس هفتم می دانند طبقه کارگر بدلیل مخالفت با اهداف و ماهیت جنبش اصلاحات است که نباید در انتخابات شرکت کند. منافع طبقاتی کارگران هیچ سنخیتی با منافع جنبش اصلاحات سیاسی که جنبش صاحبان صنایع و سرمایه است، ندارد. طبعاً آنها که انتخابات را بدلیل عدم امکان پیشبرد اهداف اصلاحات از طریق مجلس هفتم تحریم کردند غافلگیر خواهند شد هنگامی که مشاهده کنند همین مجلس هفتم هم مستقل از ترکیب آن عملاً چاره ای بجز حرکت برای پیشبرد جنبش اصلاحات سیاسی ندارد.

از نظر منافع صاحبان سرمایه و صنایع ایران تنها راه بقای رژیم اسلامی گردن گذاشتن به خواستهایی است تا در پرتو آن امکان دسترسی همه جناحهای این طبقه به دولت بوجود بیاید. رژیم اسلامی نیز برای ادامه حیات ناگزیر است تا پایه های خود را بر طبقه سرمایه دار ایران قرار دهد. نیاز این دو به یکدیگر عامل ایجاد کننده جنبش اصلاحات سیاسی است. اگر چه برای جناحهای مختلف جمهوری اسلامی اهمیت دارد که این تحول بدست کدامیک انجام شود اما از نظر صاحبان صنایع و سرمایه ایران در شرایط فعلی انجام خود این تحول اهمیت دارد و نه عوامل آن. از طریق همین پروسه تحقق مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی و نقش و سهمی که جناحها، احزاب و اشخاص برای هر دوره ایفا میکنند است که در پایان سرمایه داران ایران احزاب و سخنگویان و ایدئولوگهای خود را نیز خواهند یافت.

بحران موجود یا از طریق راه حل طبقه کارگر که انقلاب علیه جمهوری اسلامی است پایان مییابد و یا از طریق راه حل سرمایه داران که جنبش اصلاحات سیاسی است. راه سومی وجود ندارد. جنبشهای حق طلبانه و آزادیخواهانه دیگر بدلیل نقش اجتماعی و اقتصادی آنها از چنان اهمیتهای قدرتی برخوردار نیستند تا مطالبات خود را بدست بیاورند. نیروی این جنبشها فقط در کنار یکی از دو طبقه اصلی جامعه است که موثر واقع میشود. یا طبقه کارگر ایران به همت و یاری سوسیالیستهای خود تشکلهای طبقاتی خویش را میسازد، در آنها متشکل میشود و دیگر جنبشهای حق طلبانه و آزادیخواهانه را بسیج می کند و کل رژیم حاکم با کلیه جناحهایش را به مصادف می طلبد و یا فعالیت و نیروی این جنبشها مستقل از نیاتشان و شعاری که مطرح میکنند عملاً در خدمت پیشبرد



# تناقضات جمهوریخواهی

## لیبرال‌ها پس از مجلس ششم

ایرج آذرین

تشکیل مجلس ششم، بهتر از هر تحلیلی به خود لیبرال‌ها هم نشان میداد که چنین خبرهایی نخواهد بود. ضرورت تجدید نظر در استراتژی اپوزیسیون لیبرال بر خودشان نیز روشن بود، و «مانیفست گنجی» صرفاً مناسبتی شد تا بازبینی استراتژی را، بجای سرافکنندگی و احساس غبن، با شادمانی و ادعای طلبکاری انجام دهند.

اما، برای هرکس که از هیاهوی پیرامون «مانیفست گنجی» فراتر میدید و به عملکرد سیاسی آن میپرداخت، در همان مقطع نیز باید روشن میبود که نفس طرح پلاتفرم «جمهوری تمام عیار» ادا گر کور استراتژی لیبرال‌ها را نمیگشاید، سهل است، به تشتت استراتژیک در صفوف لیبرال‌های ایران دامن میزند. چرا که چه از نظر تحلیلی و چه از نظر تاریخی میتوان دید که لیبرالیسم ایران نمیتواند برای تحقق هدف «جمهوری تمام عیار» بر روی نیاز و قدرت هیچ طبقه اصلی جامعه حساب کند. از اینرو در همان مقطع نیز قابل پیش‌بینی بود که، علیرغم توافق عمومی شان بر پلاتفرم یک جمهوری لائیک، لیبرال‌های ایران از لحاظ استراتژیک میان مبارزه مستقل یا تلاش برای اتحاد دوفاکتو با اصلاحگران اسلامی و حکومتی ناگزیر از نوسان خواهند بود (۱). چند دستگی در صفوف لیبرال‌ها در مقطع فعلی نیز جلوه‌ای از همین نوسان ناگزیر است. همگی جمهوری لائیک پارلمانی میخواهند اما نمیتوانند این توافق عمومی را به نیروی سیاسی و تشکیلاتی تبدیل کنند. زیرا هر جناح سازمانی، هر گروه نیمه متشکل، هر محفل تصادفی (و گاهی بنظر میرسد حتی هر روشنفکر لیبرال منفردی) پاسخ متفاوتی برای این سوال استراتژیک دارد که کدام راه را برای رسیدن به این جمهوری تمام عیار باید در پیش گرفت.

### رونق جمهوریخواهی چپ

علیرغم این تشتت، از نظر تحلیلی میتوان دو طیف اصلی راست و چپ را در صفوف لیبرال‌ها تفکیک کرد: آنها که برای تحقق پلاتفرم جمهوری دموکراتیک لائیک خود مبلغ استراتژی‌ای مستقل از جناح‌های اصلاح طلب رژیم و اصلاحگران اسلامی هستند معمولاً خود را «جمهوریخواهان چپ» مینامند. شعارهای استراتژیک این طیف «رفراندوم»، «مجلس موسسان» و نظایر اینهاست. طیف دیگر، که به اعتبار این تقابل «جمهوریخواهان راست» لقب میگیرد، در عین اعلام پایبندی به یک جمهوری لائیک پارلمانی، همچنان استراتژی خود را با گام‌های نیروهای جبهه دوم خرداد، بویژه با جبهه مشارکت اسلامی، هماهنگ میکنند. جای تعجب نیست که با نزدیک شدن موعد برگزاری انتخابات مجلس هفتم، و سرانجام با رد صلاحیتها و رانده شدن نمایندگان دوم خرداد از مجلس، استراتژی «جمهوریخواهان راست» بنحو فزاینده‌ای فاقد موضوعیت جلوه کند و «جمهوریخواهان چپ» دست بالا را در میان لیبرال‌ها پیدا کنند و صدایشان رساتر شود.

سیر نزولی جبهه دوم خرداد دست بالا یافتن جمهوریخواهی چپ در

لیبرالیسم ایران در وضعیت دوگانهای بسر میبرد. در حال حاضر موقعیت ایدئولوژیک لیبرالیسم در اپوزیسیون هیچ تناسبی با وضعیت سیاسی و تشکیلاتی لیبرال‌ها ندارد. شکست دوم خرداد قاعدتاً میبایست موقعیت لیبرال‌ها در اپوزیسیون را از هر لحاظ تضعیف میکرد. شش سال آژگار بستر اصلی اپوزیسیون لیبرالی و سوسیال دموکرات، در داخل و خارج کشور، هویت سیاسی خود را به اصلاحگران اسلامی و حکومتی گره زد؛ اما امروز، پس از متلاشی شدن قطعی جبهه دوم خرداد در جریان انتخابات مجلس هفتم، سلطه دیدگاه لیبرالی بر اپوزیسیون ایران صرفاً تغییر شکل یافته است. نوعی لیبرالیسم رادیکال، نوعی لیبرالیسم چپ یا دموکراتیسم لیبرالی، در مقطع حاضر میروید تا حاکمیت لیبرالیسم بر اپوزیسیون را، چه در خارج و چه در داخل کشور، بسیار فراگیرتر از شش سال گذشته رقم زند.

اما از نظر عینی شیفت مرکز ثقل لیبرالیسم ایران به چپ تنها کارکردش تحکیم سلطه لیبرالیسم بر اپوزیسیون نبوده است، بلکه آشفتگی سیاسی و حتی تشتت تشکیلاتی در صفوف لیبرال‌ها را دامن زده است. بر هیچکس پوشیده نیست که اختلاف نظر میان لیبرال‌ها بر سر پلاتفرم و استراتژی در حال حاضر مغشوش‌تر و واگراتر از تمام دوره چند سال گذشته است. از لحاظ تشکیلاتی، تازه در خارج کشور که دستشان کاملاً باز است، ایجاد تشکیلات فراگیری را که بیش از یکسال و نیم پیش برایش خیز برداشته بودند آنقدر لغت دادند تا اعلام موجودیت «اتحاد جمهوریخواهان ایران» («همایش برلین») در ژانویه گذشته (دی ماه ۱۳۸۲)، بجای اینکه کانونی برای وحدت صفوف شان خلق کند، آماجی برای انتقاد جناحها و محافل و منفردین لیبرال و سوسیال دموکرات آفرید. به این ترتیب به دست خود به قطبهای جدیدی در اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات هویت دادند و به تشتت دامن زدند.

تشتت سیاسی و تشکیلاتی، برخلاف آنچه در مناظرات خانگی لیبرال‌ها اظهار میشود، نمیتواند صرفاً پیامد توطئه این یا آن فرد شمرده شود. سردرگمی، و حتی انشقاق، در صفوف لیبرال‌های ایران قابل پیش‌بینی بود. شروع این پروسه دستکم به مقطع انتشار «مانیفست گنجی» در پائیز ۱۳۸۱ برمیگردد که بی شمری استراتژی‌ای را اعلام میکرد که بستر اصلی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات از آغاز روی کار آمدن خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ در پیش گرفته بود. «مانیفست گنجی» اعلام میکرد که اصلاحات حکومتی دست‌بالا یک «حکومت اسلامی مشروطه» را هدف دارد، و آنها که دموکراسی لیبرالی، یا به عبارت گنجی «جمهوری تمام عیار»، میخواهند باید راه خود را از اصلاحگران اسلامی و حکومتی جدا کنند و مستقیم بسوی جمهوری لائیک مورد نظرشان گام بردارند. تا پیش از «مانیفست گنجی» حمایت فعال لیبرال‌ها از خاتمی بر این استدلال استوار بود که اصلاحات اسلامی و حکومتی شاهراهی است که در ادامه خود بناگزیر به دموکراسی لیبرالی مورد نظر آنها ختم میگردد. اما واقعیت این است که نیازی به مانیفست کسی نبود، و کارنامه عملی جبهه دوم خرداد، از همان ابتدای

تحول غافلگیر شده است تنها باید خود را سرزنش کند؛ چرا که این خود چپ رادیکال غیرکارگری است که در شش سال گذشته، با گشودن دستگاه فکری‌اش به قاچاق مقولات لیبرالی، زمینه‌ساز این هژمونی بوده است.

بازتاب هژمونی لیبرالیسم چپ در اپوزیسیون منحصر به حاشیه‌های شدن فزاینده چپ رادیکال نیست، بلکه شاید شاخص بهتر این هژمونی تکاپوی جاری سازمانهای چپی است که، در هراس از حاشیه‌های شدن، به پیشواز انواع ائتلافها و اتحادها حول پلاتفرم آشکارا لیبرالی میروند. فراتر از این، رواج لیبرالیسم چپ در اپوزیسیون ادا به خارج کشور محدود نیست. موقعیت لیبرالیسم را در جنبشهای جاری (مطالبات زنان، جنبش دانشجویی، جنبش خلق کرد، و جنبش کارگری) در انتهای بخش دوم بررسی میکنم. اینجا همین اشاره کافیست که این واقعیت که برخی جریانها بازمانده از جبهه دوم خرداد، و مشخصاً گروههایی در حزب مشارکت اسلامی، در قبال نیروهای "غیرخودی" و حتی لائیک اخیراً نرمش نشان میدهند و از اتحاد عمل سخن میگویند نهایتاً بازتاب فشار از پائین فعالین جنبشهای اجتماعی، و مشخصاً جنبش دانشجویی، است که پس از سرخوردگی از اصلاح طلبان حکومتی اکنون شعارهایی نظیر جمهوری لائیک و رفاندوم در صفوفشان هرچه بیشتر رواج مییابد.

هدف این مقاله بررسی انتقادی پلاتفرم و استراتژیهای سیاسی لیبرالیسم و بخصوص لیبرالیسم چپ در مقطع حاضر است. برای اینکار مواضع تشکیلات معینی مبنای بررسی قرار نمیگیرد، چون همانطور که در ابتدا گفتم هژمونی لیبرالیسم چپ جنبه ایدئولوژیک دارد و نه سیاسی و تشکیلاتی. از همین رو آنچه مورد بررسی است فصل مشترک دیدگاههای طرح شده در صفوف لیبرالها و سوسیال دموکراتها است، و نکات مهم مورد مناقشه (که در گروهبندهای این طیف ممکن است حیاتی هم بشمار آید) تنها تا آن حد مورد اشاره قرار میگیرد که بتوان در انتزاع از این سایهروشنها بررسی عمومی را ادامه داد. بطور خیلی خلاصه، ادعای مقاله حاضر این است که رونق جمهوریخواهی چپ تحول مثبتی در اپوزیسیون نیست و چشم انداز روشنی برای جنبشهای حقیطلبانه در ایران نمیگشاید. به این منظور بخشهای بعدی مقاله این نکات را مدلل میکنند: الف) پلاتفرم لیبرالی نمیتواند خواستههای دموکراتیک طرح شده در جامعه ایران را برآورده کند؛ ب) استراتژی لیبرالهای چپ ادا توان کنار زدن رژیم اسلامی را ندارد؛ و ج) برخلاف آنچه اکنون ممکنست به نظر برسد، رونق «جمهوریخواهی چپ» در اپوزیسیون دولت مستعجل است، و چنانچه جنبشهای اجتماعی در این دوره کوتاه خود را به این موج بسپارند در انتهای این دوره خود را ضعیفتر و پراکندهتر خواهند یافت.

## بخش اول – پلاتفرم

راه حل لیبرالها برای معضل امروز جامعه ایران راه حلی محدود به عرصه سیاست است. در مقابل، پاسخ سوسیالیستها این است که یک نظام سیاسی لیبرال، یک جمهوری پارلمانی دموکراتیک و لائیک، نمیتواند خواستههای توده‌های مردم ایران را برآورده کند. به این دلیل ساده که این تنها نظام سیاسی حاکم، تنها حکومت اسلامی، نیست که مانع تحقق خواستههای مردم است؛ بلکه نظام اقتصادی حاکم بر ایران، نظام سرمایه‌داری، نیز مانع تحقق این خواسته‌هاست. راه تحقق خواسته‌های توده مردم ایران، راه حل معضل جامعه ایران، به عرصه سیاست نمیتواند محدود بماند و تحول در عرصه اقتصادی را نیز باید دنبال کند. و چنانچه در مبارزه برای تغییر حکومت اسلامی

صفوف لیبرالها را توضیح میدهد، اما عروج دیدگاه لیبرالی چپ در کل اپوزیسیون محتوم نبود (و سلطه‌اش هنوز هم نیست). رونق بازار جمهوریخواهی چپ بیشک به علت ناتوانی اپوزیسیون چپ رادیکال در مقابله با لیبرالیسم بوده است. چپ رادیکال غیرکارگری از همان بدو ظهور دوم خرداد از لفظ "جنبش اصلاحات" هول کرد و، بدون اینکه از محتوای طبقاتی و ماهیت سیاسی اصلاحات حکومتی تجزیه و تحلیل منسجمی بدست دهد، با دستپاچگی تنها راه را در این دید که بر لائیسیتته پای بفرشد و بر ناسازگاری اسلام و مدرنیته تأکید کند؛ به این نیت خیر که بتواند از خط مشی انقلابی "سرنگونی" در قبال سازشکاری اپوزیسیون هوادار اصلاحگران حکومتی دفاع کند. اما به این ترتیب تمام مبادی و مقولات فلسفه سیاسی لیبرالیسم یکباره در اپوزیسیون ایران مدافعان "انقلابی" و "کمونیست" یافت. هرچه هشدار دادیم که چنین موضعی، حتی وقتی با افراطی‌ترین اشکال آنارشیستی در تبلیغ و تاکتیک همراه باشد، چیزی جز جناح چپ لیبرالیسم نیست بخرج شان نرفت. بویژه در همان مقطع مانیفست گنجی هشدار دادیم که چرخش لیبرالها به یک اپوزیسیون تمام عیار لائیک به معنای این است که اکنون صاحبان تاریخی مدرنیته و لائیسیتته در هیأت واقعی خود وارد میدان میشوند، و اگر چپ رادیکال تجدید نظر اساسی در مواضع خود نکند سرعت به حاشیه باریک اپوزیسیون رانده خواهد شد. امروز چپ رادیکال غیرکارگری حق دارد اگر ادعا کند که «جمهوریخواهی چپ» با اقتباس از مواضع انقلابی آنهاست که جا را برای خود چپ رادیکال در اپوزیسیون تنگ میکند. اما هنوز هم متوجه نیستند که اگر امروز جمهوریخواهان چپ میتوانند پرچم آشتی‌ناپذیری با رژیم را از ایشان بریابند به این دلیل است که پرچمی که تا دیروز در دست سازمانهای چپ رادیکال غیرکارگری قرار داشت همان پرچم لیبرالیسم چپ بود.

تا آنجا که به تبیین ضرورت براندازی رژیم اسلامی بر میگردد، همانطور که در بخش دوم خواهیم دید، آنچه امروز از جانب گروهبندهای مختلف جمهوریخواهان چپ گفته میشود با آنچه چپ رادیکال در چند سال گذشته میگفته تفاوت ماهوی ندارد. اما هژمونی لیبرالیسم چپ یک نتیجه حیاتی متفاوت دارد: اکنون که آشکارا این دیدگاه لیبرالی است که راه سرنگونی رژیم را برای رسیدن به هدف حقانیت میدهد، خود هدف نیز بطور طبیعی در هیأت دموکراسی لیبرالی حقانیت مییابد. اگر چپ رادیکال در برابر این

تحقق خواسته‌های توده مردم ایران چگونه ممکن میشود؟ پاسخ لیبرالهای ایران روشن است: تغییر نظام سیاسی حاکم و برقراری یک جمهوری دموکراتیک پارلمانی مطالبات جنبشها و گروههای بزرگ مردم ایران را متحقق خواهد کرد. این پاسخ کاملاً در انطباق با مبانی فلسفه سیاسی لیبرالیسم قرار دارد که یک نظام سیاسی لیبرال را مناسبترین شکل حکومت برای شکوفایی فرد و رشد جامعه میداند. و امروز نظام لیبرالی در همه جای دنیا دموکراسی پارلمانی است. لیبرالهای ایران هم همین را میگویند و عموماً، با توجه به تجربه رژیمهای سلطنتی و اسلامی در ایران، شکل مشخص جمهوری را برای تحقق دموکراسی پارلمانی مناسب میدانند و بر لائیک بودن رژیم سیاسی مطلوبشان تأکید میکنند.

## تناقضات جمهوریخواهی

ایران در عین حال برای تغییر نظام اقتصادی نیز گام برداشته نشود، حتی خواسته‌های آزادیهای فردی و سیاسی طرح شده از طرف جنبشهای اجتماعی در ایران نیز برآورده نخواهد شد.

در ادامه این بخش این انتقاد سوسیالیستی به لیبرالها را باز میکنم، اما نخست ناگزیرم تا اشاره‌ای به مناقشه‌ی درونی لیبرالها در مورد پلاتفرم‌شان داشته باشم تا روشن باشد آنچه مورد نقد قرار میگیرد فصل مشترک و جوهر دیدگاه لیبرالهای ایران است.

## اختلافات در پلاتفرم

تشتت در صفوف لیبرالها در اختلاف نظر بر سر پلاتفرم نیز بروز مییابد اما، همانطور که بالاتر اشاره شد، علت اصلی چنددستگی لیبرالها از اختلاف واقعی بر سر استراتژی مایه میگیرد. از اینرو مناقشه بر سر مفاد پلاتفرم غالباً عرصه‌ای برای طرح غیرمستقیم استراتژیهای گروهبندهای مختلف لیبرالها است. بطور نمونه، عده‌ای از لیبرالها، در عین پای‌فشردن بر دموکراسی پارلمانی، خواهان این نیستند که شکل مشخص جمهوری برای آن تعیین شود. از دیدگاه مبانی فلسفه سیاسی لیبرالیسم و تجربه تاریخی رژیم‌های لیبرال در اسکاندیناوی، بریتانیا، هلند و نظایر آنها، چنین موضعی کاملاً منسجم است؛ اما واقعیت این است (و گاهی نیز بروشنی اعلام میشود) که چنین موضعی از وفاداری به اصول انتزاعی فلسفه لیبرالی مایه نمیگیرد، بلکه مسکوت گذاشتن شکل مشخص حکومت را به سبب تمایل به اتحاد استراتژیک یا تاکتیکی با جناحهایی از سلطنت‌طلبان علیه رژیم اسلامی توصیه میکند. چنین موضعی در میان لیبرالها در گرماگرم غوغای "محور اهریمنی" یا حمله آمریکا برای تغییر رژیم عراق قابل اعتناء مینمود و مورد بحث هم بود؛ اما پس از سالروز دانشجوئی ۱۸ تیر گذشته، و بخصوص با روشن شدن سیاست مداخلات و معامله دولت آمریکا با جمهوری اسلامی ایران، اکنون در صفوف لیبرالها کاملاً به حاشیه رانده شده است. (از همین رو در مقاله حاضر «جمهوریخواهان» مترادف «لیبرالها» بکار میرود.)

یک اختلاف دیگر بر سر مسأله «حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها» است. آیا جمهوری مورد نظر این حق را برآورده میسازد؟ پاسخ آری به این سوال ظاهراً یکی از معیارهای اصلی‌ای است که جمهوریخواهان چپ را از راست جدا میکند. اما این اختلاف نیز در حقیقت از استراتژیهای مختلف نشأت میگیرد. والا «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» مبحث پیچیده‌ای در سنت نظری لیبرالی است، وجود نظرات مختلف در قبال این مسأله طبیعی و قابل انتظار است، و چنین اختلاف نظرهایی قاعدتاً میتوانند اختلافی در درون یک تشکیلات یا حزب واحد بر سر یک بند مشخص از لیست خواسته‌های سیاسی در پلاتفرم باشد. اما روشن است که سکوت جناحهایی از لیبرالها در مقابل این بند نتیجه باریک‌اندیشی در چند و چون حقوق فردی و جمعی در فلسفه حقوق نیست، بلکه به سبب برگزیدن متحدین استراتژیکی از میان نیروهای سیاسی جامعه ایران است که تصریح وفاداری به اصل «تمامیت ارضی ایران» برایشان ناموسی است.

نکته دیگری که در طیف جمهوریخواهان چپ گاهی بعنوان دلیل تمایزشان از جناح راست آورده میشود این است که جمهوریخواهان چپ تحقق پلاتفرم لیبرالی را بطور فوری و بلاواسطه میخواهند، در حالی که جمهوریخواهان راست تحقق پلاتفرم لیبرالی را نه بلاواسطه بلکه در یک پروسه دنبال میکنند. این البته حقیقت دارد و خود جناح راست نیز همین را بعنوان دلیلی بر واقع‌بینی تاکتیکی‌اش تبلیغ میکند. اما چنین معیاری برای جدایی چپ و راست در صف

لیبرالها بخوبی نشان میدهد که اختلاف اصولی بر سر پلاتفرم لیبرالی نیست، بلکه در حقیقت بر سر استراتژیهای مختلفی است که جناحهای مختلف برای رسیدن به پلاتفرم دنبال میکنند.

نکته آخری که در این قسمت باید اشاره کرد تأکید ویژه‌ای است که گاهی در طیف جمهوریخواهان چپ بر خصلت دموکراتیک و لائیک جمهوری مورد نظرشان گذاشته میشود و همین را مایه اختلاف و تمایز از جمهوریخواهان راست (مشخصاً «اتحاد جمهوریخواهان ایران» مشهور به «همایش برلین») می‌شمارند که خواهان «جمهوری» بدون هیچ پسوندی هستند. اما واقعیت این است که، بطور نمونه، گروهبندهای «همایش برلین» نیز در پلاتفرم اعلام شده خود خواهان جمهوری‌ای است که با موازین اصولی دموکراسی لیبرالی، و از جمله لائیسیتته، منطبق است. و حتی در پوسته‌های انگلیسی همایش‌شان حاضرند پسوند دموکراتیک و لائیک را به جمهوری‌شان بیفزایند. اگر در پشت صراحت ندادن به خصلت لائیک جمهوری‌شان نیتی باشد (که هست)، رم ندادن متحدین بالقوه‌شان در میان "روشنفکران دینی" و اصلاح طلبان حکومتی (یا تا دیروز در حکومت) است. یعنی اختلاف بر سر مسیری است که برای تحقق پلاتفرم دنبال میکنند. پس این مورد نیز اختلافی بر سر استراتژی است و نه بر سر پلاتفرم.

بررسی این نمونه‌ها چه چیزی را نشان میدهد؟ نشان میدهد که قطعاً در صفوف لیبرالهای ایران دیدگاههای مختلف در مورد نوع حکومت مطلوب‌شان وجود دارد، اما اینها اختلافات ظریفی هستند که در همه جریان‌های سیاسی اصلی (سوسیالیست‌ها، محافظه کاران، و نظایر اینها) نیز موارد مشابه‌اش پیدا میشود. لیبرالیسم ایران هدف واحدی را دنبال میکند و به این معنا پلاتفرم مشترکی دارد. در عین حال روشن است که اختلاف و تشتت در صفوف لیبرالها واقعی است، اما چنددستگی لیبرالیسم ایران، حتی آنجا که بشکل خرده‌گیری از پلاتفرم یکدیگر بروز میکند، ناشی از اختلافهای واقعی در عرصه استراتژی سیاسی است. در بخش دوم این مقاله، وقتی مبحث استراتژی را بررسی میکنم، به سایه‌روشن‌های صفتبندی لیبرالها و طیف‌های چپ و راست به تفکیک میپردازم. در این بخش محتوای واحد پلاتفرم لیبرالیسم ایران مورد بررسی است، و آنچه در این بخش در مورد پلاتفرم لیبرال میگویم همه طیف‌ها و گروه‌های لیبرال را مد نظر دارد. از همین رو، وقتی حکومت مطلوب لیبرالها

بقیه در صفحه ۲۰

## بارو را مشترک شوید!

آدرس‌ای - میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هرماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست بعهده مشترکین است.

## تناقضات جمهوریخواهی

رژیم سیاسی حاکم است، آیا تحقق مطالبات رفاهی و اقتصادی نیز متناظر با تغییری در نظام اقتصادی حاکم نیست؟

مسکوت گذاشتن خواسته های رفاهی البته در انطباق کامل با فلسفه سیاسی لیبرالیسم کلاسیک قرار دارد که به جدایی مطلق عرصه سیاست و اقتصاد قائل است. لازم است این نکته را کمی بیشتر بشکافیم: ضرورت تفکیک عرصه سیاست و اقتصاد نزد لیبرالیسم از لحاظ تئوریک نهایتاً به تبیین آن از مدرنیته وابسته است، و در جامعه مدرن، همانطور که گفتمان مسلط روشنفکری ایران به همه حالی کرده، عرصه های مختلف زندگی اجتماعی هریک قانونمندی مستقل خود را دارند. تفکیک سیاست از اقتصاد همانقدر ذاتی این دیدگاه است که تفکیک مذهب از دولت، یا حتی تفکیک امر خصوصی از امر اجتماعی. تصادفی نیست که لیبرالهای ایران (و حتی گروهی از "نواندیشان دینی") ضرورت سکولاریسم و ضرورت اقتصاد خصوصی و بازار آزاد را همزمان کشف کردند. بحث ما اینجا بر سر سیاست و اقتصاد است: در عرصه سیاسی یک حکومت پارلمانی آزادی های سیاسی و فردی (و از جمله حق مالکیت خصوصی) را برای افراد جامعه تضمین میکند؛ در عرصه اقتصاد فعالیت مالکیت خصوصی در بازار آزاد با مکانیزم «دست نامرئی» کارآترین ضامن رشد اقتصادی و تولید ثروت در جامعه است. همین مکانیزم نامرئی سرمایه داری تضمین میکند که نصیب افراد و طبقات مختلف از ثروت اجتماعی همان میزان باشد که هنگام تولید به ثروت اجتماعی افزوده اند. اگر نابرابری فردی و طبقاتی هست، که هست، ناشی از تفاوت بارآوری اقتصادی عوامل تولید است. پس راه افزایش نصیب فرد از ثروت اجتماعی این است که تلاش کند بارآوری عامل تولیدی را که در اختیار دارد (حال این عامل کار باشد یا سرمایه یا زمین) افزایش دهد. هرگونه دخالت عرصه سیاست در اقتصاد (چه از طریق دولت باشد یا چه مثلاً به سبب تهییج سوسیالیستها و بسیج کارگران برای افزایش دستمزد) تنها اثرش این است که بر رشد اقتصادی اثر منفی میگذارد. یعنی تولید سرجمع ثروت اجتماعی را کاهش میدهد و در نتیجه نهایتاً سهم همه افراد و طبقات را از ثروت جامعه کاهش میدهد. بر مبنای چنین درکی است که فلسفه لیبرالیسم به جدایی کامل سیاست و اقتصاد قائل است و دموکراسی سیاسی را تنها شکل حکومتی مناسب برای جامعه مدرن میداند.

اما ایران جامعه ای است که، بعنوان یک نمونه ساده، به اعتراف یادی خود رژیم حداقل دستمزد رسمی و قانونی اش زیر خط فقر قرار دارد. اکبر گنجی در مانیفست جمهوریخواهی اش آنقدر انسجام نظری (و آنقدر وقاحت عملی) داشت که خاتمه یافتن این فلاکت را به خصوصی شدن کامل اقتصاد و ورود ایران به سازمان تجارت جهانی حواله دهد. گنجی دستکم نشان داد که لیبرالیسم "روشنفکران دینی" از شاخه نئولیبرالیسم مارگریت تاچر است. آیا غیاب خواسته های رفاهی در پلاتفرم های راست و چپ جمهوریخواهان ما به این معناست که آنها نیز چون گنجی ارتقاء سطح زندگی شدیداً نازل توده مردم ایران را به مکانیزم بازار آزاد و عملکرد سرمایه داری ایران سپرده اند؟

دستکم باید گفت سکوت پلاتفرم در زمینه مطالبات رفاهی و عرصه اقتصاد این ظن را موجه میکند. هرچند شخصاً فکر میکنم همه لیبرالهای ایران الزاماً چنین نظری در مورد اقتصاد و مطالبات رفاهی ندارند. چرا که، به گمان من، روشنفکران پلاتفرم نویس لیبرالیسم ایران تازه از راه رسیده اند؛ زیر فشار فضای فکری رسانه ها و دانشگاه های غرب لیبرال شده اند؛ اسطقس تئوریک ندارند؛ و مفاد پلاتفرم شان صرفاً در واکنش به رویدادهای سیاسی جاری ایران شکل

را «رژیم سیاسی لیبرالی» یا «جمهوری پارلمانی» و غیره مینامد طیف های مختلفی را مد نظر ندارم، و حتی وقتی «جمهوری» میگویم منظورم جمهوری شامل همه پسوندهای دموکراتیک و لائیک و کلیه خصلت های مثبت و خوبی است که گروه های مختلف لیبرال برایش قائل اند. مسأله ای که در این بخش مورد بررسی است این است: آیا حکومت طرح شده در پلاتفرم لیبرالها، یعنی برقراری دموکراسی لیبرالی در شکل یک جمهوری پارلمانی، پاسخگوی خواسته های توده مردم و جنبش های اجتماعی جاری در ایران است؟ برای پاسخ به این پرسش نخست باید خواسته های توده مردم را یادآوری کنیم.

## خواسته های توده مردم

خواسته هایی که جمهوری مطلوب لیبرالها وعده تحققشان را میدهد کدامند؟ بطور فشرده، آزادی های مدنی و آزادی های دموکراتیک: برابری همه شهروندان در برابر قانون؛ جدایی دین از دولت و قانونگذاری و آموزش و پرورش؛ آزادی عقیده، بیان، تشکلهای صنفی و سیاسی؛ و نظایر اینها. آیا آزادی های مورد اشاره در پلاتفرم لیبرالها همه مطالبات توده مردم را در بر میگیرد؟

پلاتفرم های مختلف ارائه شده از جانب لیبرالها لیست جامعی از آزادی های فردی و سیاسی بدست نمیدهد، بلکه غالباً با ذکر «اعلامیه حقوق بشر» موارد وسیعتری از این حقوق را تلویحاً مد نظر دارد. بطور کلی، از زاویه طرح و فرموله کردن این مطالبات، پلاتفرم های لیبرالها هیچ تازگی ای در صحنه سیاست ایران ندارد. از شروع مباحث مربوط به تدوین «برنامه» در چپ ایران بیش از بیست سال میگذرد، و مسأله مفاد برنامه ای و خواسته های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برای تمام شاخه های چپ ایران امروز امری تماماً مفروض است. مقایسه پلاتفرم های عرضه شده از جانب لیبرالها با مطالبات بخش حداقل برنامه های طیف های مختلف چپ ایران نشان میدهد که چپ در تبیین و فرموله کردن خواسته های توده مردم از لیبرالیسم ایران بسیار منسجم تر و جامع تر بوده و هست. و این تنها به دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ محدود نمیشود، بلکه از مشروطه به اینسو چپها (حزب سوسیال دموکرات وقت، بعد حزب کمونیست عضو کمینترن، و حتی حزب توده)، به سبب پیوندهای بین المللی شان با احزاب مشابه در اروپا، در ارائه برنامه و پلاتفرم به جامعه ایران بمراتب جلوتر از لیبرالیسم ایران بوده اند که در صد سالی که از جنبش مشروطه میگذرد هیچگاه برنامه و پلاتفرم جامعی عرضه نکرده است. ظاهراً امروز لیبرالها میروند تا این ضعف تاریخی را پایان دهند.

اما نکته اصلی این است که بخش مطالبات در پلاتفرم لیبرالها نه فقط جامع نیست، بلکه از نظر کیفی ناقص است. پلاتفرم های مختلف لیبرالها نه فقط این قبیل خواسته ها را به عرصه های آزادی های مدنی و آزادی های دموکراتیک (یا بعبارت دیگر حقوق مدنی و حقوق سیاسی) به روشنی تفکیک نمیکند، بلکه کلاً مطالبات رفاهی توده مردم را از قلم میندازد. اشاره به عدالت اجتماعی و نظایرش وجود دارد (و در ادامه مقاله به این مسأله بر میگردم)، اما هیچ مطالبه رفاهی ای وجود ندارد که همتراز خواسته های آزادی مدنی و سیاسی مذکور در پلاتفرم شان باشد. (هرچند نباید بابت این امر گله ای از لیبرالها داشت؛ طرح خواسته های رفاهی توده محروم مردم سنتاً کار سوسیالیستها است و چپ ایران، علیرغم هر کژی و کاستی، این کار را کرده و میکند.) سکوت در مورد خواسته های رفاهی، لیبرالها را از روپرو شدن با یک سوال حیاتی معاف میکند: اگر تحقق خواسته های سیاسی مردم مستلزم تغییر در

## اتفاقات جمهوریخواهی

میگیرد. از این رو، اگر بجای جنبش دانشجویی جنبش دیگری که خواسته‌های اقتصادی و رفاهی وسیعی طرح میکنند در جلوی صحنه باشد، چه بسا که اینها تلاش کنند تا در پلاتفرم شان جایی برای مطالبات رفاهی و اقتصادی باز کنند. و شاید آنگاه برخی‌شان هم "حقوق اجتماعی" را در کنار حقوق مدنی و سیاسی در سنت لیبرالی کشف کنند. پس اگر خوشبین باشیم فعلا میتوان نتیجه گرفت که مسکوت گذاشتن مطالبات رفاهی به معنای ناقص بودن پلاتفرم و ناتمام بودن مبحث پلاتفرم در میان لیبرالها است.

چه خوشبین باشیم و چه بدبین، واقعیت این است که غیاب مطالبات رفاهی از پلاتفرم لیبرالها فوراً به این معناست که جمهوری لیبرالها پاسخگوی بخش مهمی از خواسته‌های وسیعترین بخش جمعیت ایران نیست. آیا این ایراد کوچکی نیست؟ آیا مگر لیبرالها نمیتوانند با افزودن لیستی از خواسته‌های رفاهی این کمبود را رفع کنند؟ مسأله این است که افزودن لیست خواسته‌های رفاهی به پلاتفرم لیبرالها معضل شان را ابداً حل نمیکند، بلکه تازه تناقضات لیبرالیسم ایران را آشکارتر میسازد (و این نکته‌ای است که در ادامه به تفصیل به آن میپردازم). به این معنا پلاتفرم‌های موجود لیبرالها با سکوت در مورد مطالبات رفاهی انسجام ظاهری بیشتری دارند. چرا که اکنون پلاتفرم‌های لیبرالی به صراحت خواسته اصلی مردم و معضل جامعه ایران را منحصر به دستیابی به آزادی‌های مدنی و سیاسی میکنند، و حکومت دموکراتیک مطلوبشان را هم جوابگوی این خواسته‌ها قرار میدهند. بر همین مبناست که بعضی‌شان ادعا میکنند که از مشروطه به اینسو مردم ایران در حسرت برقراری یک حکومت جمهوری میسوزند.

واضح است که منحصر کردن خواسته‌های مردم ایران به آزادی و دموکراسی و از قلم انداختن خواست رفاه غیرواقع‌بینانه است؛ اما در عین حال این نیز واقعیتی است که خواست آزادی و دموکراسی چنان وسعتی دارد (و نه فقط برای طبقات و اقشار غیرکارگر بلکه برای کارگران و زحمتکش‌ان نیز) که به پلاتفرم صرفاً سیاسی لیبرالها کاملاً موضوعیت میدهد. اگر دستیابی به دموکراسی بخش خیلی مهمی از خواسته‌های وسیعترین طبقات و اقشار مختلف جامعه ایران باشد، که هست، پس ارزیابی پلاتفرم لیبرالها نیز نهایتاً باید با همین معیار سنجیده شود. از این رو من در ادامه مقاله، حتی وقتی همچنان به مسأله مطالبات رفاهی و اقتصادی باز میگردم، صرفاً از زاویه خواست آزادی و دموکراسی به نقد پلاتفرم لیبرالها میپردازم. آیا پلاتفرم لیبرالها پاسخگوی خواسته‌های دموکراتیک توده مردم هست؟

در اروپا، از اواخر قرن هژدهم و بخصوص در نیمه اول قرن نوزدهم، فلسفه سیاسی کلاسیک لیبرالیسم بر آن بوده است که یک جمهوری سیاسی نه فقط آزادیهای مدنی و دموکراتیک را تضمین میکند، بلکه باعث میشود تا بازار آزاد سرمایه‌داری به همگان خیر اقتصادی برساند. در نخستین دهه قرن بیست و یکم، سوسیالیست‌های ایران در مقابل ادعاهای لیبرالها میباید بر این واقعیت پای بفرشند که دست بردن به اقتصاد و متحول کردن بنیانهای اقتصادی سرمایه‌داری نه فقط برای تحقق مطالبات رفاهی توده مردم لازم است، بلکه تحقق خواسته‌های آزادی مدنی و آزادی سیاسی نیز در گرو آنست.

## انتقاد رایج چپ به دموکراسی لیبرالی

در اپوزیسیون ایران بخشهایی از جریان‌ات چپ غیرکارگری مرزبندی خیلی قاطعی با لیبرالها دارند. البته عرصه اصلی این مرزبندی در امر قیام و سرنگونی و نظایر اینهاست که در بخش دوم و هنگام

بررسی مسأله استراتژی خواهیم دید. اما در زمینه پلاتفرم نیز چپ رادیکال غیرکارگری عموماً "دموکراسی لیبرالی" و "پارلمان" را بعنوان ناسزا و چنان بکار میبرد که گویی نفس ذکر الفاظش افشاء کننده محتوای نازلش است. چپ رادیکال در برابر دموکراسی پارلمانی لیبرالها عموماً دموکراسی شورایی را قرار میدهد و بر ساختار شورایی حکومت مطلوب خود تاکید میکند. در این موضع چپ رادیکال البته حقانیتی هست. عموماً سوسیالیست‌ها و بخصوص مارکسیست‌ها همواره از اشکال دموکراسی مستقیم در برابر دموکراسی نمایندگی دفاع کرده اند، و تاریخاً نیز ترجیح اولی بر دومی شکل مشخص تقابل دموکراسی شورایی با دموکراسی پارلمانی را پیدا کرد و میراث تاریخی سوسیالیسم انقلابی شد. همه اینها نیز در روایات مختلف فلسفه سیاسی سوسیالیسم تبیین شده است و از لحاظ نظری امروز هم دقیق و معتبر است. اما اینطور نیست که در ایران قدرت دوگانه برقرار است و مردم بین پارلمان بهارستان و کنگره شوراهای کرج میتوانند و میباید انتخاب کنند. در وضعیت سیاسی امروز ایران، تکرار باورهای نظری و جایگاه دموکراسی شورایی در فلسفه سیاسی سوسیالیسم، هرچقدر هم که انسجام فکری و منطقی داشته باشد، ابداً پاسخی به لیبرالیسم ایران در عرصه مبارزه سیاسی نیست.

نخست به این دلیل که، برخلاف لیبرالها که میتوانند موارد موفق دموکراسی لیبرالی را در شکل نظام پارلمانی کشورهای غربی نشان دهند که حقوق مدنی و سیاسی را برای شهروندان تأمین میکنند، سوسیالیست‌ها نمیتوانند نمونه زندهای از توفیق دموکراسی شورایی ذکر کنند. حتی تجربه محدود و کوتاه اواخر دهه دوم قرن پیش نیز چنان تحت‌الشعاع فاجعه انحطاط شوروی و استبداد دوران استالین قرار گرفته که در اذهان عموم نمونه منفی‌ای محسوب میشود. دلیل دوم از هر لحاظ مهمتر است: انتقاد به جمهوری پارلمانی از منظر دموکراسی مستقیم یا دموکراسی شورایی، انتقادی است به کمبودهای دموکراسی لیبرالی، و چنین انتقادی در ایران امروز کارآیی ندارد. اینکه مکانیزم انتخابات و نمایندگی شیوه موثری برای مشارکت وسیع و همگانی مردم در حیات سیاسی جامعه نیست البته درست است، و در کشورهای غربی نیز هم برخی نظریه‌پردازان سیاسی و هم بسیاری فعالین جنبشهای اجتماعی در تلاش اند تا مکانیزمها و اشکال عالی‌تری برای آنچه غالباً «دموکراسی مشارکتی» مینامند بیابند. (چنین تلاشهایی ویژه سوسیالیست‌های این جوامع نیست، بلکه از قضا بسیاری از فعالین این عرصه صرفاً دموکرات اند.) اینکه بتوان عرصه سیاسی جوامع غربی را با این قبیل ابتکارات به اشکال عالی‌تر دموکراسی ارتقاء داد جای بحث بسیار دارد. اما اگر دلدزدگی عمومی مردم از عرصه سیاست در کشورهای غربی به چنین انتقادی فوراً موضوعیت میدهد، و چنین تلاشهایی را دستکم بالقوه برای بخشهایی از مردم قابل پذیرش میکند، در ایران دیگر ابداً چنین نیست.

در وضعیت امروز ایران انتقاد از زاویه دموکراسی بیشتر و پیگیرتر به دموکراسی پارلمانی در بهترین حالت با این واکنش موجه روبرو میشود که، «بسیار خوب، دموکراسی مستقیم مورد نظر شما واقعا فراگیرتر و بهتر از دموکراسی پارلمانی است؛ اما آیا دموکراسی لیبرالی، با تمام نواقصی که شما بدرست برمی‌شمردید، نسبت به وضعیت امروز ایران پیشرفت عظیمی نیست؟» کافیتست فقط خصلت لائیک جمهوری مطلوب لیبرالها را ذکر کنیم تا ببینیم اگر واقعا میشد حقوق دموکراتیک را برای مردم ایران با یک نظام دموکراسی پارلمانی (و نه الزاماً شبیه فرانسه، بلکه حتی شبیه نظام سیاسی هند) تأمین کرد، نه فقط توده مردم، بلکه هواخواهان دموکراسی پیگیر و نظریه‌پردازان دموکراسی مشارکتی نیز حق میداشتند که از

## تناقضات جمهوریخواهی

پلاتفرم لیبرالها استقبال کنند. نقد دموکراتیک بر لیبرالیسم، نقد از زاویه دموکراسی شورایی به لیبرالیسم ایران، هرچند از زاویه ترویج جهان‌بینی سوسیالیستی همیشه لازم و مفید است، اما امروز برای مقابله سیاسی با لیبرالیسم ایران کارایی ندارد و حقانیت سیاسی کسب نمیکند. به عبارت دیگر، نقطه ضعف چپ غیرکارگری در انتقاد از دموکراسی لیبرالی دقیقا خصلت دموکراتیک این نقد است. تنها از یک زاویه سوسیالیستی میتوان بر پلاتفرم دموکراسی لیبرال در ایران امروز انتقاد مؤثر سیاسی داشت.

برای جلوگیری از سوء برداشت احتمالی برخی چپ‌های رادیکال غیرکارگری لازم به تأکید است که منظور از نقد سوسیالیستی این

## ۱- آزادی

مرزهای آزادی هر فرد را حصری بر آزادی دیگر افراد بازمیشناسد، تصویر ناقص و مخدوشی از آزادی نوع بشر است. در تقابل با آزادی صوری، آزادی واقعی بشری وقتی متحقق میشود که تضاد بین فرد و جامعه از میان رفته باشد، که گسترش دامنه آزادی سایر افراد نه فقط آزادی فرد را تهدید (و تحدید) نکند، بلکه تحقق خلاقیت‌های سایر افراد در جامعه واقعا بمنزله افزایش قدرت اجتماعی فرد برای بسط ظرفیت‌ها و تحقق استعدادهای فردی‌اش باشد.

تحقق آزادی مورد نظر سوسیالیست‌ها، تحقق آزادی واقعی انسانی، در گرو این نیست که در مقایسه بین دو دسته احکام فلسفی انتزاعی درباره انسان و جامعه و آزادی، تبیین سوسیالیستی پیروز بیرون بیاید. بلکه، همانطور که مارکس به تفصیل بحث میکند، منوط به این است که بنیادهای اقتصادی جامعه کاپیتالیستی، که بر استثمار طبقه‌ای توسط طبقه‌ای دیگر متکی است و ستیز بین طبقات و تعارض منفعت فرد و جامعه را رقم میزند، متحول گردد. یعنی نظام سرمایه‌داری جای خود را به سازمان اقتصادی‌ای بر مبنای تعاون و همکاری عموم آحاد جامعه بسپارد. این یعنی آغاز مرحله نوینی در تاریخ بشر که تحقق هرچه بیشتر ظرفیت‌های فرد نه در تعارض بلکه در گرو گسترش آزادی و شکوفایی دیگر افراد و جامعه است.

اما جنبه ناقص و مخدوش آزادی صوری باعث نمیشود که سوسیالیست‌ها جنبه تاریخی مترقی حقوق لیبرالی را ندیده بگیرند. نقد سوسیالیستی، که محدودیت تبیین لیبرالی از آزادی را محور دارد، حقوق مدنی فرد را بيمقدار نمیشمارد، بلکه هدفش فراتر رفتن کیفی از آزادی صوری است. از همین رو، به موازات شکلگیری نهایی لیبرالیسم در اروپای نیمه نخست قرن نوزدهم، سوسیالیست‌ها نیز برای تحقق آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی مبارزه میکردند و آنها را تاریخا بسیار برتر از وضعیت اجتماعی تحت رژیم‌های کهنه اروپا می‌شمردند. حکومت‌های مطلقه اروپا حقوق یکسانی برای اتباع خود قائل نبودند، نخبگان را برحسب تعلق به اشرافیت و روحانیت از حقوق ممتاز اجتماعی برخوردار میکردند، و اسقف‌ها و کشیشان را به قضاوت و پاسبانی اخلاق و رفتار توده مردم گمارده بودند. در چنین وضعیتی، برقراری آزادی‌های صوری گام بزرگی به پیش بود. در میان روشنفکران تازه‌لیبرال ایران، نقش اصلی آنها که سابقه چپی دارند امروز این است که همین نکته را به رخ چپ‌ها بکشند و با مرور تاریخ عروج بورژوازی در اروپا، یا تاریخ گذار اروپا به

هسته اصلی فلسفه سیاسی لیبرالیسم آزادی فرد است، و شکل تحقق آزادی فردی برای لیبرالیسم تضمین حقوق فرد در جامعه است. دولت مطلوب لیبرالیسم، بنابراین، دولتی است که برخورداری از حقوق فردی را برای همه افراد جامعه بطور یکسان تضمین میکند، و به این ترتیب انسانها را آزاد میگذارد تا خودشان به زندگی خود معنا دهند. نقش جامعه، و مشخصا نقش دولت، این نیست که درست زیستن یا "خوشبختی" اتباع خود را تضمین کند، بلکه این است که آزادی فرد در انتخاب هر شیوه زیستن را که فرد خود درست میداند تأمین کند. حکومت نه میتواند و نه باید به محتوای آزادی فرد بپردازد، بلکه تنها میتواند، و باید، جنبه فرمال آزادی فرد، یعنی حقوق فردی را تضمین کند. به این معناست که در فلسفه لیبرالیسم کار دولت تضمین آزادی‌های صوری (فرمال) است؛ محتوا بخشیدن به این آزادی‌های صوری، درست زیستن یا تحقق خوشبختی، مسئولیت فرد است. هر فرد باید مختار باشد تا هرگونه که خود میخواهد زندگی‌اش را صرف «جستجوی خوشبختی» خود کند؛ تنها مشروط به اینکه شیوه دستیابی او به خوشبختی مستلزم نقض همین حق در نزد فرد یا افراد دیگری نباشد. بنابراین، مرز آزادی فردی تا آنجاست که مخل همین آزادی نزد افراد دیگری نباشد. همه افراد در پیشگاه قانون حقوقی برابر دارند. آزادی فرد یعنی مختار بودن فرد در شکل دادن به زندگی خویش آنچنان که خود میخواهد. نظام لیبرالی و حقوق مدنی، با مصون داشتن فرد از مداخله دیگر افراد و نهادها و دولت در امور شخصی فرد، فرد را خودمختار و آزاد میکند.

به این ترتیب، فلسفه سیاسی لیبرالیسم به سؤالات دیرپای فلسفی در زمینه‌های اخلاق و سیاست پاسخ منسجمی میدهد. هدف، تأمین آزادی فرد انسان در عین زیستن در جامعه است. آزادی فرد به معنای استقلال فرد و عدم مداخله دیگران در انتخاب‌های فرد است، مختار بودن فرد با تضمین حقوق مدنی میسر میشود، و حکومت مطلوب جامعه حکومتی است که تضمین کند همگان به یکسان واجد حقوق مدنی فردی باشند؛ حق حیات، حق داشتن هر عقیده و مذهب یا بی مذهبی، حق انتخاب همسر، حق مصونیت مسکن، حق سفر، حق انتخاب هر نوع کسب و کار، و ...، و البته حق مالکیت فردی. این دیدگاه کلاسیک لیبرالیسم است.

پایه‌ترین انتقاد سوسیالیست‌ها (که منسجم‌ترین بیانش را مارکس در نیمه قرن نوزدهم بدست داد) این است که چنین درکی از آزادی انسانی، که آزادی فرد را بطور مجزا از جامعه و در حقیقت در تعارض با جامعه و سایر افراد تبیین میکند، یعنی درکی که

## تناقضات جمهوریخواهی

مدرنیته"، به مواضع مارکس و انگلس در نیمه قرن نوزدهم استناد کنند و به چپها اندرز بدهند که اگر به مارکسیسم پایبند هستند امروز میباید از لیبرالیسم جانبداری کنند.

اما مسأله چیز دیگری است. واضح است که در ایران امروز برقراری آزادیهای صوری و حقوق مدنی یک دستاورد بزرگ اجتماعی برای جامعه و اکثریت عظیم مردم است. قانون حکومت اسلامی ایران نه فقط بیدینان و غیرمسلمانان و مسلمانان غیرشیعی را واجد حقوقی کمتر از مومنان شیعی می‌شناسد، بلکه صراحتاً منکر حقوق برابر برای نیمی از افراد جامعه به سبب جنسیتشان است. و تازه نه فقط همین قانون حکومتی خود بازیه حکمها و فتوای ولی فقیه است، بلکه دهها و صدها ارگان شبهقانونی و فراقانونی مجاز اند جلوی هر زوجی را که بخواهند بگیرند، به هر خانه‌ای وارد شوند، در عقاید هر کس که میلشان کشید تفتیش کنند تا هر باور و رفتار خداناپسندانه را مکافات دهند؛ چرا که برای خود رسالت راهنمایی مردم به بهشت خدا را قائل اند. واضح است که حقوق مدنی فرد و آزادیهای سیاسی صوری برای این مردم حکم نوشدارو را دارد. اما مسأله بر سر مطالبه حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی نبود؛ که درک اهمیتش برای ایران امروز از هر آدم نیمهعاقلی هم برمیآید و نیاز به اندرز هیچ تازه‌لیبرالی ندارد. مسأله بر سر این است که آیا نظام سیاسی لیبرالی، حتی در کامل‌ترین شکل جمهوری لائیک و دموکراتیک پلاتفرم لیبرال‌های چپ، قادر است همین حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی را متحقق کند؟

## برابری حقوقی و نابرابری مادی

موضع سوسیالیست‌ها در برابر دیدگاه لیبرالی از آزادی فرد صرفاً به انتقاد پایه‌ای به تبیین از فرد، جامعه، رابطه فرد و جامعه، و آزادی فرد در جامعه در فلسفه لیبرالی منحصر نیست، بلکه به تناقض ذاتی آزادی مورد نظر لیبرال‌ها نیز می‌پردازد. ایده‌آل لیبرالی آزادی که با تأمین حقوق برابر برای همگان می‌خواهد انسان را مختار کند در خود متناقض است؛ به این دلیل ساده که استفاده کردن فرد از حقوق مدنی در این جامعه در گرو پول است: اگر مخارج سفر نداشته باشید نفس داشتن حق سفر شما را مختار به ترک زادگاهتان نمی‌کند. در یک نظام لیبرالی همه "حق پرداختن به هر کسب و کار" را دارند، اما اگر سرمایه نداشته باشید راه انداختن خیلی کسب و کارها را در خواب هم نباید ببینید. کسی که شش روز از هفت روز هفته را ناگزیر است روزانه ده ساعت کار کند و دو ساعتی را در ترافیک بگذراند تا جسم خسته و اعصاب کوفته‌اش را به خانه برساند، حتی مجال این را ندارد که بر راه ویژه فردی خود برای «جستجوی خوشبختی» درنگ کند. در نظام لیبرالی البته هیچکس نمیتواند این حق را از کسی بگیرد که بخواهد هنرمند یا فیزیکدان شود، اما شما اگر عضو طبقه‌ای باشید که امرار معاشش تنها از راه کار کردن برای دیگران ممکن میشود هیچگاه با این سؤال مواجه نمیشوید که آیا بهتر است زندگی‌تان را صرف هنر نقاشی کنید یا فیزیک تئوریک. و چنین است که هزاران هزار ونگوگ بالقوه یا اینشتن بالقوه زندگی را می‌گذرانند بی‌آنکه اثر هنری یا فرضیه علمی‌ای از خود به یادگار بگذارند.

برغم حقوق برابر، توزیع نابرابر امکانات مادی در جامعه مانع از این است که همه افراد جامعه به یکسان بتوانند آزادی فردی شان را در عمل متحقق کنند؛ و فراتر از این، سبب میشود تا بخش وسیع مردم که از مالکیت محروم اند برای تأمین معاش ناگزیر از تن دادن به شغلی باشند که تنها تصادفاً ممکن است مایه شکوفایی برخی قدرتهای بالقوه فرد شود، و عموماً موجب چیزی جز سرکوفتگی

امانوئل کانت، که اندیشه‌های او مادر تمام شاخه‌های فلسفه سیاسی لیبرالیسم در دو قرن گذشته است، به این معضل در تبیین لیبرالی از آزادی واقف بود. کانت، از قله‌های جنبش روشنگری قرن هجدهم، اندیشمندی بزرگتر از آن بود که لکه توجیه‌گری بر دامانش بنشیند؛ پس معضل را صراحتاً به شکل برابری فرمال افراد از منظر دولت و قانون، در قبال نابرابری واقعی آنها در مالکیت و ثروت طرح کرد. برای کانت انکارکردنی نیست که آنها که بهره کافی از ثروت و سهمی از مالکیت ندارند ناگزیر اند تا برای دیگری که از این نعمات برخوردار اند کار کنند؛ یعنی افرادی در جامعه قادر به انتخاب آزاد نیستند و زندگی شان وابسته به اراده دیگران است. این واقعیت خلل جدی‌ای در نظام فلسفی کانت ایجاد میکند، چرا که کانت به دقت تمام فرد آزاد را به معنای فرد مختار (فرد خودگردان یا فرد مستقل) می‌شناسد. کسی که ناگزیر از کار برای دیگری است در حقیقت ناگزیر از گردن گذاشتن به اراده دیگری است و مختار و آزاد نیست.

راه حل کانت این بود که نابرابری در مالکیت و دارائی را همتراز نابرابری افراد از لحاظ استعدادها و توانایی‌های بدنی و مغزی در نظر بگیرد. آدمی که ظرفیت ذهنی کمتری دارد محتاج نظارت دیگران است، یا فردی که قدرت بدنی کمتری دارد دستکم گاه و بیگاه به کمک افراد نیرومندتر نیاز دارد. نیاز چنین افرادی به دیگری که قدرت مغزی یا بدنی کافی دارند نافی آزادی آنها نیست. به همین قیاس، از نظر کانت، تأمین معیشت برای یکی ممکنست او را ناگزیر از وابستگی به دیگران کند، و غالباً نیز اینطور است که شمار بسیاری از افراد که مالکیت و ثروت کافی ندارند میباید برای گذران زندگی مطیع تصمیمات آن کسی باشند که به سبب داشتن مالکیت و ثروت به آنها شغلی می‌سپارد. اما، نظیر نیاز به قدرت فکری یا بدنی آدمهای با استعدادتر یا قوی‌تر، جبر کار کردن برای دیگری نیز تبیینی با مختار بودن فرد ندارد. به این ترتیب، کارگری که باید خدمت کند تا دیگری مردش را بپردازد از نظر کانت هنوز آزاد و مختار است. از نظر کانت، نابرابری در مالکیت و ثروت در رده نابرابری در استعداد مغزی و توان بدنی است، یعنی ناشی از طبیعت است.

کانت در یک جامعه سنتی میزیست که هنوز انقلاب صنعتی را، که آن زمان تنها در انگلستان جریان داشت، تجربه نکرده بود، و شاید طبیعی شمردن تفاوت در مالکیت و ثروت نزد کانت در حقیقت انعکاس طبیعی شمردن سلسله مراتب سنتی چنین جوامعی بود. این امر از مثالی که کانت برای توضیح منظورش میزند کاملاً روشن است: کارگر هم باید خدمت اربابش را بکند، همانطور که کودک از والدین و زن از شوهر باید اطاعت کند. (در حاشیه، این جنبه از افکار کانت از مواردی است که فلسفه سیاسی محافظه‌کاری را قادر میکند تا بطور موجهی نسبش را به او نیز برساند و حقوق لیبرالی را در مکتب خود ادغام کند.) اما در نیمه اول قرن نوزدهم، با آغاز روند صنعتی شدن در اروپای غربی، و بویژه با پیامدهای انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای ناپلئون، بافت جامعه سنتی با گسترش شهرنشینی و پیدایش طبقات نوین دستخوش دگرگونی میشد. امتیازات فنودالها و اشراف دیگر جاودانه نمینمود و هرجا مقدور بود ملغی میشد. در عین حال، بورژواهایی یکسبه صاحب ثروت میشدند و منزلت اجتماعی مییافتند. نه فقط سلسله مراتب سنتی ثروت و قدرت دگرگون میشد، بلکه بسیاری از بندهای کنترل فرودستان نیز می‌گسست یا تضعیف میشد. اطاعت کارگر از ارباب، بخصوص در شهرها، دیگر امری طبیعی نبود؛ همانطور که اطاعت زن از شوهر طبیعی نماند. حتی در جوامعی که برابری حقوقی برقرار بود،

تغییرات اقتصادی و متحول کردن شرایط مادی است که فرد در آن قرار دارد.

## تناقضات جمهوریخواهی

نابرابری‌های مادی به تنش‌های اجتماعی دامن میزد.

در دنیا کمتر کشوری است که مثل ایران مبارزه در عرصه حقوقی برای زنان اهمیت داشته باشد. چرا که در ایران امروز، که هیچ ایرانی بطور کامل از حقوق مدنی برخوردار نیست، زنان حتی حقوقی کمتر از مردان دارند. با اینهمه از همه قرائن برمیآید که توجه بسیاری از فعالین مسأله زن در ایران هرچه بیشتر به عرصه فرهنگی شیفت می‌کند. این امر البته علل متعددی دارد، اما بیشک یک علت آن (که بویژه به عطف توجه به عرصه فرهنگی حقانیت میبخشد) این است که حتی تجربه می‌گوید که به احتمال زیاد پیشروی در کسب حقوق مدنی تحولی را که انتظار می‌رود در وضعیت اکثریت زنان ایران ایجاد نخواهد کرد. چرا که، بعنوان مثال، هم اکنون تحصیلات اجباری برای دختران و پسران به یکسان برسمیت شناخته می‌شود، اما میزان دختران دانش آموز از پسران کمتر است. بی‌توجهی خانواده‌ها به تحصیل فرزندان شان قطعا علل متنوعی دارد، اما این واقعیت که دختران بیش از پسران قربانی محرومیت از ادامه تحصیل هستند قطعا بازتاب فرهنگی مردسالارانه است.

مبارزه با فرهنگ مردسالارانه همواره و در همه جا عرصه‌ای از مبارزه برای آزادی زن بوده است، و سوسیالیست‌ها (و نه فقط زنان سوسیالیست بلکه مردان سوسیالیست نیز) موظفند که در این مبارزه فرهنگی پیشگام باشند. اما تمایز سوسیالیست‌ها از لیبرال‌ها در مبارزه فرهنگی این است که سوسیالیست‌ها تأکید می‌کنند که این مبارزه فرهنگی تنها وقتی ثمر بخش است که همراه مبارزه برای خلق شرایط مادی مناسب باشد. بطور نمونه، روشن است که رایگان بودن آموزش و پرورش و برقراری کمک هزینه تحصیلی یک شرط حیاتی ادامه تحصیل دختران برای بسیاری از خانواده‌های کم درآمد است. اینکه فرهنگ سنتی بار کار خانگی را عمدتاً بر دوش زنان می‌گذارد (و نه فقط فرهنگ سنتی، بلکه در جوامع خیلی مدرن غرب نیز زنان سهم بیشتر کار خانه را انجام می‌دهند) حقیقتی است، اما روشنگری فرهنگی برای کم کردن از فشار کار خانگی بر زنان چندان کارآیی نخواهد داشت، مگر اینکه در سطحی وسیع همراه با ایجاد واحدهای خدمات اجتماعی (رختشویخانه‌های عمومی، مهد کودک و ...) باشد که بدون ملاحظه سودآوری خدمات خود را عرضه کنند تا مورد استفاده عموم خانواده‌های کم درآمد نیز قرار بگیرند. حتی برای خاتمه دادن به آنچه صرفاً رسم و عادت فرهنگی نیز به نظر می‌رسد نیز چنین است. پایان دادن به جوکهای مبتذل درباره ستیز جاودانی عروس و مادرشوهر، یا برچیدن رسوم تحقیر آمیز مهریه و شیربها، تنها وقتی ممکن می‌شود که، علاوه بر هر درجه کار فرهنگی لازم، دستکم بیمه بیکاری، بیمه سالمندی، و حضور برابر زنان در بازار کار در جامعه نهادینه شده باشد. مبارزه با فرهنگ اسارت‌بار مردسالارانه حیاتی است، اما درجه توفیق این مبارزه به ایجاد تحولات مادی گره می‌خورد. همین واقعیت موجب این بود که در اروپای قرن نوزدهم جنبش آزادی زنان از آغاز با حرکت سوسیالیستی عجین شود و در کنار جنبش کارگری قرار گیرد که برای تحمیل خواسته‌های رفاهی اقتصادی به نظام سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد.

خلاصه کنیم. عامل فرهنگی نیز در محدود کردن گروه‌های بزرگی از مردم در استفاده از حقوق مدنی قانونی‌شان نقش دارد، اما رها کردن ذهن بخشهایی از جامعه از سلطه فرهنگ ارتجاعی و سنتی‌ای که خود یا دیگران را از استفاده بردن از آزادیهای مدنی محروم می‌کند بدون ایجاد تغییرات مادی ممکن نیست.

از سنن و رسوم گذشته کار چندانی بر نیامد. بسط سرمایه‌داری صنعتی جامعه‌ای را شکل می‌داد که تحقق وعده لیبرالی جامعه انسانی‌های آزاد و مختار را ناممکن می‌کرد. زیردستان، محرومان، ستمکشان، به سادگی به موقعیت فرودست خود گردن نمی‌گذاشتند، فرودستی خود را طبیعی نمی‌شمردند، و خواهان رهایی واقعی و آزادی در عمل بودند. از همان نیمه نخست قرن نوزدهم طبقه جدید کارگر، که خود محصول کاپیتالیسم صنعتی بود، برابری حقوقی را برای آزادی خود کافی ندید و کلید رهایی خود را در دست بردن به مالکیت یافت. «کسی باید آش را بخورد که آش را پخته است.» این بیان ساده و سراسر، عنوان جزوه مشهور آگوست بلانکی، یکی از نخستین سخنگویان جنبش کارگران فرانسه، ادعای زحمتکشان بر ثروتی بود که خود تولید می‌کردند اما از آن محروم می‌ماندند. بلانکی و بسیاری از رهبران جنبش کارگری به صراحت لیبرالیسم را چالش کردند. راه آزادی کارگران، و توده عظیمی که بهره‌ناچیزی از مالکیت و ثروت داشتند، از نظام لیبرالی فراتر می‌رفت.

## موانع فرهنگی و شرایط مادی

اینکه برقراری برابری حقوقی در یک جامعه بخودی خود باعث نمیشود که همگان به یکسان بتوانند از آزادیهای صوری استفاده کنند روشن است و تجربه تمام جوامع پیشرفته غرب هم همین را تأیید می‌کند. اما بسیاری از نظریه‌پردازان لیبرال عامل فرهنگی را مسبب این امر می‌شمارند. روابط بین افراد را فرهنگ شکل می‌دهد، و رواج باورهای غیرعقلانی در بخشهایی از جامعه در عمل از استفاده برخی از افراد (یا گروههایی در جامعه) از حقوق فردی شان جلوگیری می‌کند. به این سبب لیبرال‌ها همواره بر لزوم روشنگری و مبارزه فرهنگی با چنین باورهایی تأکید کرده اند؛ حال این باورها چه بازمانده از فرهنگ سنتی جامعه پیشامدرن باشند (مردسالاری، پدرسالاری و نظایر اینها)، چه مبنایی جز بی‌اطلاعی و جهل نداشته باشند (مثلاً بیگانه‌هراسی)، و چه از تعصبات کور سرچشمه بگیرند (نظیر شوونیسم ملی و نژادپرستی و جزاینها).

نخست باید گفت که، برخلاف نظر لیبرال‌ها، در برخی از این موارد ابدا نمیتوان ریشه معضل را در سطح فرهنگی جستجو کرد؛ مثلاً رواج نژادپرستی، پیش از آنکه از جهل و پیشداوری مایه بگیرد، آشکارا به عروج جنبشهای سیاسی فاشیستی ربط دارد. اما در این شکی نیست که، خصوصاً آنجا که به نقض آزادیهای فرد در روابط خصوصی مربوط می‌شود، عامل فرهنگی بسیار مهم و حتی تعیین کننده است. نمونه بارز این امر فرهنگ پدرسالاری و مردسالاری در رابطه با تبعیض و ستمکشی زنان است. در ایران امروز نیز، که مسأله زنان بحق در مرکز توجه همه آزادیخواهان است، نقش عامل فرهنگی در وضعیت فرودست زن به یکی از کانونهای بحث بدل شده است. من اینجا قصد ورود به بحث عمومی درباره مسأله آزادی زنان (که بحث وسیع و پیچیده‌ای است) را ندارم، و حتی درباره وضعیت مبارزه زنان در ایران امروز نیز نمی‌خواهم اظهار نظر کنم. از زاویه بحث حاضر، اشاره به این مسأله تنها برای تأکید بر این نکته است که حتی وقتی عوامل فرهنگی مانع برخورداری فرد از آزادیهای مدنی می‌شود، توفیق مبارزه در عرصه فرهنگ نیز در گرو ایجاد



## ۲- حکومت دموکراتیک به منزله راه حل

خویشترنداری کند و به حریم حقوق فرد تجاوز نکند. درک این که والاترین هدف زندگی آزادی است محصول کنکاش عقلی بزرگترین مغزهایی است که تاریخ بخود دیده است. توده جاهل و بی‌معرفت قدرت تشخیص مصالح فرد و جامعه را ندارد. آزادی فرد، حقوق مدنی، حیاتی‌تر از آن است که بشود رعایت یا نقض آن را به تصمیم قابل تغییر حکومت دموکراتیک و تشخیص ناپایدار اکثریت مردم سپرد. بر این مبنا است که آلکسیس دو تووکویل دموکراسی را حکومت اجامر و اوباش (mob) مینامید و جان استوارت میل با حق رأی برابر برای همه افراد مخالف بود. چنین موضعی در قبال دموکراسی با جوهر فلسفه لیبرالیسم کاملاً همخوانی دارد، و اینکه چنین اندیشمندانی جسارت بیان صریح نتایج نادلپذیر اندیشه‌هاشان را داشتند نشانه شرافت فکری (intellectual integrity) آنهاست.

بدبینی لیبرالیسم به دموکراسی تنها با نگرانی از نقض حقوق مدنی اظهار نمیشد (چنین استدلالی برای توده مردمی که به‌رحال نصیبی از این حقوق نمیدرند کارایی چندانی نداشت). بلکه از جانب لیبرالهای کلاسیک چنین نیز استدلال میشد که حاکمیت توده مردم، دقیقاً از آنجا که در صدد خواهد برآمد تا نابرابری‌های مادی را تصحیح کند، میتواند فاجعه‌بار باشد. چرا که، همانطور که پیشتر اشاره شد، بزعم لیبرالیسم کلاسیک مکانیسم بازار آزاد کارآترین شیوه تولید و رشد اقتصادی برای جامعه است، و حکومت دموکراتیک با مداخله در عملکرد طبیعی بازار آزاد باعث میشود میزان ثروت کل جامعه کاهش پیدا کند، و این نهایتاً به زیان همه و از جمله طبقات فرودست جامعه است. از نظر لیبرالیسم کلاسیک، دموکراسی نه مطلوب بود و نه کارآ.

تاریخا پرچم دموکراسی را، از انقلاب کبیر فرانسه تا انقلابات نیمه قرن نوزدهم اروپا، از قضا کارگران و اقشار محروم در تقابل با لیبرالیسم برافراشتند. دموکراسی جنبش تهیدستانی بود که برقراری حقوق مدنی را ناکافی یافتند. دموکرات‌ها حقانیت حکومتی که به اراده توده مردم متکی نباشد را نمیپذیرفتند، حتی اگر این حکومت حقوق مدنی را تضمین کند. از این رو دموکراتها جمهوری میخواستند، که نقطه مقابل رژیم سلطنتی‌ای بود که در اروپای نیمه اول قرن نوزدهم خود را بتدریج با موازین لیبرالی تطبیق میداد. بطور مثال، در فرانسه که از لحاظ سیاسی توسعه‌یافته‌ترین کشور اروپا بود و حقوق لیبرالی در آن برقرار شده بود، در رژیم سلطنتی لوئی فیلیپ از بیش از سی میلیون جمعیت کشور کمتر از سیصد هزار تن حق رأی داشتند. در تقابل با این وضعیت، معنای دموکراسی حق حاکمیت مردم و حق رأی همگانی بود. اما آنها که دموکراسی میخواستند تنها پیروان ژان ژاک روسو و امثال او نبودند، بلکه چپ‌ترین گرایش کارگری، یعنی همان کارگرانی که برای نخستین بار عنوان «کمونیست» را بر خود نهادند، نیز دموکرات افراطی بودند. آنها امیدوار بودند که با کسب حق رأی عمومی بتوانند با تکیه به آرای اکثریت کارگر و تهیدست جامعه از عرصه حقوقی و سیاسی فراتر روند و با دست بردن به مالکیت خصوصی شرایط اجتماعی برابری و آزادی واقعی را تأمین کنند. رژیم لوئی فیلیپ البته هیچگاه حق رأی همگانی را برسمیت نشناخت، ولی سرانجام با موج انقلابیایی که سراسر اروپای ۱۸۴۸ را فراگرفت سرنگون شد. کارگران

اگر حقوق مدنی برابر برای همه افراد جامعه بخودی خود آزادی فرد را نتیجه نمیدهد، اگر استفاده بردن اکثریت عظیم افراد جامعه از آزادیهای صوری (و رهائی از قید فرهنگ اسارت‌بار سنتی) در گرو تغییر در شرایط مادی نابرابر برای افراد جامعه است، اکثریت عظیم جامعه چگونه و از چه راهی میباید پیش‌شرطهای مادی برخوردار شدن از آزادی فردی را کسب کند؟ پاسخ به این سوال ما را به عرصه سیاست، به ماهیت دولت و نوع حکومت، میرساند. پاسخی که تاریخا به موازات اندیشه لیبرالی شکل گرفت این بود که باید حکومت مردم بر مردم، که معنای تحت اللفظی دموکراسی (مردمسالاری) است، برقرار شود. منشأ قدرت دولتی باید مردم باشند تا اهرم دولت را در خدمت تأمین منفعت عموم مردم قرار دهد.

امروز پاسخ لیبرال‌های ما، همچنان که پاسخ لیبرال‌ها در همه جای جهان، کامیاب همین است. امروز لیبرالیسم مدعی است که پارلمان قانونگذار، انتخابات آزاد، حق رأی عمومی، این امکان را به همه مردم میدهد تا در حکومت نمایندگی شوند و تغییرات اجتماعی‌ای را که برای تأمین منافع خود لازم می‌شوند در شکل قوانین کشور متحقق کنند. به این ترتیب نظام‌حکومتی مطلوب لیبرالیسم امروز تنها به نظامی که حقوق مدنی فرد را تضمین میکند محدود نیست، بلکه یک دولت دموکراتیک پارلمانی را هم در بر میگیرد و حقوق سیاسی‌ای نیز در کنار حقوق مدنی برای افراد جامعه به رسمیت میشناسد. از همین رو در دنیای امروز لیبرالیسم و دموکراسی غالباً دو مفهوم توأم تلقی میشوند؛ اما همیشه چنین نبود. تنها در یک پروسه تاریخی لیبرالیسم توفیق یافت دموکراسی را در خود هضم کند؛ تا جایی که امروز نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی‌ای که در کشورهای پیشرفته غربی برقرار است معادل دموکراسی، بدون هیچ پسوند و قیدی، شناخته میشود. اما، همانطور که بالاتر به اختصار دیدیم، فلسفه کلاسیک لیبرالی، که محورش تأمین شرایط آزادی فرد بود، تضمین حقوق مدنی فرد را برای این منظور شرط لازم و کافی می‌شمرد، و تضمین چنین حقوقی الزاماً متناظر با حاکمیت مردم نبود. کمااینکه نخستین حکومت‌های لیبرالی تاریخ، که بیش از یک قرن پیش از انقلاب کبیر فرانسه شکل گرفته بودند، یعنی حکومت‌های بریتانیا و هلند که محصول سازش اشراف و بورژوازی نواخته بودند، گرچه حقوق مدنی فرد را کامیاب رعایت میکردند، اما ابدا حکومت‌های دموکراتیک نبودند. نه فقط در این کشورها سلطنت موروثی در دل رژیم لیبرال دوام یافت (و تا امروز در بلژیک و کشورهای اسکاندیناوی نیز چنین است)، بلکه پارلمان قانونگذار نیز ابدا قرار نبود توده مردم را نمایندگی کند. صراحتاً شرط مالکیت و میزان ثروت برای انتخاب کردن و انتخاب شدن وجود داشت و پارلمان محل اجتماع نمایندگان طبقات دارا بود. رژیم لیبرالی غیردموکراتیک در انسجام کامل با فلسفه سیاسی لیبرالیسم قرار داشت، و لیبرالیسم کلاسیک از لحاظ نظری نیز به حکومت توده مردم (که از همان قرن هژدهم از جانب اندیشمندانی نظیر ژان ژاک روسو طرح میشد) تماماً بدبین بود.

دلشغولی اصلی فلسفه سیاسی لیبرالیسم مصون نگه داشتن فرد از دخالت افراد دیگر و مشخصاً دخالت دولت است. هیچ تضمینی نیست که دولت متکی به اراده عموم مردم، یا اکثریت آراء توده‌ها،

و تهیدستان طبعا تلاش کردند تا نتیجه سرنگونی رژیم صرفا به تغییری در عرصه سیاست محدود نماند، و از اینرو در فردای سرنگونی رژیم لوثی فیلیپ، در برابر تلاش بورژوازی فرانسه برای تشکیل یک «جمهوری»، کارگران پاریس «جمهوری اجتماعی» خواستند و این اقدام ابتدائی را در دستور دولت گذاشتند که «کارگاه‌های ملی» تأسیس کند که ملزم به استخدام همهٔ بیکاران و پرداخت دستمزد به آنها از خزانهٔ دولتی باشد. تفصیل ماجرا را در هر کتاب تاریخ قرن نوزدهم اروپا میتوان خواند: بورژوازی جمهوریخواه «کارگاه‌های ملی» را تاب نیاورد و ژنرالهای رژیم ساقط شده را برای سرکوب کارگران پاریس فراخواند و «جمهوری اجتماعی» کارگران را در خون خفه کرد.

به نظر برخی از تاریخنگاران، سرکوب روزهای ژوئن ۱۸۴۸ آن نقطهٔ عطفی بود که به جنبش جوان سوسیالیستی کارگران اروپا نشان داد که نمیتواند بسادگی با تکیه به اعلام تمایل اکثریت جامعه، یعنی کارگران و تهیدستان، از یک نظام لیبرالی، از یک جمهوری صرفا سیاسی، فراتر رود و تغییرات عمیق اقتصادی و اجتماعی را ایجاد نماید. مبارزه برای کسب آزادی واقعی تنها با قدرت استبدادی رژیم کهن یا قدرت نظام رژیم غیردموکراتیک طرف نبود، بلکه در فردای سقوط این قبیل رژیمها نیز، چنانچه کارگران و تهیدستان برای تأمین شرایط آزادی واقعی‌شان بخواهند به مالکیت دست ببرند و مناسبات اقتصادی را متحول کنند، بورژوازی برای دفاع از مالکیت خود آشکارا به خشونت و قهر متوسل میشود. تکرار مکرر این تجربه در تاریخ کشورهای دیگر البته واقعیت است، اما هنوز بهترین شاهد صحت این حکم نیست؛ اثبات قطعی صحت این حکم اینست که فلسفهٔ سیاسی لیبرالیسم، در سیر تکامل بعدی خود، تنها این چنین به تطبیق خود با دموکراسی قادر گشت که آشکارا مالکیت خصوصی را بعنوان پیش‌شرط بی‌بربرگرد نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی تثبیت کند.

### ویژگی‌های دموکراسی لیبرالی

جذب تدریجی دموکراسی در لیبرالیسم تنها در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، در پی شکست یا پیروزی ناقص انقلابهای ۱۸۴۸ اروپا، آغاز گشت، و تنها در قرن بیستم و پس از جنگ اول جهانی بود که نظام دموکراسی لیبرال شکل نهایی گرفت. (حق رأی عمومی، بخصوص حق رأی زنان، تنها پس از جنگ اول، و به میزان زیادی تحت تأثیر دستاوردهای انقلاب اکتبر در روسیه، بتدریج در برخی کشورهای اروپا رایج شد.) عمومیت یافتن نظام دموکراسی لیبرالی، حتی در اروپای غربی، از این هم متأخرتر است و پنجاه سالی بیشتر سابقه ندارد و تاریخچه‌اش به پس از جنگ دوم جهانی برمیگردد. مهمترین جنبهٔ دموکراتیک نظام دموکراسی لیبرالی انتخابی بودن مقامات، حق رأی همگانی، و برگزاری انتخابات آزاد و رقابتی و ادواری است. در اینجا معنای دموکراسی نه حاکمیت «ارادهٔ عموم مردم» است و نه «منفعت عموم مردم» (که معانی کلاسیک دموکراسی بودند)، بلکه شیوهٔ کار حکومت است. سخنگویان فکری و سیاسی لیبرالیسم خود به روشنی این تفاوت دموکراسی لیبرالی را با دموکراسی کلاسیک بیان کرده اند: دموکراسی لیبرالی به این معنا نیست که ارادهٔ تودهٔ مردم منشأ تصمیمات و اعمال حکومت است، و تضمین نمیکند که هدف حکومت الزاما در خدمت منافع عمومی تودهٔ مردم باشد. آنچه دموکراسی لیبرالی باید تضمین کند این است که حکومت‌کنندگان تنها با جلب رضایت اکثریت مردم حکم برانند، و حکومت‌شوندگان امکان تعویض حکومت‌کنندگان را دارا باشند. به این ترتیب دموکراسی لیبرالی امری مربوط به محتوا

نیست، بلکه صرفا به فرم، یعنی مربوط به قواعد انتخاب کردن و انتخاب شدن برای مقامات دولت است. نظریه‌پردازان لیبرال مدعی اند که این نوع دموکراسی بر دموکراسی کلاسیک که منشأ قدرت دولتی و هدف قدرت دولتی را مد نظر داشت برتری دارد. چرا که «ارادهٔ عموم مردم» و «منافع عموم مردم» مفاهیم گنگ و نامعینی هستند و در عمل میتوانند توجیه حکومت عوامفریبان و دیکتاتورها تحت لوای «خواست مردم» یا «منافع توده‌ها» قرار گیرند (کمااینکه در موارد متعدد تاریخی نیز چنین بوده است). برخلاف دموکراسی کلاسیک، دموکراسی لیبرالی وعده‌های طلایی برای حل مسائل اجتماعی از طریق نظام دموکراتیک نمیدهد، بلکه دموکراسی را محدود به شیوهٔ کار در عرصهٔ سیاست میداند. نظریه‌پردازان لیبرال خود با دقت تمام دموکراسی لیبرالی را «دموکراسی روال کار» (procedural democracy) مینامند.

بحث بیشتر دربارهٔ «دموکراسی روال کار» در اینجا ضرورت ندارد (۲). نکته مورد نظر در بحث حاضر این است که لیبرالیسم این چنین خود را با دموکراسی تطبیق داد که، در کنار حقوق مدنی، حقوق سیاسی‌ای را نیز برای کلیهٔ افراد جامعه به رسمیت بشناسد. به این ترتیب، آنچه «آزادیهای دموکراتیک» خوانده میشود، یعنی حق رأی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق تشکیل و فعالیت حزب سیاسی، حق تجمع و تشکل و نظایر اینها، به فهرست حقوقی که لازمهٔ آزادی فرد در جامعه است افزوده شد. اگر در فلسفهٔ سیاسی کلاسیک لیبرالیسم حقوق مدنی ناظر به آزادی فرد در امور شخصی بود، اکنون حقوق سیاسی این فرصت را به فرد میداد تا بتواند در دولت نمایندگی شود و همراه با دیگر افراد هم‌منظر و یا هم-منفعت از طریق عملکرد قانونی دولت بر جامعه تأثیر بگذارد. بنا به دسته‌بندی برخی متفکران لیبرال، حقوق سیاسی در حقیقت «نسل دوم حقوق فردی» است که تاریخا از بسط همان اصول پایه‌ای نتیجه شده است که بدوا مایهٔ پیدایش نسل اول حقوق فردی، یعنی حقوق مدنی، شده بود. باید دوباره تأکید کرد که، همانطور که اشاره شد، پذیرش دموکراسی برای لیبرال‌ها بهیچوجه به معنای پذیرش بی چون و چرای ارادهٔ عمومی مردم یا آراء اکثریت مردم در هر مقطع تصادفی نیست و نمیتواند باشد، بلکه ترتیبات دموکراتیک در عرصهٔ سیاسی تا آنجا با لیبرالیسم همساز است که نافی حقوق بنیادی فرد نباشد. به عبارت بهتر، برسمیت شناسی و تضمین حقوق فرد (چه حقوق مدنی و چه حقوق سیاسی) هم از نظر منطقی و هم از نظر حقوقی مقدم بر هرگونه تصمیم دموکراتیک و آراء اکثریت است. از همین رو همهٔ نظامهای دموکراسی لیبرالی متکی بر یک منشور حقوق (of rights bill) یا قانون اساسی هستند که تقدم این حقوق را تسجیل میکند. پارلمان و هر ساختار سیاسی دموکراتیک دیگری تنها در این چارچوب حق حاکمیت و قانونگذاری دارد. دموکراسی لیبرالی خط قرمز خود را دارد، و گفتن ندارد که این خط قرمز بخصوص حق مالکیت را دربر میگیرد.

به بحث اصلی خود بازگردیم. محور بحث وجود نابرابری‌های واقعی اجتماعی بود، که باعث میشد تا برخوردادی از آزادی فرد (حتی در همان حدی که لیبرالیسم مورد نظر دارد) صرفا با به رسمیت شناختن آزادیهای مدنی در عرصهٔ حقوقی متحقق نگردد، بلکه برای اکثریت محروم جامعه در گرو تغییرات وسیع‌تر اجتماعی و اقتصادی باشد. پس مسألهٔ اصلی این است که آیا افزودن دموکراسی به نظام لیبرالی میتواند این معضل را حل کند؟ واقعیت این است که مشاهدهٔ سادهٔ نظامهای لیبرالی موجود، حتی در کشورهای پیشرفتهٔ غربی که دهها سابقهٔ حکومت دموکراتیک لیبرالی دارند، نشان میدهد که نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باقی مانده است و

ایده آل لیبرالی «انسان آزاد و خودمختار» نشانی از شمول عام یافتن ندارد. هیچ اندیشمند لیبرال جدی‌ای نیز ادعایی جز این ندارد. (هرچند شک نیست که در مواردی تغییرات مثبتی وجود داشته است؛ این موارد را در ادامه بحث در زیرتیتر «دولت رفاه» بررسی می‌کنم). اما مشاهده ساده دلیل کافی‌ای نیست، برای اینکه همواره متقابلاً می‌تواند استدلال شود که این سوسیالیست‌های انقلابی هستند که به دلایل مکتبی از استفاده از مجاری دموکراتیک در نظام لیبرالی سر باز می‌زنند، والا امکان تغییر بنیادی در این نظام وجود دارد. بنابراین باید پاسخ تحلیلی به این پرسش داد: آیا دموکراسی لیبرالی واقعا نمی‌تواند راهی برای مداخله متشکل کارگران و محرومان برای تغییر شرایط مادی زندگی‌شان شمرده شود؟ و اگر نه، چرا؟

انتقاد به نارسائی‌های نظام دموکراسی لیبرالی بیش از یک قرن و نیم سابقه دارد و من در اینجا تنها به رئوس مهم‌ترین انتقادات فهرست‌وار اشاره می‌کنم. شناخته‌شده‌ترین انتقاد البته مسأله پارلمان است. لیبرالیسم در طی پروسه هضم دموکراسی در خود پارلمان قانونگذار را شکل تحقق حکومت دموکراتیک قرار داد. عروج پارلمان تنها این گونه ممکن شد که لیبرالیسم بدوا دموکراسی را از «حکومت مردم» به «حکومت نمایندگان مردم» تبدیل کرد، یعنی «دموکراسی نمایندگی» را بجای «دموکراسی مستقیم» (که مدافعانش ابتدا به مارکسیست‌ها محدود نیستند) قرار داد. به این ترتیب نه فقط توده مردم نقشی در حاکمیت سیاسی ندارند، بلکه دموکراسی نمایندگی و انتخابات در عمل به معنای «اختیار» مردم (و در حقیقت اجبار مردم) به انتخاب از میان شقوق محدود عرضه شده است. نه فقط این، بلکه توده مردم هیچ کنترلی بر تصمیمات نمایندگان پارلمان ندارند و نمیتوانند نمایندگان پارلمان را، حتی در صورت نقض پلاتفرم انتخاباتی‌شان، عزل کنند. گذشته از اینها، «پارلمان نمایندگان مردم» حتی از حق حاکمیت کاملی نیز برخوردار نیست، و غالباً اصل تفکیک قوا به قوه مجریه و قوه قضائیه‌ای قدرت می‌سپارد که در اکثر نظام‌های لیبرالی منتخب آرای عموم مردم نیستند. واقعیت این است که غیرانتخابی بودن مقامات دولتی در نظام دموکراسی لیبرالی بسیار فراگیرتر از اینهاست. فراتر از مسؤلان غیرانتخابی قوای مجریه و قضائیه، سهم بزرگی از قدرت واقعی دولتی در دست رده‌های بالای بوروکراسی، پلیس مخفی، فرماندهان نیروهای نظامی و انتظامی و نظایر اینها قرار دارد که عموماً مردم هیچ نقشی در انتصاب آنها به این مقامات ندارند. نظام دموکراسی لیبرالی حتی به «دموکراسی نمایندگی» خود نیز به نحو منسجمی وفادار نیست.

علاوه بر همه این نواقص، رواج ارتشاء و فساد اداری به درجات مختلف در همه نظام‌های دموکراسی لیبرالی یک پدیده مزمن است، و صاحبان ثروت و قدرت در عمل با رشوه و اعمال نفوذ میتوانند مقامات دولت دموکراتیک را در جهت منافع خود بکار گیرند. و باز فراتر از همه این اشکالات، برای روز مبادایی که حتی همین دموکراسی نمایندگی ناقص نیز مسأله‌ساز باشد، انواع «شرایط اضطراری» و «اختیارات فوق‌العاده» در قانون پیش‌بینی شده که مطابق آنها مقامات دولتی میتوانند ترتیبات دموکراتیک را معلق کنند، حکومت نظامی اعلام کنند و یا با صدور فرمان حکومت کنند.

علیرغم همه این محدودیتها، نظام دموکراسی لیبرالی هنوز این تفاوت مهم را با نظام‌های غیردموکراتیک دارد که، هرچند حکومت

مردم بر مردم را تأمین نمی‌کند، اما با نفس رسمیت حقوقی آزادیهای سیاسی در این نظام، به‌رحال کانالهایی برای تأثیرگذاری در تصمیمات و عملکرد دولت در دسترس کارگران و زحمتکشان قرار میدهد. اما مسأله این است که استفاده بردن از این آزادیهای دموکراتیک نیز بسادگی مستلزم پول است. بعنوان نمونه، در دموکراسی لیبرالی تشکیل حزب و انتشار مطبوعات از جمله حقوق سیاسی همگانی شمرده میشود، اما هزینه راه انداختن و اداره یک روزنامه سراسری، یا هزینه اداره یک حزب و کمپین انتخاباتی، چنان بالاست که در آزادترین نظام‌های لیبرالی نیز تشکیل حزب یا تأسیس روزنامه‌ای را که از منافع و اهداف کارگران و محرومان دفاع کند، اگر نه غیرممکن، بسیار دشوار میکند. نتیجه این امر روشن است: در مورد حقوق سیاسی نیز، عیناً مشابه حقوق مدنی که بالاتر دیدیم، نابرابری‌های واقعی مادی مانع میشود تا حقوق سیاسی همگانی به یکسان مورد استفاده طبقات و اقشار محروم از مالکیت و ثروت قرار گیرد.

### دموکراسی در سیاست، سرمایه‌داری در اقتصاد

همه انتقاداتی که تا اینجا برشمردیم به نحوی به جنبه‌های ناقص و مخدوش دموکراسی در دموکراسی لیبرالی می‌پردازد و از اینرو در محتوای خود انتقادی از زاویه دموکراتیک است (و به همین سبب نیز از سوی غیرمارکسیست‌ها و غیرسوسیالیست‌ها نیز عنوان میشوند). بعنوان راه غلبه بر این ضعف‌ها پیشنهادات عملی بسیاری نیز، چه از جانب کارشناسان علوم سیاسی و چه از جانب فعالین جنبشهای اجتماعی، عرضه شده است. از قبیل اختصاص بودجه از خزانه دولت به احزاب، یارانه دولتی به مطبوعات، دسترسی رایگان احزاب سیاسی به رسانه‌های دولتی، واگذاری تصمیمات مهم دولت به فراندوم عمومی بجای تصویب پارلمان، یا حتی افزودن امکان عزل فوری نمایندگان به تصمیم انتخاب‌کنندگان، و نظایر اینها. گرچه تقریباً تمام این پیشنهادات تاکنون بر روی کاغذ مانده است، اما میتوان نظام دموکراسی لیبرالی را که چنین تغییراتی را بخود پذیرفته باشد تحلیل و منطقاً تصور کرد، و این امر دستکم نشانه این است که از نظر منطقی دموکراسی موجود لیبرالی قابل تصحیح و تعمیق است. بنابراین ظاهراً میتوان امیدوار بود که با مشارکت در حیات سیاسی یک نظام دموکراسی لیبرالی، و با سود بردن از همین امکانات دموکراتیک محدود موجود در همین نظام، دموکراسی را هرچه بیشتر گسترش داد تا انشالله روزی چنان فراگیر شود که بتواند مورد استفاده طبقات محروم برای ایجاد تغییرات بنیادی اجتماعی و اقتصادی قرار گیرد. تعقیب چنین مسیری آشکارا دل خوش کردن به وعده سر خرمن به نظر می‌آید؛ هرچند این امر مانع نشده که انرژی بسیاری از منتقدین دموکراسی لیبرالی صرف تعقیب همین چشم‌انداز شود. اما آنچه در دموکراسی لیبرالی حتی منطقاً نیز قابل اصلاح نیست، آنچه مانع اصلی است تا کارگران و تهیدستان بتوانند از دموکراسی لیبرالی برای پیشروی بسوی آزادی واقعی خود بهره ببرند، این واقعیت است که در نظام دموکراسی لیبرالی، حتی در شکل ایده‌آل اصلاح شده‌اش، این ضروریات حفظ نظام اقتصادی سرمایه‌داری است که مرزهای آزادیهای سیاسی را ترسیم میکند.

لیبرالیسم قادر شد خود را با دموکراسی تنها این چنین تطبیق دهد که برسمیت شناسی حق مالکیت را همراه و هم‌ارز برسمیت شناسی حقوق دموکراتیک سیاسی برای افراد جامعه قرار دهد. به این ترتیب، موازین و شیوه‌های دموکراتیک در عرصه سیاست جامعه تا آنجا برقرار است که در بازتولید نظام اقتصادی سرمایه‌داری خللی وارد نکند. (بزعم بسیاری از نظریه‌پردازان لیبرال، دموکراسی لیبرالی حتی

## تناقضات جمهوریخواهی

در خدمت تسهیل بازتولید نظام اقتصادی قرار دارد.) دموکراسی لیبرالی موظف است شرایط بازتولید اجتماعی مناسبات سرمایه‌داری را تأمین کند، یعنی مالکیت صاحب سرمایه حفظ شود و کارگر همچنان فاقد مالکیت باقی بماند.

بازتاب این واقعیت در سطح حقوقی، همانطور که اشاره شد، منوط کردن نظام دموکراتیک لیبرالی به منشور حقوق یا قانون اساسی است که حفظ مالکیت ستون اصلی آنست. حتی به نظر برخی از اندیشمندان لیبرال نیز یک معضل محوری در فلسفه سیاسی لیبرالیسم تنش میان حقوق دموکراتیک سیاسی و حق مالکیت است. (همانطور که برای کانت نیز تنش میان برابری در حقوق مدنی و نابرابری در مالکیت و ثروت معضل‌ساز بود.) تلاش برای حل این معضل منجر به شاخه‌ای در فلسفه سیاسی لیبرالیسم شده است که بر محور مقوله «عدالت» قرار دارد و برای یافتن معیارهای توزیع عادلانه ثروت در نظام لیبرالی کنکاش میکند. اما دنبال کردن جنبه نظری قضیه اینجا لزومی ندارد. از نظر بحث حاضر نکته سیاسی مهم این است که عروج دموکراسی لیبرالی دستاورد بزرگی برای بورژوازی داشته است: اگر سرکوب «جمهوری اجتماعی» کارگران پاریس در ۱۸۴۸ بدنامی ابدی برای امثال ژنرال کاونیاک به همراه داشت و هنوز رسوائی تاریخی فراموش نشدنی‌ای برای بورژوازی فرانسه است، امروز نظام دموکراتیک لیبرالی، با رعایت کامل موازین دموکراتیک و با استناد به قانون، میتواند هرگونه دست‌اندازی کارگران و تهیدستان به سرمایه را جلو بگیرد. نیازی به اعلام آشکار جنگ طبقاتی نیست؛ بیرون راندن کارگران از کارخانه اشغالی، به زندان انداختن شورای کنترل کارگران بر تولید، پس‌گرفتن آپارتمانهای اشغالی یا خراب کردن خانه‌های "خارج از محدوده" زحمتکش، همه میتواند با استناد به قانون کشور انجام شود. نه، نیازی به اعلام جنگ طبقاتی نیست، نیازی به یافتن ژنرالهای مزدور نیست (و نیازی به "لباس شخصی‌ها" هم نیست)، همه این کارها از نیروهای وظیفه‌شناس نظامی و انتظامی برمیآید. چرا که انگار نه انگار که دعوی واقعی در تمام این موارد بر سر مالکیت است؛ بلکه ظاهر امر این است که در چنین مواردی دولت دموکراتیک به وظیفه اولیه خویش عمل میکند و صرفاً حاکمیت قانون را که شرط اول دموکراسی است برقرار میسازد.

پس خصلت‌نمای نظام لیبرالی صرفاً این نیست که دموکراسی در عرصه سیاسی با سرمایه‌داری در عرصه اقتصادی در تناقض قرار دارد، بلکه این است که از نظر فلسفی، حقوقی، سیاسی، و عملی، این تنش همواره با اولویت دادن به الزامات اقتصادی سرمایه‌داری کنترل و رفع میشود. تصادفی نیست که سوسیال دموکراسی اروپا، که پس از جنگ اول جهانی خود را تماماً به رعایت دموکراسی لیبرالی متعهد اعلام کرد، بنحو فزاینده‌ای هرگونه ادعای فراتر رفتن از نظام اقتصادی سرمایه‌داری را در عمل وانهاد، و پس از جنگ دوم جهانی صراحتاً اعلام کرد که پلاتفرم اقتصادی‌اش صرفاً مدیریت عقلانی‌تر سرمایه است. در مبحث بعدی به راه حل سوسیال دموکراسی برای تناقضات و تنشهای نظام دموکراسی لیبرالی، یعنی به پروژه «دولت رفاه»، میپردازم، اما اینجا لازم است مرور کوتاهی بر سیر تاکتونی بحث داشته باشیم: فلسفه سیاسی لیبرالیسم کلاسیک تضمین حقوق مدنی فردی را برای تأمین شرایط آزادی فرد در جامعه کافی میدید. اما تناقض میان برابری در حقوق مدنی و نابرابری واقعی شرایط اجتماعی و اقتصادی آشکارا مانع از این میشد که همه شهروندان چنین نظامی امکانات یکسانی برای استفاده از آزادی‌های مدنی داشته باشند. افزودن حقوق سیاسی

دموکراتیک برای فرد و نظام دموکراتیک پارلمانی ظاهراً قرار بود امکان دخالت افراد (گروهها، اقشار، طبقات، ...) محروم در دولت را فراهم کند تا وضعیت اجتماعی نابرابر خود را بهبود دهند. اما نهایتاً (عیناً همانطور که پیشتر در مورد استفاده همگانی از حقوق مدنی دیدیم) اینجا هم نظام اقتصادی سرمایه‌داری مانع است تا حقوق دموکراتیک سیاسی در خدمت از میان بردن نابرابری‌های واقعی مادی در یک نظام لیبرالی قرار گیرد. چنین نظام دموکراتیکی بطور واقعی برای کارگران و تهیدستان جامعه چه جایگاهی مییابد؟ لازم نیست به منتقدین مارکسیست استناد کنیم، ساموئل هانتینگتون، صاحب‌نظر سیاسی دست راستی، کارکرد واقعی دموکراسی لیبرالی را این چنین توصیف میکند:

"دموکراسی معنایش این نیست که معضلات حل میشوند، بلکه معنایش این است که حاکمان را میتوان تعویض کرد؛ و جوهر رفتار دموکراتیک انجام این دومی است چرا که انجام اولی غیرممکن است. سرخوردگی و پائین آمدن سطح انتظارات که نتیجه این امر است اساس ثبات دموکراتیک است. دموکراسی وقتی تحکیم مییابد که مردم بیاموزند که دموکراسی راه حلی برای معضل استبداد است، اما نه لزوماً برای هیچ معضل دیگر." (۳)

به دموکراسی بعنوان راه حل معضل استبداد در ادامه مطلب باز میگردم. دلزدگی عمومی مردم از انتخابات در غالب نظامهای دموکراسی لیبرالی غرب مؤید نظر هانتینگتون است. (نیمی از مردم صاحب رأی آمریکا حتی در انتخابات شرکت نمیکنند چرا که نتیجه انتخابات را برای زندگی خود علی‌السویه میدانند.) اینجا لازم است با تأکید بر این نتیجه‌گیری بحث پیرامون ویژگیهای دموکراسی لیبرالی را تمام کنیم که، همانطور که هانتینگتون نیز معترف است، دموکراسی راه حلی برای مسأله نابرابری‌های واقعی اجتماعی نیست. و درست به سبب برجای ماندن شرایط نابرابر مادی بین افراد و طبقات جامعه، در ایده‌آل‌ترین نظام دموکراتیک لیبرالی نیز کارگران و تهیدستان قادر نخواهند بود از حقوق دموکراتیک سیاسی، همچنانکه از حقوق مدنی، به میزان طبقه سرمایه دار، به میزان افراد صاحب ثروت و قدرت، استفاده کنند. کارکرد اصلی جنبه دموکراتیک در نظام لیبرالی این است که در عین حفظ قدرت اقتصادی طبقات دارا به قدرت سیاسی آنها نیز حقانیت و مقبولیت ببخشد.

## دموکراسی لیبرالی و دموکراتیزاسیون در جهان سوم

آنچه در مورد محتوای دموکراسی لیبرالی در این مبحث گفتیم البته برای وضعیت ایران بحثی انتزاعی است و تنها برای پیشرفته‌ترین نمونه‌های دموکراسی لیبرالی در کشورهای غربی صدق میکند. تا آنجا که به گذار کشورهای موسوم به جهان سوم، نظیر ایران، به یک نظام دموکراسی لیبرالی مربوط میشود، در یکی دو دهه اخیر نظریه‌ای تحت عنوان «دموکراتیزاسیون» طرح شده که هدفش ترسیم مسیر گذار تدریجی این قبیل کشورها به دموکراسی است. معنای «پروژه دموکراتیزاسیون» در عمل چیزی جز این نیست که نباید انتظار آزادیهای دموکراتیک بیقید و شرط را داشت، بلکه مسیر گذار از حکومت مطلقه استبدادی به نظام پلورالیستی دموکراتیک قرار است با افزودن دانه به دانه به دیدگاه‌های مجاز در مطبوعات، به احزاب مجاز به فعالیت، به لیست کاندیداهای رقیب در انتخابات، و نظایر اینها، بتدریج طی شود. واضح است که حکومت تک حزبی ابدی پلورالیستی نیست، اما آزادی دو حزب نظام را اندکی پلورالیستی میکند، تا بعد با مجاز شدن حزب سوم و چهارم و... هرچه پلورالیستی‌تر شود. ادعای نظریه‌پردازان دموکراتیزاسیون این است که،

سوالاتی میدهند و خواهند گفت به حقوق کامل دموکراتیک برای کارگران و مارکسیست‌ها، و برای اقشار دیگر و سایر جریان‌های سیاسی، قائل‌اند. این البته نشانه‌ی انسجام نظری آنها خواهد بود، اما بر تناقض پلاتفرم لیبرالی‌شان برای ایران میافزاید. چرا که پایه‌ای‌ترین تناقض دموکراسی لیبرالی، یعنی تناقض میان عرصه‌ی سیاست و اقتصاد، میان دموکراسی و سرمایه‌داری، در کشوری مثل ایران تنها می‌تواند بروز حادثی بیاید. مرور مجدد بر دلایل تحلیلی این امر لازم نیست، زیرا کفایت یک لحظه چشم بر هم بگذاریم و در عالم خیال تصور کنیم که پلاتفرم تمام عیار جمهوریخواهان، با همه غلظت لائیک و دموکراتیک‌اش، در ایران متحقق شده است. در چنین شرایطی، این امر قطعی است که، زیر فشار نابرابری‌های عظیم مادی، کارگران و تهیدستان ایران، حتی با اینکه امکانات کافی ندارند که به اندازه طبقات دارا سازمان و نهاد راه بیندازند، بهررو ناگزیر خواهند بود برای حل پیش‌پافتاده‌ترین مشکلات روزمره‌شان به درجه‌ای متشکل شوند و عمل جمعی انجام دهند. و برای بهبود وضعیت مادی خود در عمل راهی نخواهند داشت جز اینکه، دستکم در اشکال پراکنده، حرمت مالکیت را نقض کنند و فورا به سرمایه دست‌اندازی کنند. دولت دموکراتیک جمهوریخواهان ما در چنین روزی چه خواهد کرد؟ آیا می‌تواند تحمل کند که آزادیهای دموکراتیک نظام‌شان این چنین مورد استفاده‌ی کارگران و زحمتکش‌شان برای بهبود وضعیت مادی‌شان، برای دستیابی به آزادی واقعی‌شان، قرار بگیرد؟ یا آن روز از تمام «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» مندرج در پلاتفرم‌هاشان بند «حق مالکیت» خواهد بود که به یادشان خواهد آمد؟ آیا تحمل خواهند کرد که کارگران و زحمتکش‌شان دموکراسی ناقص لیبرالی را در عمل سکوی پرشی برای بهبود وضعیت مادی خود به هزینه‌ی سرمایه‌داری قرار دهند، یا آیا آژان و ارتش برای سرکوب کارگران بیکار شده‌ای خواهند فرستاد که کارخانه را مصادره کرده‌اند و خودشان اداره‌اش میکنند تا شغل‌شان را حفظ کنند؟ اگر دامنه‌ی چنین اقداماتی بالا بگیرد، آیا فعالیت احزاب مارکسیستی همچنان آزاد خواهد بود، یا سرکوب چنین کارگرانی با بهانه‌ی «تحریک کمونیست‌های افراطی»، «نفوذ یک عده کارگرنما»، و با ممنوعیت فعالیت احزاب چپی انجام خواهد شد؟

لیبرال‌های راست یا چپ ایران نمیتوانند صرفاً از روی مدل دموکراسی لیبرالی در انگلستان و فرانسه و سوئد برای ایران نسخه بنویسند. حتی در همین کشورها نیز تاریخاً رعایت همگانی قواعد بازی در نظام دموکراسی لیبرالی تنها بر متن کاهش فاصله طبقاتی (که محصول مبارزه کارگران این کشورها بوده است) ممکن شد. فاصله سطح زندگی طبقات در ایران بر مراتب از چنین کشورهایی بیشتر است. حتی مقایسه‌ی آمار نارسای موجود نیز گویاست: از کل جمعیت سوئد، ده درصدی که درآمدشان از همه بیشتر است سالانه حدود ۶ برابر فقیرترین ده درصد جمعیت سوئد درآمد دارند؛ برای فرانسه این نسبت کمی بیشتر از ۹ برابر است؛ در مورد بریتانیا، جایی که تاریخاً در گذار به سرمایه‌داری صنعتی اشراف زمیندار تماماً ثروت خود را حفظ کردند و امروز نیز از نابرابرترین کشورهای اروپای غربی است، این رقم ۱۳ است؛ برای ایالات متحده، که الگوی سرمایه‌داری بازار آزاد و دولت غیرمداخله‌گر در اقتصاد است، این رقم ۱۶ است؛ اما در ایران، با یک محاسبه‌ی ساده بر مبنای همین آمار ناقص موجود، درآمد سالانه‌ی پائین‌ترین ده درصد بالای جمعیت بیش از ۳۴ برابر درآمد سالانه‌ی پائین‌ترین ده درصد جمعیت است که کمترین درآمد را دارند (۵). کسی که در ایران واقعاً دموکراسی میخواهد، حتی اگر چیزی بیشتر از دموکراسی سیاسی نخواهد، باید فکری بحال نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی بکند.

با طی گام به گام و آهسته آهسته این پروسه، در یک روز زیبای آفتابی سرانجام به یک نظام دموکراتیک تمام عیار میرسیم. نمونه‌های متعددی نیز برای پیشروی پروسه‌ی دموکراتیزاسیون ذکر میکنند. مثلاً تایوان یا تایلند اکنون ده سال بیشتر است که بنا به نظر کارشناسان در راه دموکراتیزاسیون گام گذاشته‌اند؛ و هرچند مارکسیست‌ها در این کشورها اجازه‌ی تشکیل حزب ندارند و کارگران نمیتوانند جز تشکلهای کارگری‌ای که دولت مربوطه برسمیت می‌شناسد تشکل جدیدی بسازند، اما بهرحال شکی نیست که مطبوعات تماماً یکدست نیستند، بیش از یک حزب اجازه‌ی فعالیت دارند، و در انتخابات بهرحال چند دسته کاندیدا واقعاً با هم رقابت میکنند. در ایران نیز کشمکش جناح‌های حکومتی از دوم خرداد ۱۳۷۶ به بعد را میتوان از دیدگاه نظریه‌ی دموکراتیزاسیون اینگونه تفسیر کرد که در همان گام اول پروسه‌ی دموکراتیزاسیون دعوا بر سر این بالا گرفته است که نخستین دسته‌ای را که میتوان وارد بازی کرد کدام است.

در شش هفت سالی که از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری میگذرد، همین تبیین از «دموکراتیزاسیون» مورد استناد اصلاح طلبان، و نه فقط اصلاح طلبان حکومتی و اسلامی بلکه اصلاح طلبان در اپوزیسیون نیز، قرار داشت. ماهیت پروسه‌ی جهانی دموکراتیزاسیون و خصوصاً خصلت جنبش اصلاح طلبان اسلامی در ایران را بیشتر بررسی کرده‌ام (۴). اکنون ظاهراً وضعیت این است که گسست اپوزیسیون لیبرال از دوم خرداد و اصلاح طلبان حکومتی قاعدتاً باید به معنای دست شستن‌شان از نظریه‌های رایج دموکراتیزاسیون نیز باشد، چرا که تنها بر این مبناست که میتوانند دستیابی به یک نظام دموکراتیک تمام عیار را پلاتفرم خود قرار دهند. یعنی برخلاف معتقدین به تعقیب مسیر «دموکراتیزاسیون»، که دستکم در مرحله حاضر تحقق آزادیهای سیاسی محدود و تدریجی را دنبال میکنند، اپوزیسیون جمهوریخواه اکنون واقعاً آزادی‌های سیاسی بیقید و شرط را با پلاتفرم خود خواستار است. اگر واقعاً چنین است، لازمست لیبرال‌های ما این نکته را تصریح کنند که آیا مطالبه‌ی آزادیهای دموکراتیک سیاسی در پلاتفرم آنها شامل حال مارکسیست‌ها و سایر جریان‌های رادیکال نیز میشود یا نه؟ آیا به آزادی هر نوع تشکل کارگری که کارگران بخواهند قائل‌اند یا تنها نوعی از تشکلهای کارگری را به رسمیت خواهند شناخت؟ آیا اعتصاب آزاد خواهد بود یا تنها نوعی «اعتصاب رسمی» مجاز است؟ آیا برخورداری از حقوق دموکراتیک شامل حال فمینیست‌های افراطی، آنارشویست‌ها، و نظایر اینها نیز میشود؟ ممکنست برخی از پلاتفرم‌های لیبرال‌ها به صراحت آزادیهای بیقید و شرط سیاسی را ذکر کرده باشد، اما صراحت دادن به حق بیقید و شرط تشکل و اعتصاب کارگری، و حق فعالیت سیاسی مارکسیست‌ها و سایر جریان‌های رادیکال لازم است. چرا که در جهان امروز کم نیستند لیبرال‌های جهان سومی که مدعی دموکراسی تمام عیار و آزادی بیقید و شرط هستند، اما تحقق آنرا به فرجام یافتن «پروسه‌ی دموکراتیزاسیون» موکول میکنند و، بطور نمونه، بیحقوقی سیاسی مارکسیست‌ها و نظایرشان را در حال حاضر ضروری یا اجتناب‌ناپذیر می‌شمارند.

به احتمال زیاد بسیاری از روشنفکران لیبرال اپوزیسیون ایران، خصوصاً جمهوریخواهان چپی که بر خصلت لائیک و دموکراتیک نظام سیاسی مطلوب خود تأکید میکنند، پاسخ مثبت به چنین

### ۳- دولت رفاه بمنزله راه حل

ماندن آزادیهای سیاسی در جامعه داشته باشد، تنها در متن یک جمهوری دموکراتیک میتواند آغاز شود. بنابراین امروز همه جمهوریخواه هستیم. اگر چنین چشم اندازی منطقی و معقول باشد، تا پیش از برقراری جمهوری دموکراتیک مربوطه هویت سیاسی سوسیال دموکراتهای ایران تمایزی از لیبرالهای ایران ندارد. یا به عبارت بهتر، واقعا هم نیازی به چنین تمایزی نیست و تلاش برای ترسیم چنین تمایزی دلمشغولی مکتبی است که در مرحله فعلی هیچ نتیجه سیاسی و مبارزاتی با معنایی از آن عاید نمیشود. سوسیال دموکرات خوب (سوسیال دموکرات عاقل، سوسیال دموکرات "سیاسی"، ...) امروز باید لیبرال باشد.

این که امروز سوسیال دموکراتهای ایران تماما در اپوزیسیون لیبرال مستحیل شده اند البته واقعیتی است، اما اینجا جای تفصیل و بررسی این نکته نیست. از زاویه بحث حاضر، آنچه منطقی لازم به بررسی است این است که میتوان فرض کرد که حضور بی هویت سوسیال دموکراتها در صف اپوزیسیون جمهوریخواه در بهترین حالت به این معناست که برای رفع تناقضات پلاتفرم لیبرالی که تا اینجا برشمردیم پاسخ ناگفته «دولت رفاه» وجود دارد. پس لازم است که راه حل سوسیال دموکراسی و مدل دولت رفاه را بررسی کنیم.

نخستین نکته‌ای که درباره مدل دولت رفاه باید مورد توجه قرار گیرد ترازنامه تاریخی آن است. در طی پنج شش دهه گذشته تقریباً در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی (حتی در آمریکا) دولت به درجات مختلف اقداماتی برای تخفیف نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی انجام داده، و به این معنا مدل دولت رفاه به اشکال مختلف در بیشتر این کشورها شکل گرفته است. اما تنها در موارد بسیار معدودی، مشخصاً در کشورهای اسکانداوی و هلند، دولت رفاه تأثیر محسوسی در کاهش نابرابریهای مادی داشته است. تنها در این کشورهاست که، بعنوان مثال، با رایگان شدن آموزش و پرورش در همه سطوح، فرزندان طبقه کارگر و اقشار کم درآمد واقعا امکان برابر برای ادامه تحصیل را حتی در سطح دانشگاهی داشته اند؛ یا با ملی شدن خدمات طبی و بهداشتی، کاهش میزان مرگ و میر نوزادان مستقل از میزان درآمد خانواده بوده است. واضح است که دولت رفاه حتی در این کشورها بر شکاف طبقاتی غلبه نکرده، اما به افراد بیشتری از طبقات پائین جامعه این امکان را داده است تا بتوانند به طبقات بالا پیوندند؛ یعنی به اصطلاح جامعه‌شناسان "تحرك رو به بالا" را افزایش داده است. اما در سایر کشورها، مثلاً حتی در فرانسه و بریتانیا، چنین نبوده است، و اقدامات دولت رفاه در بهترین حالت عمدتاً دشواریهای عظیم طبقات پائین را تنها تا حدی تخفیف داده است. به گفته بسیاری از پژوهشگران، یک اشتباه رایج در بررسی مدل دولت رفاه این است که تجربه دولت رفاه در سوئد مبنا قرار میگیرد و نتایج و ثمرات آن به کل مدل دولت رفاه تعمیم داده میشود. سرجمع تجربه تاریخی دولت رفاه در غرب پیشروی بسیار کمی را در جهت غلبه بر نابرابریهای واقعی نشان میدهد، و نتوانسته است معضل پایه‌ای نظام لیبرالی را حل کند و برخورداری از حقوق و آزادیهای صوری لیبرالی را در عمل همگانی سازد.

اما نکته مهمتر این است که بررسی تاریخی شکلگیری دولت رفاه در کشورهای غربی نادرستی ادعای سوسیال دموکراسی را نشان

آیا مدل «دولت رفاه» راه حلی برای این تناقض پلاتفرم لیبرالی نیست؟ «دولت رفاه» آن تجربه تاریخی‌ای است که در برخی کشورهای پیشرفته صنعتی ظاهراً توفیق یافته در چارچوب نظام دموکراسی لیبرالی، یعنی در عین حفظ نظام اقتصادی سرمایه‌داری و حرمت مالکیت، در جهت کاهش نابرابریهای مادی حرکت کند. مدل دولت رفاه این واقعیت را به رسمیت می‌شناسد که برای ایجاد جامعه متشکل از شهروندان آزاد تنها حقوق مدنی و حقوق سیاسی تکافو نمیکند. برخورداری واقعی شهروندان از حقوق مدنی در گرو تأثیرگذاری آنها بر تصمیمات دولت و سیر جامعه است، و مشارکت واقعی شهروندان در امور جامعه، در گرو حقوق اجتماعی نیز هست. پس وظیفه دولت رفاه تضمین زندگی فارغ از بیم و امید برای همه شهروندان از طریق تأمین حقوق اجتماعی همگانی است. اساس مدل دولت رفاه را یک رشته بیمه‌های اجتماعی، بیمه بیکاری، بیمه، از کار افتادگی، بازنشستگی، و سالمندی می‌سازد. تاریخاً در طی پروسه به رسمیت‌شناسی چنین حقوقی نهادهای ویژه دولت رفاه نیز در کنار نهادهای دموکراسی لیبرالی نظیر پارلمان، احزاب، مطبوعات آزاد و غیره، شکل گرفت.

برای سوسیال دموکراسی اروپا، بخصوص در چند دهه پس از جنگ دوم جهانی، مدل دولت رفاه دلیل کافی برای اثبات حقانیت شان بوده و همین موضع است که اینجا میتواند بعنوان راه حلی برای تناقض پلاتفرم لیبرالی در ایران عرضه شود: همانطور که تجربه سوسیال دموکراسی در غرب نشان داده، در چارچوب یک نظام لیبرالی، با برقراری و تثبیت آزادیهای دموکراتیک، میتوان از طریق پارلمان قوانینی در جهت تأمین حقوق اجتماعی را به تصویب رساند، به این ترتیب از نابرابریهای مادی در جامعه کاست، و بطور مسالمت آمیز بسوی یک جامعه شهروندان واقعا برابر و آزاد پیشروی کرد. بنابراین مبارزه برای برقراری دموکراسی لیبرالی بعنوان پیش شرط، یا نخستین مرحله، برای کاستن از نابرابریهای واقعی مادی در جامعه حیاتی است.

با اینکه در ایران امروز هنوز نظریه پردازان سوسیال دموکراتی ظهور نکرده اند که بطور سیستماتیک چنین چشم‌اندازی را برای آینده ایران ترسیم کنند، اما در بهترین حالت ادعای سوسیال دموکراتهای ایران تعقیب چنین مسیری میتواند باشد. نخست برای دموکراسی سیاسی و جمهوری پارلمانی باید مبارزه کرد، و پس از برقراری یک جمهوری دموکراتیک لیبرالی از امکانات دموکراتیک و پارلمانی آن میتوان سود برد و، با اتکاء به رای کارگران و توده مردم محروم، نظام لیبرالی در ایران را به برقراری حقوق اجتماعی و نوعی دولت رفاه سوق داد، تا از نابرابریهای مادی کم کند و برخورداری از رفاه و آزادی را، طبعاً به تدریج، برای همگان مقدور گرداند. در چنین سناریویی کم کردن از نابرابریهای مادی در جامعه منوط به برقراری دموکراسی سیاسی است (یا به زبان رایج مطبوعات ایران اولویت با "توسعه سیاسی" است)، و وظیفه محوری در مرحله حاضر، حتی برای سوسیال دموکراتها، حتی برای کسانی که به ضرورت از میان بردن نابرابریهای شدید اجتماعی برای برقراری آزادی واقعی واقف اند، تلاش برای برقراری دموکراسی سیاسی است. چنین استدلالی حتی میتواند توضیح دهد که چرا سوسیال دموکراتهای ایران در حال حاضر در باره معضل نابرابریهای واقعی مادی در جامعه ساکت اند، چرا خواسته‌های رفاهی در پلاتفرم شان جایی ندارد، و چرا تمام تأکیدشان امروز بر عرصه سیاست و دموکراسی است؛ زیرا تلاش برای کاهش نابرابریهای مادی، هر جایگاه تعیین کننده‌ای هم که برای پایدار

## تناقضات جمهوریخواهی

میدهد. دیدیم که در سناریوی سوسیال دموکراسی در مرحله اول دموکراسی در عرصه سیاسی برقرار میشود و بعد با سود بردن از پارلمان در نظام دموکراسی لیبرالی، اقدامات رفاهی و نهادهای دولت رفاه شکل میگیرد. سوسیال دموکراسی اروپا مایل است عروج دولت رفاه در غرب را حاصل استراتژی سوسیال دموکراتیک در تعقیب کسب اکثریت پارلمانی بشناساند، اما واقعیت تاریخی، حتی در مورد سوئد نیز، جز این است.

نخستین اقدامات دولت رفاه در اروپا در ثلث آخر قرن نوزدهم و توسط دولت محافظه‌کار بیسمارک در آلمان اتخاذ شد. یعنی نخستین مورد برسمیت شناختن بیمه‌های اجتماعی نه فقط در پی برقراری دموکراسی لیبرالی صورت نگرفت، بلکه کاملاً برعکس، توسط اشراف محافظه‌کاری برقرار شد که از بسط حقوق دموکراتیک و ابراز وجود سیاسی کارگران و زحمتکشان بشدت میهراسیدند. برای محافظه‌کاران آنچه ما امروز اقدامات دولت رفاه میخوانیم در امتداد اخلاق پدرسالارانه و اشرافی، یعنی مسئولیت نجبا نسبت به رعایا و ضرورت شفقت به زیردستان، قرار میگرفت. اینها اقداماتی ضروری برای حفظ سلسله مراتب سنتی جامعه شمرده میشد، یعنی تاریخاً جزئی از واکنش محافظه‌کاران در قبال عوارض اجتماعی رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. تولد دولت رفاه در اروپا نه فقط همپای بسط دموکراسی و لیبرالیسم نبود، بلکه دولت رفاه همراه با رواج ناسیونالیسم تند، تحکیم سنتهای ملی، و قانون ممنوعیت فعالیت سوسیالیستی در آلمان بیسمارک زاده شد. (و به همین دلیل نیز حزب سوسیالیستی کارگران آلمان در عین اینکه خود طبعاً مطالبات رفاهی‌ای را برای کارگران و زحمتکشان طرح کرده بود، با دولت بیسمارک مخالف بود و از اقدامات رفاهی این دولت نیز ابداً پشتیبانی نمیکرد.) رابطه دولت رفاه و محافظه‌کاری صرفاً به منشأ اقدامات رفاهی دولت محدود نمیشود، بلکه تا امروز نیز جدی‌ترین شاخه فلسفه سیاسی محافظه‌کاری، محافظه‌کاری اجتماعی، تماماً به مسئولیت جامعه و دولت در قبال فقر و محرومیت پایبند است، و همین امر در سطح سیاسی نیز عموماً در پلاتفرم احزاب دموکرات مسیحی اروپا (و حتی در حزب گلیست فرانسه، یا تا پیش از رونالد ریگان حتی نزد محافظه‌کاران آمریکا نیز) بازتاب داشته است.

اما پیش از سوسیال دموکراسی این لیبرالیسم بود که خود را با ایدئ اقدامات رفاهی از جانب دولت تطبیق داد. همانطور که بالاتر اشاره شد، اندیشمندان بزرگ مکتب لیبرالیسم خود به تناقض میان آزادیهای صوری و نابرابری‌های واقعی در جامعه واقف بودند، و آنقدر نیز از شرافت فکری بهره داشتند که آرمان لیبرالیسم را، یعنی آزادی و مختار بودن فرد را، ارزشی جهانشمول بشمارند که تمام افراد جامعه باید از آن برخوردار گردند. چاره‌جویی برای این معضل با جان استوارت میل، یکی از بزرگترین نظریه‌پردازان لیبرال، بطور جدی آغاز شد و از نیمه دوم قرن نوزدهم به اینسو بتدریج شاخه لیبرالیسم مدرن را در تمایز با لیبرالیسم کلاسیک شکل داد. از دیدگاه لیبرالیسم مدرن، برای خلق فرصتهای برابر برای همگان، انجام اقداماتی در جهت کاهش از محرومیت‌ها و تخفیف نابرابری‌های مادی لازم شمرده شد. در نخستین دهه قرن بیستم، با تشدید تنشهای اجتماعی و سیاسی که پیامد طبیعی گسترش سرمایه‌داری صنعتی و رشد کمی و کیفی طبقه کارگر صنعتی بود، لیبرالها، که خطر از هم گسیختن شیرازه جامعه را نه صرفاً در تئوری بلکه به چشم میدیدند، هرچه بیشتر به قبول نوعی دولت رفاه روی آوردند و، بویژه پس از جنگ اول جهانی و بر اثر انقلاب اکتبر، پذیرش نوعی دولت رفاه از جانب احزاب لیبرال عمومیت یافت.

اینجا بخصوص باید تأکید کرد که نزد لیبرالیسم مدرن نیز آنچه

امروز ما دولت رفاه یا اقدامات رفاهی دولت میخوانیم نه تحلیلاً از مقوله دموکراسی استنتاج میشد و نه حتی در عمل اتخاذ آنها در نتیجه بسط دموکراسی و پارلمان صورت گرفت. (حتی در سوئد، این سرمشق دولت رفاه سوسیال دموکراسی، آغاز اقدامات رفاهی از جانب دولت و شکلگیری نهادهای دولت رفاه در نخستین دهه‌های قرن بیستم و از جانب دولت لیبرالها انجام گرفت؛ یعنی پیش از آنکه حق رأی عمومی برقرار شده باشد و پیش از آنکه سوسیال دموکراتها به پارلمان راه یافته باشند.) به این ترتیب ایفای نقش دولت در قبال معضلات اجتماعی نه فقط از جانب محافظه‌کاران اجتماعی، بلکه نزد لیبرالیسم اجتماعی نیز پذیرفته شد. برای این دسته از لیبرالها «حقوق اجتماعی»، یعنی حق فرد به برخورداری از یک رشته بیمه‌های تأمین اجتماعی، در کنار حقوق مدنی و حقوق سیاسی، به منزله «نسل سوم حقوق فردی» به رسمیت شناخته شد.

اما ویژگی برخورد لیبرالها، حتی لیبرالهای اجتماعی، در این است که نزد آنها همچنان مکانیسم بازار و رقابت سرمایه‌های خصوصی کارآترین شیوه تولید ثروت شمرده میشود. بنابراین تضمین حقوق اجتماعی فرد تنها با گسست عرصه تولید از عرصه توزیع باید انجام بگیرد؛ در عرصه تولید حفظ مالکیت و مناسبات سرمایه‌دارانه حیاتی است، اما در عرصه توزیع مداخله دولت برای تعدیل فاصله ثروت و فقر ضروری است. در عرصه تولید حرمت مالکیت و آزادی استثمار محفوظ میماند، اما در عرصه توزیع اقدامات دولت رفاه با کم کردن از فاصله عظیم اجتماعی میان طبقات از تنشهای اجتماعی کم میکند و ثبات را به‌مراه میآورد. بطور خیلی فشرده، دولت رفاه یعنی سرمایه‌داری بازار آزاد باضافه وضع مالیاتهای جدیدی بر سرمایه‌داران و ثروتمندان برای تأمین هزینه بیمه‌های اجتماعی.

تا پیش از دهه هشتاد قرن بیستم و به قدرت رسیدن ریگان و تاچر در آمریکا و بریتانیا، دولت رفاه چنان مورد پذیرش عموم لیبرالها بود که نظریه‌پردازان بسیاری این نظریه را رواج دادند که دولت رفاه را نباید بمنزله واکنشی به تنشهای افزاینده اجتماعی تحت مناسبات سرمایه‌داری تبیین کرد. نه فشار طبقه کارگر و نه فعالیت احزاب خواهان اصلاحات اجتماعی، هیچیک موجب عروج دولت رفاه نبود، بلکه اساساً این دینامیسم ذاتی کاپیتالیسم صنعتی است که در مرحله معینی از رشد خود دولت رفاه را در تمام جوامع سرمایه‌داری شکل میدهد. همانطور که دولت لیبرالی در مرحله اول حیات خود تنها حقوق مدنی را تضمین میکرد، و همانطور که در مرحله بالاتری حقوق سیاسی را نیز به رسمیت شناخت و دولت دموکراتیک لیبرالی را شکل داد، به همین ترتیب در مرحله‌ای از سیر تکامل سرمایه‌داری صنعتی، با پیشرفت تکنولوژی، با افزایش بارآوری کار و سرمایه، دولت دموکراتیک لیبرالی هرچه بیشتر حقوق اجتماعی را نیز به رسمیت میشناسد و بدل به دولت رفاه میشود. با عروج نئولیبرالیسم در دو دهه گذشته البته چنین نظریه‌ای امروز هوادار زیادی ندارد، اما منظور از یادآوری آن این است که سوسیال دموکراسی اروپا نمیتواند ادعا کند که دولت رفاه محصول تاریخی فعالیت‌های او بوده است، بلکه تا دو دهه پیش توافق عمومی‌ای بر سر مطلوبیت دولت رفاه میان جریان‌های اصلی سیاسی در اروپا چنان حاکم بود که شکلگیری دولت رفاه امری طبیعی در سیر تکامل جامعه تلقی میشد. از نظر سیاسی نیز تا دو دهه پیش تحکیم دولت رفاه فصل مشترک پلاتفرم اکثر احزاب بستر اصلی سیاست اروپا بود.

در مورد برخورد سوسیالیست‌ها به دولت رفاه، ابتدا باید تأکید کرد که مطالبات رفاهی و اقتصادی برای بهبود وضعیت کارگران و اقشار محروم و تهیدست جامعه از همان آغاز پیدایش سوسیالیسم جزء لاینفک‌های خواسته‌های طرح شده از جانب سوسیالیست‌ها بوده است. همانطور که پیشتر به تفصیل بررسی کردیم، حتی از زاویه کسب دموکراسی و آزادیهای سیاسی نیز تحقق این مطالبات برای سوسیالیست‌ها ضرورت داشت، و این نکته را قاعدتاً همه میدانند

تناقضات جمهوریخواهی

که از همان نیمه قرن نوزدهم مارکسیست‌ها ارتقاء سطح معیشت طبقه کارگر و زحمتکشان را در چارچوب نظام سرمایه‌داری موجود هم ممکن و هم مفید می‌شمردند. (تصریح این نکته از آنرو لازم است که امروز خلاف این نکته را برخی چپ‌های نادان گاه و بیگاه می‌پرانند.) هر درجه تحقق این مطالبات رفاهی، گذشته از تأثیر آشکار آنها بر وضعیت فوری طبقه کارگر، امکان می‌دهد تا با رقابت و پراکندگی‌ای که نفس کارکرد سرمایه دانا به کارگران تحمیل میکند بهتر مقابله نمود، یعنی بر موانع عمل متحد طبقه برای مبارزه با کل نظام سرمایه‌داری به سهولت بیشتری غلبه کرد.

از زاویه بحث حاضر، برخورد سوسیالیست‌ها با دولت رفاه کاملاً متمایز از موضع لیبرال‌ها است. برای لیبرال‌ها دولت رفاه شیوه غلبه بر آن نابرابری‌های مادی در جامعه است که مانع استفاده همگان از آزادی‌های مدنی و سیاسی می‌شود. برای سوسیالیست‌ها، اما، تناقض آزادی‌های صوری مدنی و سیاسی با نابرابری‌های مادی تنها در عرصه اقتصاد، با پایان دادن به منطق کارکرد سرمایه، قابل حل است. منطق انباشت سرمایه، یعنی این واقعیت ساده که تولید اجتماعی تنها با استثمار طبقه کارگر و به شرط سود بردن صاحب سرمایه می‌تواند انجام گیرد، بطور دائمی نابرابری‌های مادی را در جامعه سرمایه‌داری بازتولید می‌کند. اقدامات دولت رفاه، دقیقاً از آنجا که مالکیت و مناسبات سرمایه‌داری در عرصه اقتصاد را محفوظ نگاه میدارد، نمیتواند بر نابرابری‌های مادی جامعه چنان غلبه کند که امکان برابر برای همگان در استفاده از حقوق مدنی و سیاسی را فراهم کند. به این منظور، سوسیالیسم، یعنی سوسیالیزه کردن (اجتماعی کردن) مالکیت و تولید، لازم است. اقدامات دولت رفاه برای پرکردن شکاف نابرابری‌های مادی، باز کردن چند فواره برای پر کردن استخری است که انباشت سرمایه زیرآبش را پیشاپیش زده است.

دقیقاً به همین دلیل است که از نظر مارکسیست‌ها کسب هر میزان از خواسته‌های رفاهی میباید ابزاری در مبارزه برای اهداف طبقاتی کارگران در پایان دادن به مناسبات سرمایه‌داری قرار گیرد و این مبارزه را تسهیل کند؛ چون در غیر اینصورت هم نابرابری مادی دوباره ایجاد میشود و هم بازتولید نابرابری‌های مادی آزادی و دموکراسی را عملاً از دسترس توده محروم دور میکند. و باز دقیقاً به همین دلیل است که، بعنوان مثال، مارکسیست‌های آلمانی با اقدامات رفاهی بیسمارک که همراه با اسارت سیاسی و فرهنگی برای کارگران و تهیدستان عرضه میشد مخالفت کردند، و کسب خواسته‌های رفاهی را همراه با کسب آزادی‌های دموکراتیک و برای تقویت توان اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر می‌خواستند. خلاصه کنیم: تفاوت مارکسیست‌ها با محافظه‌کاران در برخورد به دولت رفاه در این است که مارکسیست‌ها تحقق خواسته‌های رفاهی را به بهای تباهی فرهنگی و سیاسی زحمتکشان نمی‌پذیرند، بلکه همراه با وسیع‌ترین آزادی‌های مدنی و دموکراتیک خواهانش هستند. تفاوت مارکسیست‌ها با لیبرال‌ها در برخورد به دولت رفاه در این است که، در عین اینکه مارکسیست‌ها تحقق هر درجه از خواسته‌های رفاهی را گامی به پیش می‌شمردند، دولت رفاه را بعنوان راه حل نابرابری‌های اجتماعی، و در نتیجه بعنوان تضمین آزادی فرد، یعنی برای تحقق عملی آزادی‌های مدنی و آزادی‌های دموکراتیک، ناکافی میدانند.

تا پیش از جنگ اول جهانی موضع احزاب سوسیال دموکرات اروپا در قبال اقدامات رفاهی همین بود که دیدیم (چرا که تا آن مقطع سوسیال دموکراسی عنوان عمومی احزاب سوسیالیست و مارکسیست بود). با انشقاق سوسیالیسم که در قبال جنگ اول جهانی و متعاقب انقلاب اکتبر روی داد، یک ویژگی برجسته جریان سوسیال دموکراسی (در تمایز با شاخه کمونیسم) چنین اعلام شد که رسیدن به هدف

سوسیالیسم را نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق پارلمان دنبال میکند. تا آنجا که به مسأله برخورد به اقدامات رفاهی از جانب دولت مربوط میشود، در سالهای پیش از جنگ دوم جهانی سوسیال دموکراسی دستکم در حرف به موضع مارکسیستی پایبند بود، اقدامات رفاهی از جانب دولت را نه برای رفع نابرابری‌ها و نه برای تحقق واقع آزادی برای همگان کافی نمیدانست، و مدعی بود که به این منظور الغاء سرمایه‌داری را از طریق کسب اکثریت در پارلمان، و با ملی کردن تدریجی سرمایه‌ها، دنبال میکند. در عمل، در فاصله دو جنگ جهانی، سویای بحران فراگیر اقتصادی ۱۹۲۹ که کلیه نقشه‌های سوسیال دموکراسی را به تعلیق انداخت، آنجا که سوسیال دموکراسی حتی در قدرت قرار گرفت یا اقدامی در این جهت انجام نداد (آلمان و اتریش در نیمه اول دهه ۱۹۲۰) یا متوجه شد که قدرت قانونی او در پارلمان با امتناع صاحبان سرمایه از سرمایه‌گذاری خنثی میشود (فرانسه و نروژ در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰). ناتوانی سوسیال دموکراسی در پیشروی پارلمانی بسوی سوسیالیسم پیش از جنگ دوم آشکار شده بود، و حتی برای بسیاری از ناظران بیطرف نیز چنین بنظر میرسید که سوسیال دموکراسی هدف سوسیالیسم را تنها بعنوان شعاری برای جلب توده کارگران هنوز تکرار میکند ولی در عمل آنرا وانهاده است. رویگردانی سوسیال دموکراسی از سوسیالیسم در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی از نظر تئوریک نیز رسمیت یافت.

اگر پس از جنگ اول جهانی سوسیال دموکراسی پایبندی خود به نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی را اعلام کرده بود، پس از جنگ دوم وفاداری خود به نظام اقتصادی کاپیتالیستی را اعلام کرد. پس از جنگ دوم جهانی مدل اقتصادی سوسیال دموکراسی دولت رفاه شد، و سوسیال دموکراسی اروپا آشکارا اعلام کرد که دیگر هدف تحول سوسیالیستی در اقتصاد جامعه را، حتی از طریق پارلمان، دنبال نمیکند؛ بلکه قدرت خود در پارلمان را اهرمی برای گسترش حقوق اجتماعی، یعنی برای بسط اقدامات دولت رفاه به عرصه‌های هرچه بیشتری، قرار میدهد. قطعاً وضعیت سیاسی بین‌المللی و جهان دوقطبی دوران جنگ سرد در اتخاذ چنین موضعی نقش داشت، اما همانطور که اشاره شد تجربه سوسیال دموکراسی در فاصله دو جنگ نیز دشواریهای ایجاد تحول سوسیالیستی در اقتصاد از طریق اقدامات پارلمانی را نشان داده بود. بهررو، نکته مهم اینجا این است که پس از جنگ دوم جهانی سوسیال دموکراسی تأکید خود را از سوسیالیسم تماماً به دموکراسی انتقال داد، و مدعی نمایندگی نوعی دموکراسی پیگیر، در همان چارچوب دموکراسی لیبرالی، شد.

یک رشته اصطلاحات نظیر دموکراسی صنعتی، دموکراسی در محل کار، دموکراسی اقتصادی و نظایر اینها نیز در راستای چنین تبیینی رواج گرفت که قرار بود جای خالی آرمان سوسیالیسم را پر کند. حتی خود لفظ سوسیال دموکراسی نیز در تبیین تازه محتوای دیگری یافت. در دو دهه آخر قرن نوزدهم تا جنگ اول جهانی سوسیال دموکراسی عنوان احزاب سوسیالیست در کشورهایی بود که هنوز نظام سیاسی دموکراتیک در آنها برقرار نبود، و از لفظ «سوسیال دموکراسی» این منظور برداشت میشد که در چنین کشورهایی جنبش کارگری برای رسیدن به سوسیالیسم میباید برای کسب دموکراسی نیز مبارزه کند. (به همین دلیل، برخلاف احزاب سوسیال دموکرات در آلمان و سوئد، در فرانسه که نظام دموکراسی لیبرالی برقرار بود حزب مشابه اینها خود را صرفاً سوسیالیست مینامید.) اما بخصوص در دوره پس از جنگ دوم جهانی «سوسیال دموکراسی»، مشابه محافظه‌کاری اجتماعی و لیبرالیسم اجتماعی، به معنای دموکراسی اجتماعی مصرف شد؛ یعنی جریان سیاسی‌ای که برای تحقق دموکراسی بر حقوق اجتماعی تأکید میکند. بسط این حقوق اجتماعی رسالت سوسیال دموکراسی قرار گرفت، و در کنار بیمه‌های اجتماعی دوره قبل، سوسیال دموکراسی انواع سوسیدها و مقرری‌های



دولتی را برای برقراری حق تحصیل، حق مسکن، حق اولاد و نظایر اینها، خواستار شد، و در کشورهای اروپای غربی در دوره پس از جنگ دوم به درجات مختلف نیز در کسب آنها توفیق یافت. آنچه در بحث حاضر محوری است این است که آیا توفیق سوسیال دموکراسی اروپا در گسترش حقوق اجتماعی میتواند راه حل عمومی‌ای برای تناقض پایهای نظام لیبرالی (تناقض بین حقوق فردی و نابرابری‌های اجتماعی، تناقض بین عرصه سیاست و اقتصاد، تناقض بین دموکراسی و سرمایه داری) عرضه کند؟ سوسیال دموکراسی خود چنین ادعایی دارد؛ یا دستکم تا چندی پیش داشت.

تبیین سوسیال دموکراسی از دولت رفاه، که در دوره پس از جنگ دوم جهانی شکل کامل بخود گرفت، این است که اقدامات رفاهی دولت نه فقط از لحاظ اجتماعی برای کم کردن از نابرابری‌ها لازم است، بلکه در سطح اقتصادی نیز ضدیتی با کارکرد سرمایه‌داری ندارد. حتی برعکس، برای سودآوری سرمایه و رشد اقتصادی مفید است. این البته نوآوری تئوریک برای سوسیال دموکراسی بشمار میرفت که سنت نظری آنها ریشه در مارکسیسم داشت. از نظر مارکسیست‌ها، تمام دستاوردهایی که این قبیل حقوق اجتماعی برای کارگران و اقشار فرودست به‌همراه داشت میباید در برهه معینی آنها را قادر به ایجاد تحول در عرصه اقتصاد و سوسیالیزه کردن مالکیت کند. چنین تحولی حتی برای حفظ دستاوردهای کسب شده ضرورت مییافت؛ والا آن لحظه قطعا فرامیرسید که رعایت الزامات انباشت سرمایه نمیتوانست حتی همین حقوق کسب شده را تضمین کند. تبیین سوسیال دموکراسی از دولت رفاه نه فقط نقطه مقابل تحلیل مارکسیستی قرار داشت، بلکه تبیین لیبرالها از رابطه دولت رفاه و سرمایه‌داری را نیز وارونه میکرد. نزد لیبرالها روشن بود که اقدامات رفاهی دولت به هزینه ثروتمندان و از محل سود سرمایه تأمین میگردد، ولی برای تخفیف تنشهای اجتماعی گریزی از آن نبود. در مقابل، سوسیال دموکراسی مدعی شد که: اولاً- دقیقاً از آنجا که هزینه‌های فزاینده دولت رفاه مورد نظر سوسیال دموکراسی وابسته به میزان سودآوری سرمایه است، یک دولت سوسیال دموکرات باید سودآوری سرمایه را تضمین کند و حتی تلاش کند آنرا افزایش دهد. و ثانیاً- این کار از سوسیال دموکراتها برمیآید نه از لیبرالها؛ زیرا لیبرالها به دست نامرئی بازار قائل اند، دولت شان در اقتصاد مداخله نمیکند، و در نتیجه میزان سودآوری سرمایه دستخوش نوسانات بازار و مکانیسم دست نامرئی آن است؛ اما یک دولت سوسیال دموکرات با مداخله در عرصه اقتصاد، با عقلانی کردن کارکرد سرمایه‌داری، یعنی با کنترل نوسانات سیکل‌های اقتصادی، با گذاردن محدودیتهایی بر بازار آزاد و بخصوص با گذاردن محدودیتهایی بر تجارت آزاد، با حمایت فعال از سرمایه‌های داخلی در قبال سرمایه‌های خارجی، و نظایر اینها، میزان سودآوری را پایدارتر و در سطح بالاتری برای سرمایه‌های کشور تأمین میکند. به این ترتیب، هرچند که در دولت رفاه بخشی از این سود سرمایه صرف هزینه‌های تأمین اجتماعی میشود، اما با این همه صاحبان سرمایه سود خالص بیشتری در مقایسه با وضعیت عدم مداخله دولت در اقتصاد خواهند داشت.

انطباق منافع کار و سرمایه باور زیربنایی مدل دولت رفاه سوسیال دموکراسی است. واضح است که دولت رفاه یک مدل ملی است، یعنی با سازش طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار کشور خودی میتواند شکل بگیرد. توفیق دولت رفاه از جمله (و خصوصاً) بسته به توفیق سرمایه‌داری ملت خودی در بازار جهانی است. به این ترتیب سوسیال دموکراسی در عین‌حال پرچمدار ناسیونالیسم ترقیخواه شد. انترناسیونالیسم، هم‌سرنوشتی مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داران در همه کشورها، آرمان جهانی سوسیالیسم، دیگر جایی حتی در تئوری نداشت. اساساً سوسیالیسم دیگر هدفی نبود که برای تحققش امروز

بتوان کاری کرد؛ یا اصلاً بتوان کاری کرد. مبارزه واقعی تلاش برای گسترش دولت رفاه بود. هرچند نزد برخی از تئوریسینهای سوسیال دموکرات چنین استدلال شد که در ادامه گسترش دولت رفاه، با افزایش هرچه بیشتر بارآوری کار، در نتیجه رشد عظیم تکنولوژی، در آینده روزی فراخواهد رسید که در عرصه اقتصادی مالکیت به امری بی‌تأثیر و زائد بدل خواهد شد. یا به عبارت قدیمی‌تر، بنا به جبر تکنولوژیک، البته در افقهای دوردست، روزی سوسیالیسم متحقق خواهد شد. اما حتی این قبیل نظریه‌پردازی‌ها بیش از آنکه پیوستگی سوسیال دموکراسی با میراث سوسیالیستی‌اش را تأمین کند هرچه بیشتر او را در راستای نظریه‌های لیبرالی‌ای قرار میداد که، همانطور که اشاره کردیم، عروج دولت رفاه را محصول طبیعی سرمایه‌داری در مرحله معینی از سیر رشد تاریخی‌اش می‌شمرد.

به این ترتیب سوسیال دموکراسی، که تاریخاً در نیمه دوم قرن نوزدهم از جنبش کارگری اروپا نشأت گرفته بود، در نیمه دوم قرن بیستم تماماً در کنار مدافعان نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی و نظام اقتصادی سرمایه‌داری قرار گرفت. در حقیقت سوسیال دموکراسی، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ سیاسی، شاخه معینی از لیبرالیسم شد. حتی در عرصه اقتصادی نیز قائل بودن به مداخله دولت در مکانیسم بازار ویژگی سوسیال دموکراسی باقی نماند. ضرورت مداخله دولت در اقتصاد از طریق رواج نظریه‌های اقتصادی «کینز» نزد لیبرالها مقبولیت یافت (و نه فقط نزد لیبرالها؛ حتی ریچارد نیکسون نیز مدافع کینزیسم بود). تمایزی بین سوسیال دموکراسی با لیبرالها حتی در امر اداره دولت رفاه وجود نداشت. اگر مدل دولت رفاه در اروپای غربی مهر سوسیال دموکراسی بر خود دارد، این ادا به سبب ویژگیهای نظریه سیاسی و یا ابداعات اقتصادی سوسیال دموکراسی نیست. آنچه مدل دولت رفاه را با سوسیال دموکراسی عجین کرده توان احزاب سوسیال دموکرات در ائتلاف جنبش کارگری به سازش با طبقه سرمایه‌دار است. این کاری بود که از احزاب لیبرال بر نیامد، اما سوسیال دموکراسی تاریخاً این ظرفیت را کسب کرده بود. دوام «صلح اجتماعی»، یعنی تخفیف مبارزه کار و سرمایه در غرب، بدون وجود احزاب سوسیال دموکرات برای نظام لیبرالی غرب ممکن نبود، و همین امر موجب ادعای سوسیال دموکراسی بر دولت رفاه است.

اگر به نقش سوسیال دموکراسی و ویژگی‌های مدل دولت رفاه با این تفصیل پرداختیم به این دلیل نیست که میخواهیم این نتیجه آشنا را بگیریم که سوسیال دموکراسی مبارزه طبقاتی را رها کرده و موعظه‌گر آشتی طبقاتی است. اینها البته همه حقیقت دارد، اما در متن حاضر جایی ندارد و کمکی به پیشبرد بحث حاضر نمیکند. این تفصیل از آنرو لازم بود تا نشان دهد که، برخلاف ادعای برخی نظریه‌پردازان، مدل دولت رفاه سوسیال دموکراسی را نمیتوان و نباید بعنوان منزلی در سیر گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم تلقی کرد. مدل دولت رفاه را تنها میتوان بعنوان مرحله‌ای از سیر لیبرالیسم در اروپا در نظر گرفت؛ یعنی تلاش تاریخی‌ای برای غلبه کردن بر تناقض بنیادی‌ای که لیبرالیسم را از آغاز تولدش همراهی کرده است.

ترازنامه تاریخی دولت رفاه چه چیز را نشان میدهد؟ آیا دستکم تجربه اسکاندیناوی نشانه این نیست که با دولت رفاه میتوان نظام دموکراسی لیبرالی را در این جهت سوق داد که امکان مادی برخورداری واقعی از حقوق مدنی و حقوق سیاسی را کمابیش برای همه افراد جامعه فراهم کند؟ آیا این امر ثابت نمیکند که تناقض پایهای در اندیشه لیبرالی که از امانوئل کانت تا جان استوارت میل را بخود مشغول کرده بود در چارچوب نظام اقتصادی سرمایه‌داری قابل حل است؟ واقعیت این است که در دهه‌های شصت و هفتاد قرن بیستم پاسخ مثبت به این پرسشها قابل تأمل مینمود. خصوصاً در مقایسه با آنچه در شوروی و بلوک شرق تحت نام سوسیالیسم عرضه میشد، دستاوردهای دولت رفاه، مشخصاً در اسکاندیناوی، موفقتر

آزاد، با اخلاص در میزان طبیعی دستمزد و سود، مسبب بحران اقتصادی شمرده شد.

حمله نئولیبرالها به دولت رفاه از لحاظ سیاسی و نظری صرفاً متوجه سوسیال دموکراسی نبود، بلکه بیش از آن لیبرالیسم اجتماعی و «لیبرالیسم مدرن»، یعنی شاخه‌ای که با جان استوارت میل آغاز گشته بود، را آماج داشت. نئولیبرالها با تکیه بر این اصل محوری که دست نامرئی و بازار آزاد بهترین راه تولید ثروت برای جامعه است به لیبرالیسم کلاسیک رجعت میکردند (و بهمین سبب «نئولیبرال» نام گرفتند)؛ اما اگر تأکید لیبرالیسم کلاسیک بر «دست نامرئی» در روزگار خود کوتاه کردن دست دولتهای مستبد اشرافی و فئودال را برای بسط سرمایه داری صنعتی مورد نظر داشت، نئولیبرالها با همان پرچم پائین راندن سطح زندگی طبقه کارگر و اقشار کم درآمد را برای احیاء سودآوری سرمایه میخواستند. ترقیخواهی تاریخی لیبرالیسم کلاسیک اکنون بدل به ارتجاع نئولیبرالیسم شده بود. جای شگفتی نیست که احزاب محافظه‌کار اروپا و امریکا، این حریفان تاریخ لیبرالیسم کلاسیک، بسرعت نئولیبرالیسم را باب طبع خود یافتند.

تعرض تاجریسم در سطح سیاسی معادل خود را در سطح تئوری نیز داشت. لیبرالها خود همیشه به وجود تنش میان باور به کارایی بازار و ضرورت کاستن از نابرابری‌های اجتماعی معترف بودند. اما پیشتر محور مباحثات لیبرالی مقوله عدالت بود، و فیلسوفان لیبرال مدرن، از قبیل جان رالز، تلاش داشتند تا آن درجه مینیمی از نابرابری را، که جامعه به مصلحت تولید ثروت باید تحمل کند، بیابند. با تعرض نئولیبرالی، محور مباحثات نظری حتی از تأثیرات منفی کاهش برابری بر کارایی تولید فراتر رفت. نظریات فیلسوفانی نظیر کارل پوپر و فردریش هایک از بایگانی بدر آمد و مقوله آزادی مجدداً این چنین در مرکز مباحثات قرار گرفت که هرگونه تلاش برای معمول داشتن عدالت اجتماعی، هرگونه اقدام برای کاستن از نابرابری‌های اجتماعی، مخل آزادی خواهد بود و به استبداد خواهد انجامید. بورژوازی در غرب برای غلبه بر بحران دهه ۱۹۷۰ سیاستمداران و ایده‌ئولوگهایی را روانه میدان کرد که سودآوری سرمایه را آزادی نام مینهادند. پس بیش‌زمانه «آزادی و نابرابری» را بر پرچم تعرض خود نوشتند. تناقضی که دیدگاه لیبرالیسم از آغاز به آن مبتلا بود این چنین رفع شد که روشن شد نه فقط آزادی در نظام دموکراسی لیبرالی تنها آزادی برای سرمایه و سرمایه‌دار است، بلکه لازمه این آزادی دوام نابرابری‌های اجتماعی است.

در هم شکستن دولت رفاه در دهه ۱۹۸۰ در اروپا تنها به دست احزاب نئولیبرال انجام نگرفت، بلکه آنجا که سوسیال دموکراتها در قدرت بودند خود به کم کردن از دامنه اقدامات رفاهی پرداختند. چنین واکنشی کاملاً در انطباق با این اصل اعتقادی سوسیال دموکراسی است که دولت رفاه بر سودآوری سرمایه تکیه دارد. بنابراین تا اطلاع ثانوی احیاء سودآوری سرمایه را در اولویت خود قرار دادند. از دهه ۱۹۹۰ به اینسو، روند غالب در احزاب سوسیال دموکرات اروپا از کف نهادن مدل دولت رفاه است. در بریتانیا تونی بلر با «راه سوم» فاتحه دولت رفاه را خواند و حزب لیبر جدید مجری سیاستهای نسخه بدل تاجریسم شد (به گفته یک نکته‌سنج، تاجریسم با روابط عمومی بهتر). در فرانسه، که حزب سوسیالیست ظاهراً هنوز از مدل دولت رفاه تماماً دست‌نرفته است، دولتهای حزب سوسیالیست در فواصل دولتهای گلیست و لیبرال بر سر کار آمدند تا سیاستهای اقتصادی‌ای را که آنها نتوانسته بودند انجام دهند به کارگران و توده فقیر فرانسه حقه کنند. در آلمان، پس از یکدوره طولانی دوری حزب سوسیال دموکرات از قدرت، بیشترین انرژی دولت سوسیال دموکرات شرویدر صرف عقب راندن اتحادیه‌ها شده تا بتواند با تجدید نظر در قوانین کار شرایط بهتری برای سرمایه‌گذاری خلق

بود، و حتی از زاویه مطالبات سنتی جنبش کارگری، دستکم برنامه حداقل مارکسیست‌ها در قرن نوزدهم اروپا (که سلف هردو شان بود) را عملی کرده بود. اما در اروپای امروز نمیتوان این ادعا در مورد مدل دولت رفاه را تکرار کرد. این فاکت انکارنکردنی است، و حتی مدافعان سوسیال دموکرات دولت رفاه امروز میپذیرند که این مدل در اروپای غربی بیش از دو دهه است که نزول داشته و چیز زیادی از آن باقی نمانده است. هرچند این مدافعان، زوال دولت رفاه را نتیجه تحولات بزرگ در سطح اقتصاد و سیاست بین‌المللی در دو-سه دهه اخیر میدانند، و مدعی اند که مدل دولت رفاه باید خود را با این تحولات تطبیق دهد تا برجا بماند و دوباره اوج بگیرد. به عبارت دیگر، ادعای مدافعان این است که سیر نزولی دولت رفاه در قریب به بیست و پنج سال گذشته ناشی از تناقض ذاتی این مدل نیست، بلکه به سبب برخورد با موانع جدیدی است که قابل عبورند. هنوز میتوان امید داشت که در چارچوب نظام اقتصادی سرمایه‌داری مدل دولت رفاه بازسازی شود.

در این حرف حقیقتی هست که فروپاشی بلوک رقیب در شوروی حذف یک عامل مهم فشار بر بورژوازی غرب بود که دادن امتیازات اقتصادی به کارگران و توده مردم پائین دست را از نظر سیاسی و ایدئولوژیک ضروری میکرد. بورژوازی در غرب نیاز دوران جنگ سرد به سازش با طبقه کارگر خودی را دیگر ندارد. و باز در این حرف نیز حقیقتی هست که با افزایش شدید تحرک سرمایه در سطح جهانی در دو-سه دهه گذشته، یعنی آنچه به پروسه گلوبالیزاسیون مشهور شده، مدل دولت رفاه که بر محور نوعی سرمایه‌داری ملی قرار داشت از واقعیات اقتصادی جهان معاصر عقب ماند. این عوامل و نظایر آنها را شاید بتوان معضلات نهایتاً قابل حلی دانست، اما واقعیت این است که مهمترین عامل بحران دولت رفاه یک پدیده پایه‌ای‌تر، یعنی خاتمه یافتن سیکل بلند رونق اقتصادی بعد از جنگ دوم است. نه فقط از لحاظ تحلیلی، بلکه از لحاظ تقویمی نیز با بحران نیمه دهه ۱۹۷۰، یعنی پیش از آنکه نشانه‌های از سقوط شوروی بروز کرده باشد، رونق بیست و پنج ساله سرمایه‌داری (که در دو قرن تاریخ کاپیتالیسم صنعتی بیسابقه بود) به پایان خود رسید. و اگر «گلوبالیزاسیون» اصلاً معنایی داشته شد، چیزی جز سیاست اقتصادی تهاجمی‌ای نیست که از سوی دولتهای سرمایه‌داری برای مقابله با بحران نیمه ۱۹۷۰ در یک سطح جهانی اتخاذ شد. بحران دهه ۱۹۷۰ بنحو کلاسیکی بحران سقوط میزان سودآوری سرمایه بود، و در مقابله با این واقعیت مدلی که اقدامات رفاهی را با سودآوری سرمایه تضمین کرده بود سرنوشتی جز زوال نداشت.

واکنش سرمایه به بحران سودآوری دهه ۱۹۷۰ نئولیبرالیسم بود که در عرصه سیاسی با عروج ریگانیسم و تاجریسم نمایندگی میشد. تا آنجا که به دولت رفاه مربوط میشود، نئولیبرالیسم حقیقتی را که مورد نظر مارکسیست‌ها بود بشکل وارونه مقابل دولت رفاه قرار داد: نمیتوان تولید و توزیع را از هم جدا در نظر گرفت؛ مداخله دولت برای توزیع عادلانه‌تر ثروت در جامعه باعث کاهش کارایی در تولید ثروت میشود. هزینه‌های دولت رفاه، که عموماً با مالیات بستن بر سود (و دارائی) تأمین میشود، انگیزه سرمایه‌گذاری را کم میکند و به این ترتیب کل ثروت اجتماعی تولید شده کاهش مییابد. سوسیال‌دها و ارائه خدمات اجتماعی انگیزه کارایی را کاهش میدهد، دستمزدها را به سطحی بالاتر از میزان واقعی بهره‌وری کار میراند، بارآوری را کم میکند، و انگیزه سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی را بازم کاهش میدهد. خصوصاً در آنجا که دولت رفاه مالکیت دولت را برقرار کرده بود (چه در رشته‌های تولیدی و چه خدماتی نظیر بهداشت و ترانسپورت و غیره)، به دلیل غیاب مالکیت خصوصی و فقدان انگیزه سود، بارآوری بسرعت سقوط میکند. بطور خلاصه، دولت رفاه با دست بردن در مکانیسم بازار

مدل دولت رفاه تنها در یک متن تاریخی محدود و معین، یعنی اساسا بر متن رونق بلند پس از جنگ دوم، امکان حیات یافت. در ایرانی که میزان تولید سرانه‌اش دست‌بالا هم به یک ششم تولید سرانه در سوئد و فرانسه و بریتانیا نمی‌رسد، مدل دولت رفاه که در خود اروپا به موزه سپرده شده نمیتواند راه حل ناگفته‌ای برای حل تناقض پلاتفرم لیبرالها در ایران، یعنی برای تأمین پیش‌شرطهای اجتماعی برقراری و فراگیری حقوق مدنی و آزادیهای دموکراتیک، باشد.

بررسی مدل دولت رفاه بعنوان راه حلی برای تناقضات پلاتفرم لیبرالها تنها از لحاظ تحلیلی و بنا به منطق بحث لازم شد، والا خود سوسیال دموکراتهای ایرانی اصلا حرفی در این زمینه نزنده اند (و دیدیم که حتی هویت متمایزی از لیبرالها بروز نداده اند). و همانطور که در آغاز بررسی پلاتفرم‌شان گفتیم، حتی مطالبات رفاهی و اقتصادی‌ای که خواسته‌های امروز توده بزرگ مردم ایران را دستکم لیست کند از پلاتفرم‌هاشان غایب است. گفتیم که غیاب مطالبات رفاهی را اینطور میتوان توجیه کرد که در مرحله فعلی جمهوریخواهان ما (اعم از لیبرال و سوسیال دموکرات) کسب آزادیهای مدنی و سیاسی را محور خواسته‌های مردم ایران میشناسند. گیریم اینطور باشد، اما محور بحث ما این بود که مسأله کاهش نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی حتی صرفا از زاویه مطالبات حقوق مدنی و سیاسی نیز حیاتی است.

سکوت پلاتفرم‌های جمهوریخواهی در مورد نابرابری‌های مادی حتی برنامه سیاسی آنها را برای ایران پوچ میکند. باید تکرار کرد که در ایران امروز آنکس که حتی فقط آزادیهای مدنی و سیاسی میخواهد باید فکری بحال نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی بکند. در تمام پلاتفرم‌های جمهوریخواهی در این رابطه تنها به ندرت به دو عبارت برمییخوریم که ظاهرا میتواند در رابطه با معضل نابرابری‌های مادی تلقی شود: عدالت اجتماعی و تعدیل ثروت. اما واقعا بهتر بود در زمینه نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی سکوت میکردند، چرا که آوردن این عبارات کارشان را خرابتر میکند. در ایرانی که خامنه‌ای هم از "عدالت اجتماعی" حرف میزند، در ایرانی که شوراها اسلامی کار از "تعدیل ثروت" میگویند تا بر دستمزد زیر خط فقر به اسم کارگران مهر تأیید بگذارند، تکرار خشک و خالی "عدالت" و "تعدیل" تنها نشانه ریاکاری رسوا شده‌ای است. اگر چیزی نمیگفتند دستکم منسجم بودند. آنها که در فرموله کردن حقوق مدنی مو را از ماست میکشند و بر سر بودن و نبودن بندی در حقوق سیاسی انشعاب میکنند و پلاتفرم جداگانه مینویسند، آیا نباید روشن میکردند که "عدالت اجتماعی" مورد نظرشان بیمه بیکاری، افزایش دستمزدها، مسکن مناسب، و غیره و غیره را، در حدی که بخش حداقل برنامه‌های مختلف در چپ ایران ساهاست که فرموله کرده، در بر میگیرد یا نه؟

یا اگر اینقدر میفهمند که برقراری آزادیهای مدنی و دموکراتیک پلاتفرم جمهوریخواهی شان بدون درجه‌ای از "تعدیل ثروت" در ایران ناممکن است، آیا نباید به این سوال صریحا پاسخ میدادند که اگر حد "تعدیل ثروت" لازم برای آزادی و دموکراسی مورد نظرشان با سودآوری سرمایه مغایر باشد چه خواهند کرد؟ آیا آزادی را مقدم می‌شمارند یا سودآوری سرمایه را؟ ترجیح بند حملات لیبرالهای ایران به مارکسیست‌ها در چند سال گذشته این بوده است که مارکسیست‌ها نمیتوانند پرچمدار آزادی باشند چون اعتقاد مکتبی‌ای به «دیکتاتوری پرولتاریا» دارند. من میپرسم، اگر آزادی در گرو "تعدیل ثروت" و تعدیل ثروت در گرو نادیده گرفتن سود است، ای آزادیخواهانی که از مشروطه تا امروز از فراق جمهوری دموکراتیک میسوزید، آیا حاضرید آزادی را بر سود ترجیح دهید؟ یا مرز دموکراسی در جمهوری شما را دیکتاتوری سود تعیین میکند؟ واقعا چه کسی در مکتبش دیکتاتوری ساختاری است؟!

کند. در سوئد از آن مدل سنتی که روزگاری افتخار همه سوسیال دموکراتها بود امروز تنها خاطره‌ای باقی مانده است و دولت سوسیال دموکرات پرشون در جستجوی راهی تازه به میانگینی میان حزب لیبر بریتانیا و حزب سوسیالیست فرانسه چشم دوخته است.

علیرغم آنچه برخی از منتقدین چپ اروپایی میگویند، عملکرد سوسیال دموکراسی در دو دهه گذشته را نمیتوان صرفا به حساب راستروی رهبران‌شان نوشت. مدل دولت رفاه نزد سوسیال دموکراسی آشکارا سازش کار و سرمایه را تنها بر متن سودآوری سرمایه ممکن میدانست. هرچند هم که اوضاع اقتصادی و سیاسی بین‌المللی تمایل به سازش را نزد بورژوازی کاهش داده باشد، واقعیت مهمتر این است که سرمایه‌داری آغاز قرن بیست و یکم در شرایطی کاملا متفاوت با دوران پس از جنگ دوم جهانی بسر میبرد. تعرض نئولیبرالیسم سرمایه را از بحران دهه ۱۹۷۰ بیرون کشید، سودآوری سرمایه احیاء شد، اما هیچگاه به میزان سودآوری رونق بلند پس از جنگ نرسید. در بیست و پنج سال گذشته، علیرغم "مینی رونق"های زودگذر، سرمایه در غرب در یک رکود مزمن روزگار گذرانیده است. تحرک بیسابقه سرمایه در سطح جهانی از جمله به این سبب است که تهدید یک بحران عمومی اقتصادی بالای سر این نظام در پرواز است، و تنها با گستراندن سرمایه در یک سطح جهانی است که سرمایه‌داران میتوانند در صورت وقوع بحران شانسی برای بقا داشته باشند. حتی خوشخیالترین اقتصاددانان نئولیبرال نیز امکان تکرار رونق بلند را پیش‌بینی نمیکنند. سوسیال دموکراسی اروپا حتی اگر میخواست نیز نمیتوانست قصد احیاء مدل دولت رفاه دوره رونق بلند را داشته باشد. امثال تونی بلر، پیش از آنکه شکل دهنده چرخش به راست سوسیال دموکراسی باشند، محصول ناگزیر از کف رفتن مدل دولت رفاه اند.

### دولت رفاه و سوسیال دموکراتهای ایران

به بحث اصلی خود و مسأله تناقض پلاتفرم جمهوریخواهی در ایران بازگردیم. بحث این بود که در شرایطی که آزادیهای فردی و سیاسی بدون کاستن از نابرابریهای شدید مادی نمیتواند همگانی شود، هر درجه تحقق حقوق مدنی و دموکراتیک در پلاتفرم لیبرالها به این واقعیت منجر میشود که کارگران و زحمتکشان ایران برای بهبود سطح زندگی خود به نیروی عمل جمعی مستقیم خود عملا به مناسبات سرمایه‌داری و مالکیت تعرض خواهند کرد و جامعه به یکی از این دو راه خواهد رفت: یا دولت دموکراتیک لیبرالی در عقب راندن کارگران و زحمتکشان و پاسداری از نظام اقتصادی سرمایه‌داری توفیق خواهد یافت، که معنایی جز حفظ نابرابری‌ها و محدودیت گذاردن بر آزادیهای دموکراتیک ندارد؛ و یا کارگران و زحمتکشان توفیق خواهند یافت که دستاوردهای خود در کم کردن از نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را با ادامه تعرض به سرمایه‌داری حفظ کنند، که این امر جز با عقب نشاندن و فراتر رفتن از دولت دموکراتیک لیبرالی پاسدار سرمایه، و شکل دادن به حکومت مستقیم کارگران و زحمتکشان متصور نیست. برای همگانی شدن و پایدار ماندن حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی در ایران یا باید سرمایه‌داری را قربانی کرد یا دوام سرمایه‌داری نیازمند قربانی کردن حقوق مدنی و آزادیهای دموکراتیک است. در مقابل این دوراهی بود که به مقوله دولت رفاه پرداختیم. منطقا میتوان مدل دولت رفاه را بعنوان مسیر سومی تلقی کرد که با کاستن از نابرابری‌ها در چارچوب سرمایه‌داری امکان دوام نظام دموکراتیک لیبرالی را فراهم میکند. سوسیال دموکراسی در سطح جهانی همین ادعا را دارد، و نمونه همزیستی دموکراسی لیبرالی و سرمایه‌داری در اروپای غربی نیز ظاهرا توفیق این مسیر را نشان میدهد.

بررسی مختصر ما از دولت رفاه این نتیجه‌گیری را تأکید کرد که

## ۴- بی‌پایگی دموکراسی لیبرالی در ایران

بین اینها برگزار خواهد شد. حرفی نیست، پلورالیسم همین است و اگر کسی جز این انتظاری داشت باید بیاموزد که این پلورالیسم همزاد همان "دموکراتیزاسیون" جهان سومی است که در تئوری و عمل حتی از ایده‌آل حقوق دموکراتیک در فلسفه سیاسی لیبرالی فرسنگها بدور است. در عرصه حقوق مدنی، اما، یک جمهوری دموکراتیک لائیک در ایران، هر کاری هم که نکند، با کم کردن شر پاسداران حکومت اسلامی از سر مردم، به تحمیل دولتی موازین اسلامی پایان خواهد داد. مگر این برای برقراری حقوق مدنی در ایران کافی نیست؟ نه؛ لازم است ولی کافی نیست.

همانطور که در ابتدای بحث دیدیم، حقوق مدنی تنها به شرط عدم مداخله دولت در امور خصوصی فرد تأمین نمیشود، بلکه نظام لیبرالی باید فرد را در مقابل مداخله افراد دیگر نیز مصون دارد. قانون مدنی قرار است همین کار را بکند، و از همین رو در یک نظام لیبرالی شما نمیتوانید کسی را که جلوی آزادی سفر یا انتخاب شغل شما را میگیرد تحت تعقیب قانونی قرار دهید. اما مشکلی که یک نظام لیبرال در کشوری مثل ایران با آن مواجه میشود دخالت آحاد منفرد در آزادیهای مدنی شهروندان نیست، بلکه عروج جنبشهای ارتجاعی اجتماعی است که بطور سیستماتیک به این آزادیها حمله میکنند. کفایت بعنوان مثال به پاکستان و مصر و الجزایر نگاه کنیم، و اگر خود ایران را مثال نمیزنیم برای اینست که چنین جنبش ارتجاعی بیست و پنج سال است که در حکومت نهادینه است.

چنین جنبشهای ارتجاعی به کشورهای اسلامی منطقه محدود نیست، بلکه بینادگرایی هندو در هند یا انواع بنیادگرایی مسیحی در امریکای لاتین را نیز در جهان امروز شاهدیم؛ و چنین جنبشهایی به ارتجاع مذهبی نیز محدود نیست، بلکه جنبشهای ارتجاعی قبیله‌گرا و قومگرا را در افریقا میبینیم. حتی دامنه این جنبشهای ارتجاعی به جهان سوم نیز محدود نیست، بلکه در کشورهای پیشرفته صنعتی جهان، گرچه در ابعاد خفیفتری، عروج ناسیونالیسم قومی، راسیسم و نفوفاشیسم (و حتی نفوذ بنیادگرایی اسلامی در میان مهاجرین خاورمیانه و شمال افریقا) را میبینیم.

نظریه‌پردازان لیبرال هم قبول دارند که این جنبشهای ارتجاعی جامعه مدنی را از درون همچون خوره میخورند و حاکمیت حقوق مدنی را بی ثبات میکنند. تبیینهای مختلف هم از علل عروج این جنبشها دارند. رایج‌ترین تبیین وجود چنین جنبشهایی را در کشورهای جهان سوم به حساب فرهنگ بومی این جوامع میگذارد. چنین تبیینی زیربنای نگرش مسلط در رسانه‌های بین‌المللی است و برای همه شناخته شده است، ولی اگر بررسی بیشترش در اینجا لازم نیست خصوصاً به این دلیل است که چنین تبیینی به کار لیبرالیسم در کشورهایی مثل ایران نمیآید. زیرا روشن است که اگر عامل فرهنگی تعیین کننده باشد و فرهنگ این قبیل کشورها، مثلاً فرهنگ "جوامع اسلامی"، موازین نظام لیبرالی را برنتابد، پس برقراری نظام دموکراسی لیبرالی در این جوامع امکانپذیر نیست. (و کارکرد تبلیغات رسانه‌های بین‌المللی هم القاء همین نتیجه‌گیری است.) به این ترتیب رسالتی برای لیبرالیسم در ایران باقی نمیماند. اما در دیدگاه لیبرالی تبیین دیگری هم از عروج این جنبشهای ارتجاعی

بیشتر دیدیم که هانتینگتون میگوید دموکراسی اگر راه چاره هیچ مسأله اجتماعی دیگر نباشد راه حلی برای معضل استبداد هست. به نظر من، رونق لیبرالیسم در اپوزیسیون ایران واقعا به همین یک نکته متکی است. پس لازم است این یک نکته را به تفصیل بررسی کنیم.

تمام انتقادات قسمتهای گذشته بر لیبرالیسم در خدمت مدلل کردن این نتیجه‌گیری بود که پلاتفرم جمهوریخواهی در ایران، از آنجا که اقتصاد سرمایه‌داری را مفروض دارد، حتی تخفیف تنش میان آزادیهای صوری و نابرابریهای واقعی را نمیتواند عملی کند. و در نتیجه، نه فقط حقوق مدنی و آزادیهای دموکراتیک مندرج در پلاتفرم جمهوریخواهی نمیتواند مورد استفاده همگانی قرار گیرد، بلکه اساساً دولت دموکراتیک لیبرالی (به فرض که در ایران برقرار شود) تنها با سرکوب مداوم تعرض محتوم کارگران و زحمتکشان به حریم سرمایه و مالکیت، و با محروم کردن احزاب مارکسیست و رادیکال از حقوق دموکراتیک، میتواند پابرجا بماند. یعنی به این ترتیب چیزی از وعده پلاتفرم جمهوریخواهی برای برقراری آزادیهای مدنی و سیاسی وسیع و بیقید و شرط، که به زعم آنها محور خواسته‌های کنونی توده مردم ایران است، باقی نمیماند. این دیگر دموکراسی لیبرالی مشابه نظامهای اروپای غربی نیست، بلکه شیر بی یال و دم "دموکراتیزاسیون" جهان سومی است که بیشتر دیدیم. اما در مقابل همه این انتقادات میشود گفت، باشد، همه اینها بجای خود، ولی چنین حکومتی، حتی وقتی هیچ خاصیت اثباتی نداشته باشد، هنوز این خاصیت سلبی را دارد که استبدادی نیست و متکی به قانون است. نکته مورد نظر هانتینگتون همین است، و پروسه "دموکراتیزاسیون" در جهان سوم هم قرار است همین یک خاصیت را داشته باشد.

و همین یک خاصیت برای جامعه ایران که یک ربع قرن است استبداد را در شکل مذهبی‌اش باید تحمل کند خاصیت کمی نیست. هر حکومتی، همین که شر رفتار سرخود و دلخواهی ایادی حکومت را از سر مردم کم کند، در مقایسه با جهنم این حکومت اسلامی هدیه‌ای آسمانی جلوه خواهد کرد. همین واقعیت نور آمیدی در دل اپوزیسیون سلطنت‌طلب ایران است؛ چرا که حکومت شان، که امتحان خود را پس داده و تاریخاً رفوزه شده، هرچه بود مذهبی نبود. نزد اپوزیسیون جمهوریخواه نیز تأکید بر خصلت «لائیک» حکومت مطلوب شان از لحاظ نظری تأکیدی بر همین خصلت غیراستبدادی است (والا مفهوم لائیسیتیه در "دموکراتیک" مستتر است). وقتی در ایران حکومت مذهبی مصداق استبداد است، تأکید بر "جمهوری دموکراتیک لائیک" یعنی تأکید بر خصلت غیراستبدادی این حکومت. اما این خصلت غیراستبدادی دقیقاً یعنی چه؟

خاصیت غیراستبدادی مورد نظر هانتینگتون عمدتاً به عرصه آزادیهای مدنی فردی مربوط میشود. چرا که در عرصه آزادیهای سیاسی، همانطور که پیشتر به تفصیل بحث کردیم، دوام نظام دموکراسی لیبرالی در کشوری مثل ایران تنها با تنگ کردن دایره دموکراسی و بیرون قرار دادن احزاب و جریان‌های رادیکال و انقلابی مقدور میشود. چنین نظام سیاسی‌ای اگر میتواند خود را غیراستبدادی بخواند به این علت است که هنوز پلورالیستی است، یعنی فعالیت سیاسی تعدادی از احزاب مجاز خواهد بود و انتخابات رقابتی نیز

میآمدند و حتی میشد با نگاهی رمانتیک به آنها نگرست. پس خروارها رمان سانتی‌مانتال در وصف حال فواش پاکدل و تبهکاران معصوم و یتیمان جیب‌برشان نگاشته شد، فعالیت در امور خیریه مشغله احترام‌انگیز زنان بیکار بورژوا قرار گرفت، و شهروندان مسئول بورژوا انواع اعانات به طرحهای تجدید تربیت و اصلاح اخلاق این اقشار پرداختند. وجود این اقشار لومین پرولتاریا استثنایی در جامعه شمرده میشد که با تدابیر ویژه قابل رفع مینمود. اما با بسط هرچه بیشتر کاپیتالیسم صنعتی روشن شد که معضل اقشار حاشیهای به ازدگان جامعه محدود نیست، و بخصوص با وقوع بحرانهای اقتصادی صف اقشاری که به بیرون نظام رسمی جامعه پرتاب میشدند از انبوه بیکاران و توده ورشکسته خرده بورژوا انباشته میگشت. به نظر بسیاری از تحلیلگران، همین اقشار حاشیهای پایه اجتماعی جنبش فاشیسم در دهه‌های بیست و سی قرن بیستم در اروپا بودند که لیبرالیسم اروپا را برای دو-سه دهه به محاق افکند.

در آغاز قرن بیست و یکم وضعیت کیفیتا متفاوت است، و این معضل نه در مقاطع وقوع بحران اقتصادی بلکه در دوره کارکرد متعارف اقتصادی گریبانگیر نظام کاپیتالیستی است. در بیشتر کشورهای اروپا بیکاری ساختاری در حدود ده درصد نیروی کار فعال است، استخدام دائم پدیده‌ای رو به انقراض است، امنیت شغلی از میان رفته است و شغل‌های تصادفی در فواصل بیکاری‌های درازمدت تنها راه امرار معاش بخش قابل توجهی از جمعیت است. این واقعیات به این معناست که در این سطح از تکامل کاپیتالیسم، از دید سرمایه و سودآوری، نیازی به بخش معتناهی از جمعیت نیست؛ اینها زائدند و جایگاه روشنی در اقتصاد (و در نتیجه در جامعه) ندارند. در کشورهای جهان سوم "بخش زائد" جمعیت از این هم وسیعتر است، و علاوه بر بیکاران درازمدت و خرده‌بورژوازی ورشکسته، شامل توده دهقانان خانه‌خراب، و اکنون در بسیاری کشورها حتی شامل انبوه پرشمار کارمندان جزء دولت میشود که در اثر سیاستهای "تعدیل اقتصادی" و خصوصی‌سازی بیکار گشته‌اند. اینها را شاید بتوان "اقشار حاشیهای" بر تولید خواند، اما باید توجه داشت که از لحاظ اجتماعی اکنون غالباً این حاشیه بیش از متن است. بطور نمونه، بنا به آخرین گزارش «طرح اسکان انسانی سازمان ملل» (۲۰۰۳)، یک سوم کل جمعیت شهرهای جهان در زاغه‌ها مسکن دارند، و همین رقم برای کشورهای کمتر توسعه‌یافته بیش از ۸۷ درصد جمعیت شهری است. به گفته یکی از صاحب‌نظران، بسط کاپیتالیسم به سراسر دنیا، که در ربع قرن گذشته با تعقیب سیاستهای اقتصادی نولیبرالی همراه بوده، اکنون زمین را به «سیاره زاغه‌نشینان» بدل کرده است.

وجود این اقشار "حاشیه‌ای" در نظام سرمایه‌داری، حتی وقتی چنین ابعاد عظیمی مییابد، بخودی خود سربرکردن جنبشهای ارتجاعی در بسیاری از کشورهای جهان سوم را محتوم نمیسازد. سوسیالیسم از آغاز بر این معضل واقف بود، و همواره یک عرصه مهم فعالیت سوسیالیست‌ها کانالیزه کردن انرژی این اقشار در راستای اهداف و شیوه‌های جنبش کارگری بوده است، تا به نیروی مبارزه وسیع اجتماعی و با ایجاد تغییرات بنیادی ساختاری در اقتصاد و جامعه به این وضعیت مادون شأن انسان پایان دهد. از لحاظ سیاسی، مهمترین عاملی که موجب شد جنبشهای ارتجاعی تکیه‌گاهی در میان برخی از این اقشار بیابند سرکوب نیروهای سوسیالیست و در نتیجه غیاب یک جنبش اجتماعی ترقیخواه در این قبیل کشورها بود.

مورد ایران و فرجام انقلاب بهمین گویاست. شک نیست که خمینی و "اندیشه‌اش" مومیائی‌ای بازمانده از قرون گذشته بود، اما حرکت اسلامیستی‌ای که انقلاب توده‌ای بهمین را بدل به فاجعه جمهوری

میتوان داشت و همین تبیین است که امروز نزد لیبرالهای ایران رایج است: چنین جوامعی در مرحله گذار از جامعه سنتی به مدرنیته قرار دارند، سر بر کردن این جنبشهای ارتجاعی واکنش اقشار پیشامدرن در این پروسه گذار و بازتاب جدال سنت و مدرنیته است، و با بسط کاپیتالیسم صنعتی و غلبه کامل مدرنیته این فاز پایان مییابد. این البته "گفتمان مسلط" در فضای روشنفکری ایران است و بهمین سبب بررسی تفصیلی آن مجال دیگری میطلبد. اینجا کافی است که به یکی دو نکته که عدم انسجام چنین تبیینی را نشان میدهد اشاره کنیم تا بحث خود را دنبال کنیم.

نخست اینکه ابا نمیتوان چنین جنبشهایی را به سادگی خواهان اعاده نظم پیشامدرن در این جوامع خواند. بنیادگرایی هندو اکنون عامل موفق اجرای سیاستهای نولیبرالیستی است و به برچیدن موانع تجارت آزاد و بازار آزاد در هند افتخار میکند. در همین ایران تلاش برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی و ادغام اقتصادی در بازار جهانی امر راستترین جناحهای حکومت اسلامی هم هست. چنین مواردی کافست تا نشان دهد این جنبشهای ارتجاعی ابا با بسط کاپیتالیسم صنعتی خصومتی ندارند و، دستکم در عرصه اقتصاد، نمیتوان هدف آنها را بسادگی بازگشت به جامعه پیشامدرن تعبیر کرد.

نگاهی به تاریخچه این جنبشها نیز نشان میدهد که در دهه‌های بیست و سی قرن بیستم، یعنی در فازهای اولیه گذار به مدرنیته در کشورهای جهان سوم، مخالفت و مقاومت اقشار پیشاسرمایه‌داری (که واقعا وجود داشت و وجودش قابل انتظار و بدیهی بود)، نه در هند، نه در امریکای لاتین، نه در افریقا و نه در خاورمیانه، به یک جنبش نیرومند اجتماعی بدل نشد. بلکه بسیار دیرتر، تنها از اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ بود که، با غلبه کامل مناسبات سرمایه‌داری صنعتی، ما بنحو فزاینده‌ای شاهد پاکبیری و رشد این جنبشهای ارتجاعی بعنوان یک عامل مهم اجتماعی و سیاسی در کشورهای جهان سوم نظیر ایران هستیم. از این رو از هر لحاظ منطقی‌تر است که این جنبشهای ارتجاعی را نه بمنزله مقاومت اقشار و طبقات پیشامدرن در پروسه گذار به کاپیتالیسم صنعتی و مدرنیته، بلکه بعنوان واکنشی ارتجاعی به عواقب اجتماعی منفی غلبه کاپیتالیسم در این قبیل کشورها درک کنیم.

واقعیت این است که زمینه مادی عروج چنین جنبشهای ارتجاعی نه به "کشورهای اسلامی" و جهان سوم و نه به کاپیتالیسم دوران معاصر محدود نمیشود، بلکه در نفس کارکرد نظام سرمایه‌داری ریشه دارد. عملکرد روزمره نظام سرمایه‌داری نه فقط طبقه جدید کارگر را در تقابل با نظام سرمایه‌داری شکل میدهد، بلکه بخشی از جمعیت را تماماً خارج از مدار اقتصادی و در حاشیه جامعه رسمی قرار میدهد. نفس این پدیده در نظام کاپیتالیستی ابا تازه نیست. از همان نیمه اول قرن نوزدهم در اروپای غربی، در اوج ترقیخواهی تاریخی کاپیتالیسم و همگام با پیشروی لیبرالیسم در عرصه سیاسی و حقوقی، آنچه «مسأله اجتماعی» نام گرفت همچون اکتشافی نامنتظر لیبرالهای خوشخیال را غافلگیر کرد. «مسأله اجتماعی»، یعنی حضور فراگیر فقر، پیدایش اشکال جدید تبهکاری شهری، انحطاط اخلاقی در اعماق جامعه و نظایر اینها، موانع غیرمنتظره‌ای برای تحقق وعده‌های لیبرالی ساخته بود. این بخش حاشیهای هم خود به شرایط مادون انسانی سقوط میکرد و هم تهدیدی برای آرامش جامعه لیبرالی بود. اما در اوان بسط سرمایه‌داری چنین اقشاری واقعا حاشیه باریکی در کنار جامعه رسمی مدرن در اروپا بشمار

## تناقضات جمهوریخواهی

سرمایه‌داری در دو-سه دهه گذشته، با میزان بالای بیکاری و کاهش حقوق اجتماعی، اقشار حاشیه‌ای را کیفیتاً گسترش داده است. اما پدیده بیسابقه تاریخی مهاجرت میلیونی از کشورهای جهان سوم اجازه می‌دهد که این معضل بشکل معضل ادغام این مهاجرین در جامعه لیبرالی غرب طرح شود تا بحران پایه‌ای نظام لیبرالی و مشخصاً در اروپای غربی، از یکسو رواج نئوفاشیسم و راسیسم بومی و از سوی دیگر حضور انواع گرایش‌های اسلام‌گرایستی (که متقابلاً از هم تغذیه می‌کنند) به چنین برداشتی نزد نظریه‌پردازان لیبرال‌ها حقایقیت می‌دهند. تلاش اندیشمندان لیبرال برای حل این قبیل معضلات تازه نظام لیبرالی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تاکنون عموماً بر محور مقولات "هویت‌ها" و "گوناگونی" و "تکثر فرهنگی" متکی بوده است و بعید به نظر می‌رسد به راه حل واقعی‌ای منجر شود. بهررو، بررسی این نکته مجال دیگری می‌طلبد و فراتر از بحث حاضر است. از زاویه بحث حاضر آنچه جالب توجه است این است که همین نظریه‌پردازان لیبرال، که برای معضلات نظام لیبرالی در غرب راه حل می‌دهند، چشم انداز نظام لیبرالی در کشورهای جهان سوم را چندان روشن نمی‌بینند.

بطور نمونه ساموئل هانتینگتون، که خود از پیشگامان نظریه «دموکراتیزاسیون» در جهان سوم است، مشخصاً به پاسگری نظام دموکراسی لیبرالی در کشورهای اسلامی بدبین است. یا جان رالز (اندیشمندی بمراتب عمیق‌تر و جدی‌تر از هانتینگتون)، کسی که عمری را صرف مذاقه در ارزش جهانشمول عدالت کرده بود، در آخرین کتابی که پیش از مرگش در سال گذشته نگاشت، نظام دموکراسی لیبرال را ویژه جوامعی با فرهنگ انگلوساکسون برشمرد و در مورد توفیق این نظام بر متن فرهنگ‌های دیگر ابراز تردید کرد. و شاید از همه مربوط‌تر به بحث ما، فرانسیس فوکویاما در آخرین کتابش تز "پایان تاریخ" خود را چنین اصلاح می‌کند که، گرچه پس از سقوط بلوک شوروی هنوز نیز غایتی در تاریخ فراتر از بازار آزاد در اقتصاد و دموکراسی لیبرالی در سیاست متصور نیست، اما معنای تز "پایان تاریخ" این نیست که همه جوامع به این غایت دست می‌یابند. بنا به عقیده جدید فوکویاما، نظام سیاسی لیبرالی در جهان سوم زمینه قوی‌ای برای استقرار ندارد، و محتمل‌تر است که در این قبیل کشورها شکوفائی بازار آزاد با نظام‌های غیردموکراتیک و غیرلیبرال همراه باشد.

گویاتر از نظریات تئورسین‌های برجسته غربی، برخورد سیاسی دولت‌های بزرگ غرب به مسئله استقرار نظام‌های دموکراسی لیبرالی در جهان سوم است. این مسئله را به تفصیل در جای دیگری بحث کرده‌ام و اینجا تنها اشاره کوتاهی کافی است (۶). مشخصاً پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ چنین نظری رواج گرفت که اکنون امریکا به برقراری نظام‌های دموکراسی لیبرالی در کشورهای اسلامی و خاورمیانه کمر بسته است. (و برخی از سر منفعت جویی و بعضی هم از سر ساده‌لوحی لشکرکشی به افغانستان و عراق را لازمه چنین امری شمرند و امیدوار بودند که بزودی نوبت ایران نیز فرامیرسد.) اکنون، چه تجربه قانون اساسی افغانستان و چه تا همینجای ماجرای عراق، خطوط اصلی رژیم آتی این کشورها را ترسیم کرده است، و سخنگویان دولت امریکا نیز در بهترین حالت رسماً از "دموکراسی اسلامی" سخن می‌گویند. این نشانه چیست؟ حتی لزومی ندارد که فرض کنیم که همه طراحان و مجریان سیاست‌های امپریالیستی دولت‌های بزرگ عداوت ذاتی با برقراری دموکراسی لیبرالی در این قبیل کشورها دارند. (و بسیاری از امپریالیست‌های لیبرال قرن نوزدهم به رسالت سنگین "انسان سفید پوست" برای گسترش تمدن و دموکراسی صادقانه باور داشتند.) اینکه امریکا پروژه "دموکراسی اسلامی" را برای این قبیل کشورها دارد از طینت شیطان امریکا مایه نمی‌گیرد، بلکه نهایتاً ناشی از این واقعیت است که پایه

اسلامی کرد با "ماشین زمان" در ایران ۱۳۵۷ فرود نیامده بود. پیروزی خمینی در ایران نتیجه توفیق حرکت اسلام‌گرایستی در بسیج اعتراض برخی اقشار و طبقات بود که (چه بازمانده اقتصاد و جامعه سنتی بودند و چه محصول تحولات متأخر اقتصادی و اجتماعی) در جامعه مدرن و اقتصاد کاپیتالیستی ایران خود را بازنده می‌یافتند. قاعدتاً اعتراض بخش وسیعی از این اقشار و طبقات در ایران، مانند همه جای دنیا، میبایست در راستای حرکت سوسیالیستی و جنبش طبقه کارگر بدل به اهرمی برای ترقیخواهی و پیشرفت اجتماعی میشد. این دقیقاً عملکرد حکومت پهلوی در پاسداری از سرمایه‌داری بود که، با سرکوب خشن سوسیالیست‌ها و درهم شکستن و اتمیزه کردن جنبش طبقه کارگر، بخش‌هایی از این اقشار و طبقات را طعمه جنبش ارتجاعی اسلامی قرار داد. موارد عروج جنبش‌های ارتجاعی (چه مذهبی و چه غیرمذهبی) در کشورهای دیگر جهان سوم این حکم عمومی را تأیید می‌کند که زمینه بالقوه عروج چنین جنبش‌هایی را کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری فراهم می‌آورد (خصوصاً سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی این کارکرد منفی کاپیتالیسم را تشدید می‌کند)، و غیاب آلترناتیو اجتماعی سوسیالیسم (غالباً در نتیجه اختناق سیاسی و سرکوب دولتی) این امکان بالقوه را فعلیت می‌دهد.

نظام دموکراتیک لیبرالی در کشورهای جهان سوم نظیر ایران از رویارویی با دو گزینه انقلابی یا ارتجاعی گریزی ندارد. یا پیشروی یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی با کم کردن از نابرابری‌های اقتصادی برخوردار از آزادی‌های مدنی و سیاسی را واقعاً همگانی می‌کند، یا یک جنبش ارتجاعی استیصال و خشم برخی اقشار محروم را در جهت تعرض به آزادی‌های مدنی (و سیاسی) دیگر بخش‌های جامعه کانالیزه می‌کند تا این چنین تسکین شان دهد. یا اقشار محروم و تحت ستم با جنبش کارگری همراه میشوند و گذار از اقتصاد سرمایه‌داری را عملی می‌کنند، یا تلاش نظام لیبرالی برای حفظ سرمایه‌داری، با سرکوب سوسیالیست‌ها و جنبش کارگری، دست جنبش‌های ارتجاعی را در تعلیق عملی آزادی‌های مدنی (و سیاسی) باز می‌کند.

برخلاف آنچه برخی لیبرال‌های ما می‌پندارند، این تبلیغات مارکسیست‌ها در میان کارگران و زحمتکش‌های جامعه نیست که موجب بی‌ثباتی یک نظام دموکراسی لیبرالی در کشوری مثل ایران میشود. بلکه این میزان نابرابری‌های عظیم اقتصادی و اجتماعی است که پتانسیل جنبش‌های ترقیخواه و انقلابی در کشورهای نظیر ایران را تعیین میکند؛ و سرکوب جنبش‌های ترقیخواه چپ، یعنی جلوگیری از ایجاد تحول انقلابی در اقتصاد این کشورها، تنها باعث میشود که بخشی از این انرژی عظیم در شکل مسخ شده جنبش‌های ارتجاعی اجتماعی بروز کند و پایه‌های استقرار و ثبات یک نظام لیبرال را برود. جنبش‌های ارتجاعی انرژی سکه جنبش انقلابی هستند، و انقلاب بهمین یکبار این واقعیت را در تاریخ معاصر ایران نشان داده است. اگر لیبرال‌های ایران امیدوار اند که چون مردم ایران اسلام را آزموده‌اند پس تاریخ تکرار نخواهد شد، باید بدانند که چهره و زبان این جنبش‌های ارتجاعی در آینده ایران الزاماً (یا تماماً) اسلامی نخواهد بود، بلکه از شوونیسم ملی ایرانی و فاشیسم آریائی تا انواع حرکات ارتجاعی سکتی و قومی را میتواند در بر بگیرد. "فرهنگ کهن و غنی و متنوع ایران" در عرضه عناصر لازم برای سرهم‌بندی کردن انواع ایدئولوژی‌های ارتجاعی در مضیقه نخواهد بود.

تنها در جهان سوم نیست که نظام دموکراسی لیبرالی در چنین محظوری قرار دارد. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز عملکرد

مادی‌ای برای برقراری و دوام رژیمهای دموکراتیک لیبرالی در کشورهای جهان سوم نظیر ایران وجود ندارد. همانطور که همین واقعیت توضیح تلاش تئوریک نظریه‌پردازان لیبرال در غرب است که بالاتر اشاره شد.

نظام دموکراسی لیبرالی در ایران بی پایه است. دلایل این امر را به تفصیل در قسمت‌های قبل بررسی کردیم. حتی اگر چنین نظامی با بیرون نهادن احزاب و جنبشهای ضد سرمایه‌داری از شمول دایره دموکراتیکش بخواهد ثباتش را حفظ کند، هنوز نمیتواند حقوق مدنی را برای افراد جامعه تضمین کند. نظام دموکراسی لیبرالی متصور در ایران در بهترین حالت چیزی مانند نظام پاکستان خواهد بود: نابرابری، فقر و جهل زمینه ثابت جامعه است؛ بازی انتخابات پارلمانی میان بینظیر بوتوها و نواز شریفها، در فواصل کوتاهی ژنرالها و دولتهای نظامی، جریان مییابد؛ و در همه حال پیکر نحیف جامعه مدنی پاکستان از آسیب ستیزهای فرقه‌ای و قومی دچار خونریزی مداوم است.

### اما هند، برزیل، آفریقای جنوبی؟

در مقابل، میتواند استدلال شود که فاکتها خلاف اینرا نشان میدهند، که نظام دموکراسی لیبرالی در کشورهای جهان سوم را نمیتوان مطلقاً بی پایه دانست، چرا که مثلاً نظام دموکراسی لیبرالی در هند نزدیک نیم‌قرن قدمت دارد و سابقه‌اش حتی چند سالی بیش از آلمان است. چرا پاکستان آینده رژیم لیبرالی ایران باشد؟ چرا هند نه؟ یا همچنین میتواند استدلال شود که حتی پروسه دموکراتیزاسیون در برخی از کشورهای جهان سوم میتواند به رژیم دموکراسی لیبرالی پایداری منجر شود، همچنان که برزیل یا آفریقای جنوب نمونه‌های امیدبخشی از این موارد اند. در هر سه این موارد فقر و نابرابری شدید اجتماعی باقی مانده است، اما جنبشهای ارتجاعی اجتماعی بر این متن پا نگرفته اند، نظام دموکراسی لیبرالی بدون اینکه مورد تهدید چنین جنبشهایی باشد بر سر کار است، و اگر به سبب نابرابریهای عظیم اقتصادی هیچ خاصیتی هم برای زحمتکشان و تهیدستان نداشته است، دستکم خاصیت «غیر استبدادی» مورد اشاره امثال هانتینگتون را داشته است. آیا این موارد آنچه را در قسمت پیش در مورد بی‌پایگی رژیم دموکراسی لیبرالی در کشوری مثل ایران گفتیم نقض نمیکند؟

توضیح موارد برزیل و آفریقای جنوبی ساده است. برزیل یکی از نابرابرترین کشورهای جهان است، و بزعم نظریه‌پردازان «دموکراتیزاسیون»، بیش از سی سال از شروع این پروسه در برزیل (و نزدیک دو دهه از نخستین انتخابات پارلمانی) میگذرد. اگر نظام لیبرالی در برزیل، علی‌رغم بی‌خاصیتی برای کم کردن از نابرابریهای عظیم، دچار بی‌ثباتی نشده است، علت را باید در وجود «حزب کارگران برزیل» جست. این حزب مورد اعتماد بخش وسیعی از زحمتکشان و کارگران برزیل است، صراحتاً (دستکم در حرف) کاپیتالیسم برزیل را مسبب وضعیت فرودستان میداند، و آنجا هم که در انتخابات شهرداریها توفیق یافته گامهایی به سود زحمتکشان و تهیدستان برداشته است. اگر در برزیل جنبشهای ارتجاعی وسیعی که نظام لیبرالی را ناپایدار و توخالی میکنند سر بلند نکرده، دقیقاً به دلیل وجود چنین حزب چپ مرکزی است که امید به پیشرفت اجتماعی را زنده نگهداشته و در بسیج انرژی کارگران و زحمتکشان موفق بوده است. اما آزمون نهایی نظام دموکراسی لیبرالی در برزیل با انتخاب «لولا دا سیلوا» به ریاست جمهوری و به قدرت رسیدن این حزب در دو سال پیش آغاز شده است. لولا، علی‌رغم سخنرانیهای پرشور در «فوروم

اجتماعی جهانی»، همزمان در مجامع مشورتی صاحبان سرمایه و سازمان تجارت جهانی نیز حضور دارد و از دید روزنامه‌فایننشال تایمز مجری مناسبی برای سیاستهای صندوق بین‌المللی پول به شمار میآید. چنانچه دولت لولا نتواند اقدامات جدی در بهبود وضعیت طبقه کارگر و توده فقیر برزیل انجام دهد (و قرائن ایدامیدبخش نیستند)، توده سرخورده زحمتکشان از گرد «حزب کارگران» پراکنده خواهند شد و انواع حرکات ارتجاعی برای بسیج تهیدستان زمینه مناسبی خواهند یافت. به عبارت دیگر، این درست است که، علی‌رغم ابقاء نابرابریهای عظیم اقتصادی و اجتماعی، نظام دموکراسی لیبرالی در برزیل دستخوش بی‌ثباتی نبوده است؛ نه احزاب ترقیخواه و جنبشهای زحمتکشان با سرکوب و ممنوع سیستماتیک مواجه بوده اند و نه حرکات وسیع ارتجاعی عروج کرده است. اما این تنها به این سبب است که کارگران و زحمتکشان به «حزب کارگران برزیل» فرصت داده اند تا اهداف آنها را به شیوه خود متحقق کند. این فرصت اکنون به ضرب الاجل تبدیل شده است.

در آفریقای جنوبی نیز رژیم دموکراسی لیبرالی با نابرابریهای عظیم اقتصادی همزیستی دارد، بدون اینکه حقوق دموکراتیک احزاب رادیکال را سلب کرده باشد و بدون اینکه جنبشهای ارتجاعی‌ای جامعه مدنی را از درون مورد تهدید جدی قرار داده باشند. اما در مورد آفریقای جنوبی وضع از برزیل هم روشنتر است: نخست اینکه نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی در آفریقای جنوبی را، که بیش از ده سال قدمت ندارد، نباید نمونه‌ای از توفیق «پروسه دموکراتیزاسیون» شمرده، بلکه از هر لحاظ صحیحتر است که وضعیت امروز آفریقای جنوبی را نتیجه یک مبارزه انقلابی طولانی مدت دانست که نهایتاً رژیم آپارتاید را به تسلیم واداشت. اما نکته مهمتر اینکه ثبات دموکراسی لیبرالی در آفریقای جنوبی در ده سال گذشته دقیقاً از آنجاست که از دیدگاه کارگران و زحمتکشان دولت ا.ان.سی. دولت پیروزی انقلاب است و امید می‌رود که، همانطور که مبارزه پیروزمند علیه آپارتاید را رهبری کرد، برای بهبود وضعیت مادی زحمتکشان و کاستن از نابرابریهای اقتصادی نیز مبارزه خواهد کرد. تنها به سبب برخورداری از چنین جایگاهی نزد کارگران و زحمتکشان است که دولت ا.ان.سی. توانسته است مجری سیاستهای صندوق بین‌المللی پول در آفریقای جنوبی باشد؛ سیاستهای اقتصادی‌ای که به نظر تمام صاحبانظران (و اعتراف دولت) بر سطح زندگی توده مردم تأثیر منفی داشته است. برای توده زحمتکش سیاهان اکنون «دست نامرئی بازار»، با میزان سرسام‌آور بیکاری و گستردگی فقری که نشانی از کاهش ندارد، آپارتاید اقتصادی را جایگزین آپارتاید نژادی کرده است. مشخصاً چند عامل باعث میشود تا کارگران و توده محروم آفریقای جنوبی (هنوز) نسبت به این وضعیت واکنش حادی نشان ندهند: حزب کمونیست در اتحادیه‌های کارگری نفوذ زیادی دارد (حزبی که یک ستون ا.ان.سی. است)، و با اینکه سرانجام با قرارداد دولت با صندوق بین‌المللی پول با اکره موافقت کرد، اما جناح چپ این حزب در پی یافتن راه چاره‌ای است (و نباید تماماً از تلاشهای آن قطع امید کرد). میلیون‌های تازه و طبقه جدید بورژوازی سیاه را رده‌های بالای کادریهای پیشین ا.ان.سی. تشکیل میدهند که مبارزات گذشته خود را ضامن حقانیت موقعیت امروز خود قرار میدهند. و پرستیژ برحق نلسون ماندلا، که متأسفانه وجه‌های ماوراء طبقاتی کسب کرده، کارکردی جز مشروعیت دادن به کلیت عملکرد رژیم تازه ندارد. به سبب این عوامل و نظایر آنها، جامعه امروز آفریقای جنوبی، علی‌رغم نابرابریهای فزاینده اقتصادی، زمینه‌ای برای رشد جنبشهای ارتجاعی فراهم نکرده است؛ هرچند گسترش تبهکاری و جنایت، بخصوص در شهرهای بزرگ، نشانه‌گوییایی از ظرفیت نهفته جنبشهای وسیع ارتجاعی است. در آفریقای جنوبی به احتمال زیاد آزمون تعیین‌کننده رژیم دموکراسی لیبرالی با مرگ ماندلا فرا خواهد رسید.

این است که علیرغم دوام نابرابری‌های شدید اقتصادی و اجتماعی جنبش‌های وسیع ارتجاعی‌ای در هند عروج نکرده اند که (بخصوص) حقوق مدنی افراد جامعه را در عمل پایمال کنند. آیا این نشان نمیدهد که دستکم خاصیت غیر استبدادی نظام دموکراسی لیبرالی در جهان سوم میتواند پایدار بماند؟

در این رابطه نخست باید یادآور شد که ستیزهای فرقه‌ای میان هندو و مسلمان، در همان گرم‌گرم کسب استقلال هند، دوازده میلیون نفر را خانه‌بندوش کرد و به مهاجرت اجباری واداشت، بیش از یک میلیون هندو و مسلمان و سیک قربانی گرفت، منجر به تجزیه کشور به هند و پاکستان (و بعدها نیز بنگلادش) شد و، به قضاوت مورخین، سرمشق منحوس جدایی‌طلبی و تشکیل کشور بر مبنای مذهب را در پروسه استعمارزدائی بدست داد. زنده نگهداشتن "مسأله کشمیر" نیز تا همین امروز چه برای پاکستان و چه برای هند عاملی ارتجاعی برای کانالیزه کردن انرژی اعتراضی توده مردم به مسیری انحرافی باقی مانده است. اما گذشته از اینها، نکته اینجاست که اگر نظام دموکراسی لیبرالی در هند با جنبش‌های وسیع ارتجاعی مواجه نبوده تنها به این سبب است که این نظام خود نابرابری حقوقی را در عمل مجاز شمرده است. در روایات ستایش‌آمیز از دموکراسی هند غالباً این واقعیت ناگفته میماند که قانون اساسی هند تنها از دیدگاه دولت «کاست»ها را ملغی کرد؛ یعنی صرفاً در رابطه فرد با دولت است که تعلق فرد به کاست معینی جایگاهی ندارد، اما رفتار تبعیض‌آمیز نسبت به کاست‌های پائین در سطح جامعه ممنوع و قابل مجازات نشد. این چنین است که قریب پنجاه سال پس از برقراری نظام دموکراسی لیبرالی هنوز افراد متعلق به «کاست نجس‌ها» در هند عموماً جز کارهای پست نمیتوانند شغلی بیابند. استدلال لیبرال‌های هند این بود که سنت تقسیم جامعه به کاست‌ها قدمت چند هزار ساله دارد و نمیتوان با قانون چنین رسم دیرپای فرهنگی را از جامعه زدود. اما چنین استدلالی (چه واقعاً "فرهنگی" باشد و چه نباشد) اعتراف به این است که نظام دموکراسی لیبرالی در هند تنها به قیمت سازش با پراتیکهای اجتماعی‌ای دوام یافته است که حتی نمیتوان محافظه‌کارانه نامیدشان، بلکه یکسره ارتجاعی اند. نتیجه‌ای که برای بحث حاضر باید گرفت این است که، اگر جنبش ارتجاعی سیاسی‌ای در هند آزادی‌های مدنی بخشی از جامعه را عملاً معلق نکرده، تنها به این دلیل است که نظام لیبرالی خود عملاً اجازه سلب این آزادیها را به بهانه فرهنگ داده است. تنها با اتکاء بر بدنه چنین ارتجاع سیاهی در جامعه است که پوسته دموکراسی لیبرالی در هند باقی مانده است.

اما حتی این پوسته می‌رود که بترکد. همپای گسترش صنعتی شدن اقتصاد هند هژمونی حزب کنگره بناگزیبر چنان تضعیف شد تا سرانجام چند سال پیش حزب بنیادگرای هندو، «ب.جی.پی.»، بقدرت رسید. این حزب بهترین مجری سیاستهای اقتصادی نئولیبرالی در هند شد که یک دهه پیش حزب کنگره آغاز به اتخاذشان کرده بود. به موازات رشد اقتصادی بیسابقه هند در ده سال گذشته، ستیزهای فرقه‌ای شدت گرفت تا پارسال در ایالت گجرات با تخریب محلات مسلمان نشین و کشتار جمعی مسلمانان بدست بنیادگران هندو (که با چشم‌پوشی دولت محلی ب.جی.پی. انجام گرفت) اوج تازه‌ای یافت. امروز هند بری از جنبش‌های ارتجاعی سیاسی نیست، بلکه بنیادگرایی هندو هم حزبی حاضر در عرصه رسمی سیاست است (که حتی میتواند دولت مرکزی را تشکیل دهد) و هم جنبشی ارتجاعی از پائین است که در حقوق فردی بخشی از جمعیت به بهانه تعلق به مذهب متفاوتی اخلال میکند. در آغاز قرن بیست و یکم نظام دموکراسی لیبرالی در هند نیز لرزان است و حتی آزادی‌های مدنی صوری برابر برای افراد جامعه را نمیتواند تضمین کند.

بنابراین، چه در مورد افریقای جنوبی و چه در مورد برزیل، در یک سطح عمومی میتوان گفت که وجود یک حزب ترقیخواه یا انقلابی که قادر به بسیج انرژی توده زحمتکشان است باعث میشود که نابرابری‌های اجتماعی بطور فوری نظام سیاسی دموکراسی لیبرالی را بی‌ثبات نکند. در هیچیک از این موارد چنین احزابی نفوذ خود در میان کارگران و زحمتکشان را هنوز به اهرمی برای انجام اقداماتی علیه نظام اقتصادی سرمایه‌داری بدل نکرده اند و نتوانسته اند برای کاهش نابرابری‌های شدید اقتصادی و اجتماعی گامی بردارند، و بهمین دلیل نمیتوانند بر حفظ اعتماد توده کارگران و زحمتکشان در درازمدت حساب کنند. سرخوردگی توده مردم از این احزاب زمین‌ساز جنبش‌های سیاسی ارتجاعی‌ای خواهد بود که پایه‌های حقوق مدنی و نظام دموکراسی لیبرالی را در برزیل و افریقای جنوبی سست خواهد کرد.

مورد هند با برزیل و افریقای جنوبی متفاوت است. هرچند در هند نیز حزب کنگره قهرمان کسب استقلال بود (و رهبری مانند نهر و پرستیژ بالایی داشت)، اما دوام پنجاه ساله نظام دموکراسی لیبرالی در هند طولانی‌تر از آنست که سابقه ضد استعماری حزب کنگره به تمامی توضیحش دهد. سیستم سیاسی هند تنها مورد ثبات یک نظام لیبرالی در جهان سوم است که، بدون اینکه حقوق دموکراتیک را شدیداً محدود کرده باشد، و بدون اینکه با جنبش‌های ارتجاعی که در عمل حقوق مدنی را زایل میکنند مواجه باشد، مدت نیم‌قرن برقرار بوده است. علل تحلیلی این ثبات به اختصار تمام چنین است: هند تنها موردی در تاریخ است که نظام سیاسی لیبرالی در کشوری با مناسبات اقتصادی و اجتماعی پیشاسرمایه‌داری برقرار شد. بر متن چنین وضعیت اقتصادی-اجتماعی، حزب کنگره هم بمنزله یک حزب فراگیر برای کلیه بخشهای بورژوازی و مالکان ارضی عمل کرده است و هم در عین حال پیوند محکمی (بویژه به یمن نقش گاندی) با محرومان روستا، یعنی اکثریت عظیم جمعیت هند، داشته است.

توفیق حزب کنگره در کنار هم قرار دادن چنین منافع متباینی تنها به این سبب ممکن شد که، نه فقط در آستانه استقلال بلکه تا دهه ۱۹۸۰ نیز، روابط حاکم بر اکثریت بزرگ جامعه هند از نظر اجتماعی و اقتصادی مناسباتی پیشاسرمایه‌داری بود. پروسه صنعتی شدن هند تنها در دو دهه اخیر و بخصوص در ده سال اخیر شدت گرفته است. سازش مالکان ارضی و بورژوازی هند سبب شد که حزب کنگره (علیرغم اینکه نهر و داعیه نوعی سوسیالیسم داشت) هیچگاه نتواند و نخواهد اصلاحات ارضی را عملی کند. بر متن مناسبات پیشاسرمایه‌داری گسترده در هند چند صد میلیونی، توده مردم همچنان از حضور فعال در صحنه سیاسی بدور ماندند و سیاست همچنان در انحصار نخبگان جامعه باقی ماند. رعایت اصول دموکراتیک میان نخبگان جامعه به نوبه خود به سبب هژمونی بلامنزاع حزب کنگره مقدور شد. در چنین وضعیت اجتماعی و سیاسی، احزاب کمونیستی اجازه فعالیت داشتند بدون اینکه هیچگاه قدرت نفوذ جدی بر اقدامات دولت را بیابند. تنها در انتخابات محلی بود که کمونیست‌ها با اتکاء به بسیج توده‌ای میتوانستند خودی نشان دهند. (و به اعتراف همگان، در ایالاتی نیز که توانستند اهرمهای اداری قدرت محل را بدست بگیرند کارهای بسیار مثبتی در زمینه گسترش سواد و خدمات اجتماعی انجام دادند.)

آنچه در توضیح استثناء دموکراتیک هند در کشورهای جهان سوم گفته شد کم و بیش مورد توافق صاحب‌نظران و کارشناسان مختلف قرار دارد. اما نکته لازم به توضیح در مورد هند از زاویه بحث ما



نظام اقتصادی سرمایه‌داری غیرممکن است. این ویژگی سرمایه‌داری معاصر جهانی است که بدون خلق نابرابری‌های عظیم و فزاینده اقتصادی و اجتماعی قادر نیست به حیات خود ادامه دهد، و به همین سبب نمیتواند با برخورداری همگانی از حقوق مدنی و سیاسی، بخصوص در کشوری مثل ایران، همزیستی داشته باشد.

نمیتوان از تمام تحولات تاریخی صد و پنجاه سال گذشته، و از تمام پدیده‌های برجسته جهان معاصر، صرف‌نظر کرد و تنها بر مبنای چند تعریف مجرد از "آزادی" و "دموکراسی" برای آینده ایران پلاتفرم سیاسی با معنایی نوشت. بازار واحد جهانی، تجارت بین‌المللی، تحرک جهانی سرمایه مالی، جنگ و اشغالگری، گلوبالیزاسیون، رکود مزمن اقتصادی، از هم گسیختگی اجتماعی، سازمان ملل، و غیره، همه مقولات و فاکتورهای هستند که کارکرد نظام اقتصادی و سیاسی در ایران را، مثل هر کشور دیگری در دنیای امروز، رقم میزنند. بدون توجه به تأثیر این عوامل، که بازتاب آنها نهایتاً تنش فزاینده در رابطه آزادی و کاپیتالیسم است، شرایط برقراری پایدار آزادی و دموکراسی در ایران امروز را نمیتوان تعیین کرد. در ایران امروز، مبارزه برای کسب آزادی و دموکراسی تنها میتواند همراه مبارزه علیه سرمایه‌داری نتیجه‌بخش باشد.

بعنوان نمونه، برخورداری زنان ایران از حقوق اجتماعی برابر، همانطور که در قسمتهای پیشین به اختصار اشاره شد، بدون تحولات عمیق اقتصادی میسر نمیشود. حتی برخورداری از ابتدایی‌ترین حقوق مدنی، مثلاً آزادی انتخاب همسر (و در مورد جوامعی مثل ایران بخصوص باید اضافه کرد که آزادی ترک همسر نیز) بدون استقلال اقتصادی زنان بطور واقعی امکانپذیر نیست؛ و گرچه تحول و ترغیب فرهنگی به این منظور لازم و مفید است، اما اساساً تحقق استقلال اقتصادی زنان دستکم در گرو امکان تحصیل و کسب مهارت و حضور برابر در بازار کار، و در سطح وسیعتر جامعه در گرو بالا رفتن سطح دستمزدها، برقرار شدن بیمه بیکاری، نهادینه شدن قراردادهای جمعی (و از جمله تحقق مزد برابر در قبال کار برابر)، یعنی بطور خلاصه در گرو میزان پیشروی جنبش کارگری در ستیز با سرمایه است. عیناً میتوان نشان داد که پایان دادن به ستم ملی و رفع تبعیض قومی میان شهروندان جامعه نیز اساساً در گرو تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی ایران است. و گرچه لیبرالهای ما بی‌حقوق‌ترین بخش جمعیت ایران را فراموش میکنند، اما باز روشن است که بدون تغییرات بنیادی در بازار کار و مناسبات کار و سرمایه نمیتوان برای دو میلیون افغانی ساکن ایران (یعنی دستکم ۵ درصد جمعیت بالغ ایران) ابتدایی‌ترین حقوق مدنی را در عمل تضمین کرد. وقتی بنا بر آمار رسمی از هر پنج ایرانی یک نفر زیر خط فقر زندگی میکند، بدون تأمین عمومی رفاه نسبی، یعنی بدون دست انداختن به سودبری و سرمایه‌داری، نمیتوان آزادیخواه بود.

این سیر تاریخی کاپیتالیسم است که کارگران ایران را قهرمان مبارزه برای آزادی کرده است. آزادی در ایران نه سوار بر اسب ستارخان آمد و نه همراه بازگشت دانشجویان اعزامی رضاشاه از سوئیس و فرانسه به ایران رسید. چهره‌های تابناک تاریخنگاری قرن سیاه بیستم در ایران روشنگران اشرافی و نخبگان خیرخواه و یا روشنفکران پاکباخته‌ای هستند که گاه حتی در سودای آزادی جان فدا کردند، اما همگی ناکام ماندند. این حکم تاریخ است که آزادی را سرانجام انبوه چهره‌های گمنام زن و مرد کارگر و زحمتکش در ایران قرن بیست و یکم برقرار کنند. خواهند گفت آزادی و دموکراسی را به برقراری سوسیالیسم موکول میکنند. اینطور نیست، و در تمام این نوشته گفته ام که چگونه در جریان پیشروی مبارزه علیه سرمایه است که آزادی میتواند در ایران پایدار بماند. ولی اگر منظورشان از موکول

تا آنجا که به بحث ما در مورد بی‌پایگی نظام دموکراسی لیبرالی در کشورهای جهان سوم مربوط میشود، روشن است که تجربه هند استثنایی است که قاعده را تأیید میکند. استثناء هند مولود شرایط منحصر بفرد تاریخی‌ای بود که اکنون سپری شده، و دموکراسی لیبرالی در هند نیز می‌رود تا با دوراهی محتوم چنین نظامی در هر کشور جهان سوم روبرو گردد. تا آنجا که به مورد مشخص ایران و آینده نظام دموکراسی لیبرالی فرضی در ایران مربوط میشود، تکرار تجربه هند در ایران امروز غیرممکن است. ماهیت تماماً کاپیتالیستی مناسبات اقتصادی، میزان گسترش شهرنشینی، موقعیت کمی و کیفی طبقه کارگر، و صفندی پیچیده نیروهای سیاسی ایران هیچ مشابهتی با شرایط اقتصادی و سیاسی تحت استعمار و چند دهه نخست پس از استقلال در هند ندارد.

ارزیابی چشم‌انداز نظام دموکراسی لیبرالی در ایران با رجوع به مواردی نظیر برزیل و افریقای جنوبی نیز (مستقل از آینده مبهم شان) تنها ضعف لیبرالیسم ایران را برملا میکند. لیبرالیسم ایران ان‌اس‌سی نیست که سابقه مبارزه انقلابی طولانی مدت در اتحاد با کمونیست‌ها را داشته باشد. لیبرالیسم ایران نه فقط حزبی شبیه «حزب کارگران برزیل» را در صفوف خود ندارد که مدعی تعقیب منافع کارگران و زحمتکشان باشد و بتواند آنها را بسیج کند، بلکه اساساً چیزی ندارد که مایه جذابیت برای چنین حزبی باشد. بی‌پایگی نظام دموکراسی لیبرالی در ایران، همانطور که در قسمتهای پیشین به تفصیل بحث شد، به سبب تناقضات ذاتی این نظام است که در کشوری مثل ایران بطور مشدد بروز مییابد. یعنی نهایتاً این واقعیت که عملکرد نظام سرمایه‌داری با تولید نابرابری‌های شدید اقتصادی و اجتماعی باعث میشود که حتی وعده آزادی‌های مدنی و سیاسی نظام لیبرالی نیز برای همگان قابل تحقق نباشد. برخلاف موارد استثنایی‌ای که در این قسمت مرور کردیم، لیبرالیسم ایران آن ظرفیت سیاسی را ندارد که بتواند، ولو برای دوره‌ای، رژیم دموکراسی لیبرالی را علیرغم این تناقضات سر پا نگهدارد. لیبرالیسم ایران از سرمایه سیاسی امثال چهره‌های خاندان نهر-گاندی یا لولا محروم است، و مقایسه با چنین مواردی تنها قامت کوتوله لیبرالهای ایران را در قیاس با امثال ماندلا آشکار میکند.

\*\*\*\*\*

طبقه کارگر ایران، مانند طبقه کارگر در همه جای دنیا، برای خلاصی از استثمار به سوسیالیسم نیاز دارد. مبارزه علیه نظام اقتصادی سرمایه‌داری ویژگی موقعیت عینی طبقه کارگر در جامعه است. کارگران ایران، سوی این‌که مانند هر فرد جامعه خواهان برخورداری از آزادیهای مدنی و سیاسی اند، برای پیشبرد مبارزه طبقاتی سوسیالیستی خود نیز به آزادی و دموکراسی نیاز دارند. مبارزه برای آزادی و دموکراسی، اما، ویژه طبقه کارگر نیست، و طبقه کارگر هیچ ابائی ندارد که با مبارزات طبقات و اقشار دیگری همراهی کند که اهداف آزادیخواهانه و دموکراتیک را تحت عناوین مکاتب سیاسی دیگری دنبال میکنند. عقل سلیم هم چنین حکم میکند، و تاریخاً طبقه کارگر آماده بود تا حتی رهبری طبقات دیگر در مبارزه برای کسب دموکراسی را بپذیرد. همچنان که مارکس و انگلس، در همان «مانیفست کمونیست»، به روشنی وظیفه طبقه کارگر آلمان در نیمه قرن نوزدهم را حمایت از چپ‌ترین جناح بورژوازی در مبارزه علیه رژیم استبدادی برمیشمردند. اما این گناه مارکسیست‌ها نیست که در آغاز قرن بیست و یکم برخورداری از آزادی و دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم در کشوری مثل ایران بدون مبارزه همزمان علیه

## تناقضات جمهوریخواهی

شدن آزادی به سوسیالیسم همین است، در مقابل باید گفت، برای آنکه ادعای آزادیخواهی دارد هراس از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم رقتانگیز است.

پلاتفرم جمهوریخواهی لیبرالیسم ایران پلاتفرمی مبتنی بر واقعیات اقتصادی و اجتماعی عینی ایران نیست. حتی در سطح نظری نیز دستکم سیر فلسفه سیاسی در دو قرن گذشته نشان داده است که نمیتوان صرفاً با تعاریف مجرد بدوی از آزادی و دموکراسی برنامه عمل سیاسی‌ای داشت؛ چرا که مقولاتی چون طبقات، توزیع ثروت، بازار، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و نظایر اینها مقولاتی هستند که تنش‌ها و تناقضات در مفاهیم مجرد آزادی و دموکراسی را برملا میکنند، و کار اندیشمندان در فلسفه سیاسی، چه لیبرال و چه سوسیالیست، این بوده است که راه حلی برای غلبه بر همین تنش‌ها و تناقضات بیابند. پلاتفرم لیبرالهای ایران، اما، صرفاً واکنش ساده‌انگارانه‌ای به وضعیت امروز ایران است: چون استبداد حکومت مردم را به ستوه آورده، پس قرار دادن حکومت دموکراتیک در برابر حکومت استبدادی راهگشاست؛ چون مردم از دست حکومت مذهبی ذله اند، پس لائیک لائیک گفتن کافی است؛ چون زنان در بند اند، پس باید شعار برابری و آزادی زنان را طرح کرد؛ و نظایر اینها. چنین پلاتفرم‌هایی، که حتی دغدغه شناختن شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای تحقق آزادی‌های مورد نظر خودشان را نیز ندارند، واقعا مصداق مثل معروف عکس مار کشیدن اند.

شاید به دلیل همین کم عمقی نظری است که لیبرالهای ایران آنقدر اعتماد به نفس ندارند که هویت سیاسی خود را با صراحت طرح کنند. حتی اگر خاصیت جنبی تأکید بر هویت "جمهوریخواهی"

اجتناب از بکار بردن الفاظ «لیبرالیسم» و «لیبرال» برای مکتب سیاسی شان نباشد، سکوت شان درباره نام و نشان احزاب سرمشق شان در سطح جهانی را چگونه باید تعبیر کرد؟ چنانچه اسم و رسم احزاب مورد نظرشان را میدادند معلوم میشد که معادل سیاسی اینها در همه جای دنیا احزاب راست مرکز، و در بهترین حالت جناح راست سوسیال دموکراسی اروپا، است و نه چیزی دیگر. و اگر هیچکس نداند، صدها هزار ایرانی تبعیدی و مهاجر ساکن کشورهای غربی، که دستکم به تجربه دریافته اند که رأی دادن به چنین احزابی هیچ مشکلی از مهاجرین محروم در غرب کم نمیکند، میدانند که معادل چنین احزابی در یک کشور جهان سومی مثل ایران امروز هیچگاه نخواهد توانست توده محروم مردم را قادر به سود بردن از آزادی و دموکراسی کند.

در مقدمه این نوشته به تناقض در موقعیت لیبرالهای ایران، یعنی هژمونی اندیشه "جمهوریخواهی" در صفوف اپوزیسیون علیرغم موقعیت آشفته سیاسی و تشکیلاتی لیبرالها، اشاره کردم. این واقعیت که توده مردم ایران اکنون خواست برحق آزادی و دموکراسی را دارند تا حد زیادی موقعیت هژمونیک اندیشه‌های لیبرالی را در شرایط فعلی توضیح میدهد، اما پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال را جوابگوی خواسته‌ها و مطالبات توده مردم نمیکند. هدف از مباحث این بخش نشان دادن تناقضات پلاتفرم جمهوریخواهی برای تحقق آزادی و دموکراسی در ایران بود. اگر این نتیجه‌گیری مورد قبول باشد، روشن است که استراتژی سیاسی‌ای که تحقق یک پلاتفرم بی‌پایه را تعقیب میکند از آغاز محکوم است که استراتژی‌ای واهی بماند. اما بررسی دقیق استراتژی جمهوریخواهان درخود امر لازمی است، چرا که تناقضات لیبرالیسم در ایران در هیچ جا چون عرصه استراتژی سیاسی برجسته نیست، و همین امر موضوع بررسی بخش دوم این نوشته است.

ادامه دارد

## زیر نویس‌ها:

۴- رجوع کنید به منابع ذکر شده در زیرنویس‌های ۱ و ۲.

۵- باید تأکید کرد که مقایسه نسبت درآمد غنی‌ترین و فقیرترین ده درصد جمعیت معیار درستی برای فاصله طبقاتی نیست، و حتی شاخص دقیقی برای نابرابری توزیع ثروت در جامعه نیز نمیتوانند شمرده شود. چرا که در بهترین حالت صرفاً درآمد سالانه را در محاسبه ملحوظ میکند و نه میزان دارائی را. نابرابری توزیع ثروت در همه این جوامع بسیار بیش از آن چیزی است که این شاخصها منعکس میکنند. ارقام نقل شده برای همه کشورها جز ایران از گزارش توسعه انسانی سازمان ملل، سال ۲۰۰۳، است. برای تفصیل چگونگی محاسبه رقم «۳۴» برای ایران نگاه کنید به توضیح انتهای مقاله.

۶- نگاه کنید به ایرج آذرین، "۱۱ سپتامبر و نظم نوین امپریالیستی"، بارو، شماره اول، آبان ۱۳۸۰؛ "تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت"، بارو، شماره ۱۶، بهمن ۱۳۸۱.

۱- نگاه کنید به ایرج آذرین، "اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را میگذراید؟ - کارکرد سیاسی مانیفست گنجی"، بارو ۱۱ و ۱۲، مهر و آبان ۸۱.

۲- برای بحث مختصری درباره «دموکراس روال کار» و دلایل تاریخی افول دموکراسی کلاسیک و عروج دموکراسی لیبرالی نگاه کنید به: ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات رودبار، ۲۰۰۱، صص ۱۸۵-۱۸۱ و صص ۱۹۳-۱۸۹-۴. رجوع کنید به منابع ذکر شده در زیرنویس‌های ۱ و ۲.

3. Samuel Huntington, *The Third Wave - Democratization in the Late Twentieth Century*, University of Oklahoma Press, 1991, pp. 262-263.

## یک توضیح:

رقم ۳۴ برای نسبت درآمد سالانه دهک نخست جمعیت به دهک آخر جمعیت توسط نویسنده محاسبه شده، و از آنجا که ممکن است با ملاحظه و اعتراض احتمالی برخی اساتید مواجه شود توضیح کوتاهی در مورد روش محاسبه تخمینی آن لازم است.

هرکس که تلاش کرده توزیع درآمد در ایران را مطالعه کند میداند که بطور رسمی هیچگونه آماری در این زمینه اعلام نمیشود و در همه جداول آماری مربوط به توزیع درآمد که از جانب بانک جهانی

بقیه در صفحه ۴۳

د) فرض میگیریم که درآمد سالانه آخرین دهک جمعیت کفاف مصرفش را میدهد. با توجه به اینکه میزان بدهی بسیاری از خانوارهای فقیر معادل درصد قابل توجهی از درآمد سالانهشان میباشد، چنین فرضی باعث میشود که نسبت درآمد دهک نخست به دهک آخر در حد پائینی تخمین زده شود.

بر مبنای این مفروضات، میزان درآمد سالانه دهک نخست و دهک آخر از تولید ناخالص ملی و نسبت درآمدهای سالانه آنها چنین محاسبه میشود:

درآمد سالانه دهک نخست برحسب درصد از تولید ناخالص ملی:

$$= (0/90 * 26/1) + (0/65 * 33/7) \\ = 21/90 + 23/49 = 45/39$$

درآمد سالانه دهک آخر برحسب درصد از تولید ناخالص ملی:

$$0/65 * 2 = 1/3$$

بنابراین، نسبت درآمد سالانه دهک نخست به دهک آخر در سال ۱۹۹۸:

$$34/9 = 1/3 : 45/39$$

این نسبت به ۳۵ نزدیکتر است اما در متن مقاله ۳۴ آورده ام. رقم ۳۴ تا چه حد دقت دارد؟ به نظر نگارنده، با توجه به اینکه در همان گزارش سازمان ملل همین نسبت برای مکزیک بیشتر از ۳۴، برای ونزوئلا ۴۴، و برای برزیل بیشتر از ۶۵ است، هنوز رقم ۳۴ برای ایران تخمین نقصانی‌ای به نظر میرسد. توزیع درآمد قطعا از این میزان نایرتر است. (موارد ترکیه و مصر شاید برای مقایسه بهتر میبودند، اما آمار موجود برای این کشورها نیز مصرف دهکهای جمعیت را مقایسه میکند و نه درآمد شان را.)

عینا به همین ترتیب، باید توجه داشت که مطابق همین آمار ضریب جینی برای ایران ۴۳ است، اما رقم ۴۳ نیز شاخصی برای نابرابری توزیع مصرف است و نه درآمد، و باید به شیوه‌ای مشابه آنچه بالاتر برای مقایسه درآمد دهکها دیدیم تصحیح شود. ضریب جینی برای سه کشور امریکای لاتین که در بالا نسبت درآمد دهکهای ایران را با آنها مقایسه کردیم بترتیب در حدود ۵۲، ۵۰، و ۶۰ است.

منابع:

1. Human Development Report, 2003, Table 13, pp.282-285.
2. IMF Country Report No. 30/082, Islamic Republic of Iran: Statistical Appendix, September 2003, Table 1, p.3.
3. World Bank, World Development Indicators, 2000, Table 4.9, p.512.

یا سازمان ملل منتشر میشود ردیف مربوط به ایران همیشه سفید است. حتی در نخستین گزارش توسعه انسانی ایران، ۱۹۹۹، که از سوی سازمان برنامه و بودجه و با همکاری سازمان ملل تهیه شد و با بوق و کرنای فراوان به نهادهای بین‌المللی و پژوهشگران دانشگاهی عرضه شد، نه فقط آمار مربوط به توزیع درآمد وجود ندارد، بلکه اساسا چنین مقوله‌ای غایب است. تا آنجا که من اطلاع دارم، گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۰۳ سازمان ملل نخستین موردی است که ارقامی برای مقایسه دهکهای درآمد و ضریب جینی برای ایران را نیز در برمیگیرد (منبع ۱). آماري که در متن مقاله برای کشورهای مختلف ذکر شده همه از این منبع است، اما در این گزارش آمار مربوط به ایران، که از جانب دولت ایران به سازمان ملل عرضه شده، دهکهای مصرف را مقایسه میکند و نه دهکهای درآمد را. مطابق این جدول، بر مبنای آمارگیری سال ۱۹۹۸، نسبت مصرف غنی‌ترین دهک جمعیت به مصرف فقیرترین دهک در ایران ۱۷/۲ ذکر شده است. اما آشکار است که، برخلاف خانواده‌های کم درآمد، بخش کوچکتري از درآمد اقشار پردرآمد صرف مصرف شخصی میشود و بخش مهمی به سرمایه‌گذاری (پس‌انداز) اختصاص مییابد. بر مبنای آمار مربوط به میزان مصرف دهکهای جمعیت، رقم تخمینی ۳۴ را بعنوان نسبت درآمد سالانه نخستین دهک به آخرین دهک جمعیت با توجه به این داده‌ها و مفروضات محاسبه کرده‌ام:

الف) مطابق آمار این گزارش، سهم دهک نخست از مصرف ۳۳/۷ درصد و سهم آخرین دهک ۲ درصد از کل مصرف است. نسبت این دو رقم ۱۶/۸ است، یعنی پائین‌تر از ۱۷/۲ که در همان جدول برای نسبت مصرف این دو دهک ذکر میشود. اما ما همین ارقام، یعنی نسبت پائین‌تر آنها را، مبنای تخمین قرار میدهیم.

ب) مطابق آخرین ضمیمه آماری صندوق بین الملل پول برای ایران، میزان پس‌انداز ناخالص ملی برای سال مالی ۱۹۹۹-۱۹۹۸ (یعنی همان سال آمار مربوط به مصرف) برابر با ۳۵٪ تولید ناخالص ملی است، که ۲۶/۱٪ از آن بخش خصوصی و بقیه ۸/۹٪ از آن بخش دولتی بوده است (منبع ۲). به این ترتیب، سهم مصرف از تولید ناخالص ملی ۶۵٪ است، که با رقم ذکر شده برای سال ۱۹۹۸ در آمار بانک جهانی هم خوانایی دارد (منبع ۳).

ج) فرض میگیریم که ۹۰٪ سرمایه‌گذاری بخش خصوصی از جانب دهک نخست درآمد انجام میگیرد. با توجه به اینکه مطابق همان گزارش سازمان ملل سهم نخستین دهک جمعیت از مصرف ۳۳/۷ درصد و سهم دومین دهک ۱۶/۷ درصد است، چنین فرضی مجاز و حتی محافظه‌کارانه به نظر میرسد. برای سنجش معقول بودن این فرض میتوان نسبت مصرف در درآمد سالانه دهک نخست را چک کرد، که بر مبنای این فرض بالغ بر ۴۸٪ میشود، و به روشنی نشان میدهد که چنین فرضی درآمد دهک نخست را دست‌کم میگیرد.

## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در امریکا

(بخش سوم و پایانی)

ادنا سپهری

صاحب وسایل تولید اعلام می‌کرد. اگر یک جنبش سوسیالیستی برای روی کار آوردن قدرت کارگران وجود می‌داشت که خواهان از بین بردن امپراطوری‌های حاکم بر جهان بود، چنین جنبشی رهبری و ایدئولوگ‌های فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی را بسیار مشتاق مرمت سرمایه داری میدید (ص ۱۴۸).

در دوران چنگ سرد رابطه بین فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی با اف بی آی یعنی پلیس اطلاعاتی فدرال آمریکا نیز وارد مرحله جدیدی شد. اسناد محرمانه اف بی آی که جدیداً در اختیار عموم قرار گرفته اند نشان میدهند که از جمله رهبر اتحادیه سراسری کارگران برقکار موسوم به جیمز کاری از سال ۱۹۴۳ اطلاعات درونی اتحادیه را به اف بی آی میداد و فعالیت های مشترکی بین اتحادیه از یکطرف و رهبران کاتولیک محلی و کمیته پارلمانی برای بررسی فعالیت های ضد آمریکائی وجود داشت. این فعالیت ها عمدتاً در دوران اعتصابهای کارگری برای شناسائی کارگران سرخ (فعالین ضد سرمایه داری) صورت میگرفت. رابطه رهبر اتحادیه سراسری کارگران برقکار با اف بی آی برای آرام کردن کارگران جنبه استثنائی نداشت. والتر رویتر رهبر اتحادیه کارگران اتوموبیل سازی آمریکا سالها بعد با شرمساری اعتراف کرد که پنجاه هزار دلار بصورت اسکناسهای ۵۰ دلاری از سازمان سیا دریافت کرده بود تا در سطح بین المللی رشوه بدهد که آنرا به هدر داد. بطور کلی خط سیاسی رهبران اتحادیه های آمریکا با سیاست خارجی ایالات متحده در انطباق بود چه در زمینه مبارزه با "تهدید کمونیستی" و یا در دفاع از اسرائیل (ص ۱۴۹).

حکومت جان اف کندی به جنگ سرد که بخاطر اختلافات بین چین و شوروی دچار رکود شده بود گرمای جدیدی بخشید. کندی تصویرهایی خیالی از عقب بودن تسلیحاتی آمریکا ارائه و قول داد عظمت آمریکا را به مرزهای جهانی جدیدتری برساند (ص ۱۵۰). پس از انقلاب کوبا کندی سریعاً نیروی ضد چریکی موسوم به کلاه سبزه را بنیان گذاشت. در همین دوران گلدبرگ، وکیل فدراسیون کار آمریکا که در این دوره مشاور کارگری کندی بود، "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" را بنیان گذاشت که آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را در بر میگرفت. وظیفه این موسسه ارتباط گیری با فعالین اتحادیه در سراسر جهان بود. بودجه آن توسط فدراسیون کار آمریکا، کنگره سازمانهای صنعتی و

در آستانه عصر طلایی خود قرار داشتند. این تفکر البته توهمی بیش نبود. اتحادیه های کارگری به شیوه جرج میننی نطفه های تخریب خود را در درون پرورش میدادند (ص ۱۴۷). شیوه برخورد تنگ نظرانه و کینه توزانه رهبری اتحادیه ها نسبت به هرگونه انتقاد از جانب نیروهای چپ آمریکا و همچنین ادای دمکراتیک ترین نیروی اجتماعی را در آوردن (در حالیکه در جنبه های زیادی عمیقاً غیردمکراتیک، انحصار طلب و محدود کننده بودند)، باعث شد که رهبری اتحادیه ها آمادگی برای پاسخگویی به انتقاداتی را که در دهه ۱۹۶۰ وسیعاً در رسانه های غالب مطرح می شدند نداشته باشند.

از نظر سیاسی تفکر غالب بر رهبری اتحادیه در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ این بود که مبارزه در سطح جهانی بین دمکراسی (منظورشان سرمایه داری غرب و یا سرمایه داری در هر جا که توسط انتخابات روی کار آمده باشد) و تمامیت خواهی چپ و راست میباشد. البته بطور غالب مبارزه رهبری اتحادیه های آمریکا با تمامیت خواهی چپ بود. کارکنان مزدبگیر اتحادیه ها و موسسات مشابه تبدیل به فئاتیک های ضدکمونیستی شده بودند که اخلاقیاتشان با تاکتیک های روزمره شکل میگرفت. بجای مقابله با استعمار، نژادپرستی و جانبداری طبقاتی که درکل جهان سرمایه داری غالب بود، وظیفه دائمی اعضای بالای اتحادیه ها این شده بود که جراید و افکار عمومی آمریکا را متقاعد کنند که رهبری اتحادیه و بطور خاص جورج میننی و دستیارانش برخلاف کاریکاتورهایی که از آنها عرضه میشد اصلاً تنگ نظر و نژاد پرست و محافظه کار نیستند بلکه انسانهایی قابل تقدیر و آزاد اندیش می باشند. دشمن اصلی آنها استالینیسیم بود، چه در کشور و چه در خارج. مقابله با استالینیسیم هم دقیقاً مشابه حرکت های ضد سوسیالیستی رهبری اتحادیه در دوران جنگ جهانی اول و قبل از انقلاب روسیه بود. در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی از هیچ حرکت ضد استعماری حمایت نکردند. هر جنبش ضد استعماری از دیدگاه آنها باید اول وفاداری خود را به ایالات متحده آمریکا و طبقات

مروری بر: پال بال، مراقبت از صنعت و تجارت - ساموئل گومپرز، جرج میننی، لین کرک لند و تراژدی اتحادیه های کارگری امریکا، ۱۹۹۹.

Paul Buhl, *Taking Care of Business - Samuel Gompers, George Meany, Lane Kirkland; and the Tragedy of American Labor*, Monthly Review, 1999.

پال بال بخش مهمی از تحلیل تاریخی خود در مورد رهبری و ساختار اتحادیه های کارگری آمریکا را به سالهای بعد از ۱۹۵۰ اختصاص داده است. در دهه ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰ رهبران فدراسیون کار آمریکا وقت قابل ملاحظه ای را صرف تعریف از خود و بطورخاص تعریف از رهبر فدراسیون جرج میننی کردند و وضعیت جنبش کارگری و دمکراسی آمریکا را ستودند. با خروج جان لوئیس و اخراج کمونیست ها هرگونه تهدید داخلی علیه رهبری داغان شده بود. قوانین ضد کارگری موسوم به تافت هارتلی که در ابتدا وحشت بوجود آورده بودند کم کم توسط رهبری اتحادیه قبول و حتی برای سرکوب اعضای ناراضی اتحادیه مفید واقع شدند. دستگاه حاکمیت جان کندی روابط نزدیکی با رهبران هر دو اتحادیه سراسری آمریکا یعنی فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی داشت (ص ۱۴۶). سیاست حاکمیت آمریکا در این دوران مخلوطی از لیبرالیسم در داخل آمریکا و ضدیت با کمونیسم در خارج بود و این سیاست برای رهبری دو اتحادیه سراسری (فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی) نیز ایده آل بود. رهبری دو اتحادیه این سیاست حکومت را بعنوان "راهنمائی برای روابط عادلانه و هماهنگ بین کار و مدیریت" ارزیابی کرد. در این دوره، فعالین اتحادیه دست به عضوگیری وسیع بین کارگران موسوم به "یقه سفید" زدند. قبل از آن تعداد اعضای اتحادیه به دلایلی چون لغو مجوز، بسته شدن کارخانه ها، عدم عضوگیری در بخش صنعتی جنوب آمریکا و در میان کارگران دفتتری رو به کاهش گذاشته بود. بزعم مبلغین، فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی آنها

## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در آمریکا

سازمانهای حکومتی آمریکا از جمله سازمان سیا تامین می شد و در سالهای بعد از شرکت های بزرگ نیز کمک مالی می گرفت. هدف "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" جایگزین کردن اتحادیه های چپ با اتحادیه های طرفدار بیزنس بود. مداخله حکومت و اتحادیه های آمریکا در مسائل جنبش جهانی کارگری تا سال ۱۹۹۵ از طریق "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" ادامه داشت و در آن زمان متوقف شد (ص ۱۵۱). بودجه این عملیات تا صد میلیون دلار در سال تخمین زده میشود. بخشی از بودجه صرف دادن رشوه به رهبران اتحادیه در کشورهای جهان سوم می شد تا هم خط فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی و حکومت آمریکا شوند. سرمایه دارانی چون دیوید راکفلر که سرمایه گذاری وسیعی در سطح جهانی داشتند از جمله گردانندگان "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" بودند که در کنار فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی سیاست های این موسسه را در سطح جهانی پیش میبردند. مثال های فراوانی در مورد دخالت های این موسسه در سیاست های کشورهای دیگر وجود دارند. اولین عملیات "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" مدت کوتاهی پس از تشکیل آن اجرا شد. در سال ۱۹۶۳ در کشور کوچکی بنام گینه انگلیس این موسسه با پرداخت یک میلیون دلار به اعتصاب کارگران سیاه پوست کمک مالی کرد تا رئیس جمهور این کشور موسوم به چدی جاگان را برکنار کند. کارگران هندی این کشور از چدی جاگان حمایت میکردند. در همان سال در جمهوری دومینیکن کاندیدائی بنام خوان بوش شانس انتخاب شدن در انتخابات ریاست جمهوری این کشور را داشت. "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" وسیعا پول و کمک های استراتژیک و تبلیغات انتخاباتی برای کاندیدای مورد حمایت آمریکا مهیا کرد. سال بعد که نیروی دریائی آمریکا وارد جمهوری دومینیکن شد تا خوان بوش و طرفدارانش را از کار برکنار کند، "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" قویا از این مداخله نظامی حمایت کرد.

برزیل که قویترین اقتصاد آمریکای لاتین بشمار میرود خود داستان دیگری دارد. رئیس جمهور برزیل خوا گولارت در قبال جنگ سرد سیاست بیطرفی اعلام کرد ولی پیشهاد ملی کردن نفت برزیل را داد تا کشور خود مالکیت

منابع طبیعی را داشته باشد. "موسسه برزیلی حرکت دمکراتیک" که وسیعا از سیا کمک مالی میگرفت و توسط یک سرمایه دار برزیلی نزدیک به منافع آمریکا اداره میشد ناگهان وارد عمل شد. مدیر "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" موسوم به سرافینو رومالدی بی سرو صدا با رهبران پیشنهادی کودتا تماس گرفت. در ۱۹۶۴ سازمان سیا تظاهرات ضد حکومت برزیل را سازمان داد و متعاقبا یک کودتای آمریکائی رژیم گولارت را سرنگون نمود. رهبران فدراسیون کارگری که طرفدار رئیس جمهور بودند بسرعت برکنار و توسط افراد تربیت شده "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" جایگزین گشتند. دوران شکنجه، جوخه های مرگ و ناپدید شدن مخالفین شروع شد. در آن زمان مقامات "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" که میخواستند اهمیت کارهای خود را نشان دهند در مورد نقششان در سرنگونی رئیس جمهور برزیل علنا خودنمایی کردند (ص ۱۵۳).

پال بال نمونه های جالبی از سیاست های حکومت آمریکا و رهبران فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی در "موسسه آمریکائی گسترش نیروی کار آزاد" برای دست آموز کردن فعالین کارگری در اوروگوئه و اکوادور در سالهای ۱۹۶۰ میدهد. نقش رهبران جنبش کارگری آمریکا که زمانی مواضع چپ و انقلابی داشتند ولی تدریجا به مواضع راست از جمله دفاع از جنگ ویتنام و اشغال ساحل غربی و لبنان توسط اسرائیل پرداختند، در این کتاب با شرح جزئیات فاش می شود. حمایت از بوروکراسی اتحادیه ها از جمله خدماتی بود که این رهبران به کل سیستم حکومتی آمریکا کردند. در سال ۱۹۵۶، زمانی که اسرائیل بطور ضربتی شبه جزیره سینا از جمله کانال سوئز را اشغال کرد، بن گوریون اعلام نمود که پادشاهی یهود طبق روایات تورات در مناطق فتح شده برقرار خواهد شد. حکومت آیزنهاور بسرعت کلیه کمکهای مالی آمریکا به اسرائیل را قطع نمود. در این زمان رهبران فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی متحدا به حکومت آمریکا فشار آوردند که مجددا به کمک هایش به اسرائیل ادامه دهد. ولی اسرائیل تحت فشار پس از دو هفته عقب نشست (ص ۱۵۷). از همان زمان رابطه نزدیکی بین رهبران یهودی آمریکا، رهبران اتحادیه ها و همچنین حاکمیت اسرائیل بوجود آمد. از طرف دیگر مقامات اطلاعاتی اسرائیل از جانب واشنگتن تشویق و از نظر مالی تامین میشدند تا در حکومت ها، اتحادیه های کارگری و نهادهای مدنی جمهوری

های مستقل قاره آفریقا نفوذ کنند. صدها پروژه با میلیونها دلار از پول سیا و حق عضویت کارگران در فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی بسمت اسرائیل روانه شد.

در دهه ۱۹۷۰ نیروی کار صنعتی در آمریکا رو به کاهش گذاشت. با کم شدن اعضای فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی نقش آنها در جلب آرا برای حزب دمکرات آمریکا هم کم شد. دوران ریاست جمهوری کارتر شاید آخرین دوره ای بود که مشاور کارگری رئیس جمهور هنوز از اهمیت اتحادیه ها حرف میزد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ اتحادیه ها مشتاقانه خواسته افزایش دستمزد حداقل و افزایش سالیانه دستمزد را مطرح کردند که توسط حکومت کارتر قبول نشد. حکومت کارتر و اعضای کنگره آمریکا واقف بودند که اتحادیه ها کم کم نقش مهم خود را در جلب آرا از دست میدهند. در سال ۱۹۷۹ گروهی از فعالین اتحادیه "ائتلاف مترقی" را تاسیس کردند که شامل ۷۱ اتحادیه کارگری، گروههای مصرف کنندگان و طرفداران محیط زیست میشد ولی نتوانستند پیشرفت کنند. نقش اتحادیه ها در رهبری موضوعات اجتماعی از بین رفته بود.

در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دیگر بحثی از کنترل محدود بر سرمایه و گرفتن منافع محدودی برای فقرا نمیشد بلکه حرکت در جهت عکس بود (ص ۱۹۹). کارخانه ها وسیعا بسته شدند. سرمایه گذاری در کارخانجات وسیعا کم شد. در طول دهه ۱۹۷۰ سی و هشت میلیون کارگر آمریکائی کار خود را از دست دادند. تعداد کارگران صنعتی بشدت تنزل کرد. صنایع به سمت تکنولوژی بالاتر جهت پیدا کردند. بعضی از اتحادیه ها سعی کردند کم شدن اعضایشان را با سازماندهی اتحادیه ای در بخش های خدماتی و دولتی جبران کنند. بخش های فروش و خدمات دستمزدهای پائینی به کارگران میدادند و در سالهای پایانی دهه ۷۰ تنها ۱۲ درصد از کارگران بخش خدمات و ۲۰ درصد از کارکنان دولت عضو اتحادیه بودند. در دهه ۸۰ کمتر از ۱۵ درصد نیروی کار آمریکا در اتحادیه متشکل بودند (ص ۲۰۰). جنبش کارگری جواب معتبر و ظرفیت سازماندهی برای کشوری که در حال رکود بود و تورم و بیکاری در آن بالا رفته بود نداشت. بخش راست جامعه، که از نظر مالی تامین بود و تعدادی از متفکرین سابقا لیبرال نیز به آن پیوسته بودند، از شتاب جدیدی برخوردار شد. رهبران کاتولیک به

## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در آمریکا

موضوع سقط جنین چسبیدند تا با فمینیسم مبارزه کنند و طرفداران جدیدی در میان بخش بزرگسال مهاجرین بیابند. آنها نیز مشتاقانه به این جنبش راست پیوستند. حتی تلویزیون غیرتجارتی آمریکا نیز از تبلیغات مدل ریگان در امان نماند. راست جدید یهود ستیزی سنتی مسیحیت را مورد انتقاد قرار داد و وفاداری خود را به دولت اسرائیل در فعالیت هایش علیه دشمنان شوروی و عرب اعلام کرد. نفرت این جریان راست نسبت به اتحادیه‌ها ادامه یافت. دهه‌های ۸۰ و ۹۰ دوران شکست اتحادیه‌ها در آمریکا بود (ص ۲۰۱). علت اینکه قدرت اتحادیه و تعداد اعضا به این شدت کم شد چه بود؟ آیا فساد، ضعف رهبری، محافظه کاری یا چیزی پنهان تر باعث این وضعیت شد؟ نگاه دورتری به گذشته نشان میدهد که ایده‌های سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ که وظیفه اتحادیه را عقد قراردادهای اجتماعی میدیدند از درون تخریب و کار اتحادیه تبدیل به انجام قراردادهای تجاری شد. زمانی که کنگره سازمانهای صنعتی به سیاست‌های ضدیت با کارگران سرخ و انجام قراردادهای جنگی رسید دیگر وظیفه سازمان دادن کارگران پراکنده کنار گذاشته شده بود (ص ۲۰۱). البته بعضی از صاحبکاران حتی اتحادیه محافظه کار را هم قبول نکردند و برخی دیگر تحت فشار حکومت ناچار شدند با اتحادیه وارد مذاکره شوند. ولی بسیاری از مردم دیدند که هدف از قوانین دولتی مربوط به اتحادیه، برقراری "آرامش" اجتماعی، جلوگیری از نبرد کارگران و متقاعد کردن اتحادیه‌ها به راههای غیر ریشه‌ای است. اتحادیه‌ها توانستند درجه‌ای از ثبات را برای صناعی برقرار کنند که در گذشته دچار اغتشاش بودند. اکثر صاحبکاران دیر یا زود فهمیدند که مذاکره دستجمعی توسط اتحادیه برای افزایش دستمزد، اساسا بر پایه احترام به حق سرمایه دارو سهامداران در سودآوری از مالکیت سرمایه است و ربطی به مدیریت روزمره محیط کار ندارد. سهامداران عاقلتر همیشه پیش بینی میکردند که این دستاوردهای محدود هم همیشه قابل پس گرفتن هستند.

اگر از دید اتحادیه بخواهیم ببینیم، یک گروه کارشناس لازم بود تا با آمادگی قبلی قراردادهای مربوط به دستمزد، تعطیلات، حقوق بازنشستگی، بیمه پزشکی و دهها مورد دیگر را با کارفرما مورد مذاکره قرار دهد. این گروه کارشناس خواه ناخواه بعد از مدتی نقش مستقلی پیدا میکرد: متخصصینی

که دستمزدهای خوبی میگیرند و باید به رهبران اتحادیه پاسخگو باشند که مزدشان را میدهند. این متخصصین خود لایه موثری در دستگاه بوروکراتیک هستند که لازم نیست به پائینی‌ها حسابی پس بدهند. حتی اگر رهبران فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی افرادی مترقی بودند نمی‌توان تصور کرد که در چارچوب دگم اتحادیه تجارتی (اتحادیه بمنزله بیزنس) به جای دیگری غیر از بن بست فعلی میرسیدند، و البته واقعیت اینست که چنین رهبرانی بندرت وجود داشتند. جالبترین نکته در مورد رهبری اتحادیه‌ها در آمریکا اینست که هرچند مرتباً دم از دمکراسی در داخل و خارج میزدند، ولی رهبران اصلی عموماً آنقدر در مقام رهبری می‌ماندند تا بر اثر مریضی یا مرگ جایشان را به پسر محبوبشان بدهند (ص ۲۰۲). در طول صد و پانزده سال عمر فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی (باستثنای ۱۸۹۵-۱۸۹۴) فقط چهار نفر در سطح ریاست آمدند. هیچ حکومتی در دنیا، حتی دیکتاتورترین آنها، و هیچ شرکتی به هر اندازه و اهمیت، تا کنون چنین رکورد بوروکراتیکی نداشته است.

در گذشته نه چندان دور اتحادیه‌ها موفق بودند (حتی با وجود خصومت‌های صاحبکاران، مقامات قانونی و مطبوعات) چون حمایت عمومی را داشتند. اتحادیه‌ها بر اساس فعالیت‌های هزاران فعال اتحادیه‌ای برای ایده آل‌هایشان از خودگذشتگی میکردند. بتدریج و با کمک‌های روزافزون حکومتی به رهبری اتحادیه‌ها بین این رهبری و اعضا ساده فاصله افتاد و ایده آل‌های کارگری هم خشک شدند. رهبری فدراسیون کار آمریکا در دهه هفتاد طبق گفته یک روزنامه‌نگار ارتباط بیشتری با سایر رهبران داشت تا با اعضا ساده اتحادیه. این اثری تدریجی بر کمتر شدن اعضا اتحادیه در سراسر کشور داشت. ولی بطور کلی در دهه هشتاد و نود آمریکائی‌ها علاقه خود را به دخالت در سیاست از دست دادند. در سال ۱۹۹۰ یک تحلیل‌گر سیاسی آمریکا تخمین زد که اعضا حزب دمکرات در دوران غیر انتخابات به صدهزار نفر کاهش یافته بود، و بسیاری از این اعضا در سنین بالا بودند. ناامیدی مردم از سیاست‌های موجود اثرش را روی بقیه هم گذاشته بود (ص ۲۲۲). در دهه ۱۹۸۰ کلیه جنبش‌های اجتماعی خلقی، احزاب سیاسی و مبارزات مسلحانه علیه رژیم‌های تحت حمایت آمریکا در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین با دشمنی فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی مواجه بودند. هدف برنامه‌های بین‌المللی

این اتحادیه‌ها تشویق و ارتقاء یک نیروی کار وفادار به حکومت‌های موافق با سیاست‌های خارجی آمریکا بود. فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی بویژه یک جنگ لفظی دائمی در مورد نبود حقوق کارگری در رژیم‌های کمونیستی داشت که این برخورد دورویی به تمام معنی بود، زیرا موسسات خارج کشوری فدراسیون کار آمریکا بطور غیر مستقیم از رژیم‌های دیکتاتوری طرفدار آمریکا که در دهه‌ها مورد نقض حقوق کارگری و انسانی مقصر بودند دفاع میکردند (ص ۲۲۵). در جوامع غیر کمونیست خواسته فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی کنترل اجتماعی موثر بود و نه تغییرات عمیق اجتماعی از پائین در مورد مالکیت یا سیاست.

گفته میشود که یکی از پیروزی‌های فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی در لهستان، زمان قیام کارگران فولاد گدانسک، بود. این یک جنبش کارگری اصیل بود با خواسته کنترل کارگران بر کل جامعه. ولی رهبری جنبش «همبستگی» (سولیداریتی) خیلی زود بصورت اهرمی برای بازگشت به سرمایه داری مدل قدیمی شد. فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی به جنبش «همبستگی» کمک مالی رساندند و تشویق کردند که جنبه‌های بسیار دمکراتیک و سندیکالیستی آن محدود شود. (البته اتحادیه‌های فرانسوی هم کمک مالی شایانی به «همبستگی» رساندند). بطور کلی در ایالات متحده آمریکا افراد معمولی فعال در اتحادیه‌ها با گرایش چپ و راست با اشتیاق از جنبش کارگری لهستان استقبال کردند.

بعد از جنگ ویتنام کنگره آمریکا کمک به دستجات مسلح و جنبش‌هایی چون نیروهای یونس ساویمی در آنگولا را ممنوع کرد. فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی بعنوان یک نیروی کمکی در مواردی با همکاری حکومت بگین در اسرائیل وارد عمل شد. نشریه "اخبار اتحادیه کارگری آزاد" یک شماره کامل را به ساختن یک شخصیت مثبت از ساویمی اختصاص داد. این زمانی بود که جنایت‌های ساویمی در جنوب آفریقا، از جمله نابود کردن محصولات کشاورزی، بیمارستانها و کلینیک‌ها، بسیار مشخص شده بود. داستان کامل مربوط به مداخله فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی در آفریقا تازه در حال رو شدن است از جمله ساختن اتحادیه‌های کارگری تجارتی در کنیا. البته طبق اعترافات رهبران فدراسیون کار آمریکا - کنگره

## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در آمریکا

سازمانهای صنعتی برنامه‌های ساختن اتحادیه مدل آمریکائی تقریباً در تمام موارد با شکست مواجه شد (ص ۲۲۶). در نیمه دهه ۱۹۸۰ گروههای محلی اتحادیه‌ای در آمریکا روی موضوعات مختلفی دست به اعتراض علیه رهبری اتحادیه زدند. این اعتراضات بجای اینکه باعث تغییر سیاست اتحادیه شوند جو مخفی کاری بیش از پیش را در رهبری بوجود آوردند (ص ۲۲۹).

در سال ۱۹۹۷، جان سوئینی رئیس جدید فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی در جلسه‌ای با شرکت ۷۵ نفر از تاریخدانان جنبش کارگری، هنرمندان، فعالین دانشجویی و روشنفکران مسن تر آمریکائی که همگی بی رودبایستی خود را چپگرا میدانستند، پیامی مملو از امید به آینده جنبش کارگری داد. برای اولین بار یک زن که مکزیکی آمریکائی نیز بود به مقام منشی خزانه دار اتحادیه برگزیده شد. اعلام شد که جنبش کارگری باید مبارزه جو و مترقی باشد، باید از جنبش زنان، محیط زیست و سایر جنبش‌های مترقی حمایت کند تا بتواند از آنها حمایت بگیرد. در همان حال، جان سوئینی از صاحبکاران استدعا کرد که با اتحادیه رابطه همکاری برقرارکنند (ص ۲۵۰). گرایش اتحادیه‌های بخش خدمات عمومی و ساختمانی کماکان نگاه به راست برای ائتلاف‌های سیاسی بود و از هر طریق ممکن جلوی ناراضیانی که در مورد شرایط بد کار و تنزل دستمزدها شکایت میکردند می‌ایستاد. فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی در این دوران بزحمت میتوانست روی پای خود بایستد و چیزی که برای بقا خود لازم داشت دست کم تشکل دادن مجدد کارگران و فاصله گرفتن جامعه آمریکا از چهارچوب تجارتی موجود و ایجاد یک دوران جدید همبستگی کارگری بود. ولی بجای آن رهبران فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی آرزویشان این بود که «ال‌گور» رهبر وقت حزب دمکرات را به طرف چپ بکشانند.

با این حال در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ حرکت‌های کارگری پراکنده‌ای وجود داشتند از جمله کارگران چاپ در دو روزنامه اصلی شهر مادیسون توانستند در طول اعتصاب خود بمدت ۲۷ ماه یک روزنامه مستقل چاپ کنند. همچنین حرکت‌هایی در جهت حمایت از کارگران مکزیکی که در شهرهای مرزی مکزیک در شرایط طاقت فرسا با حقوق

هفتگی ۲۶ تا ۴۲ دلار تا ۴۸ ساعت در هفته کار میکردند انجام شد. حرکت کارگران کشاورزی شرکت استیلی در منطقه دکتور ایالت ایلینویز در سراسر دهه ۹۰ نمونه خوبی از همبستگی کارگری بود. این کارگران در اعتراض به شرایط سخت کار، تولید را پائین آوردند ولی مدیریت همه را بیرون کرد. کارگران ابتدا یک میانجی استخدام کردند تا به سازش با کارفرما برسند. ولی بعد از اینکه ده ماه گذشت و سیصد هزار دلار خرج این میانجی شد، کارگران تصمیم گرفتند از طریق فشار عمومی و جلب حمایت از سایر اتحادیه‌ها در سراسر کشور خواسته خود را پیش ببرند. محصولات شرکت در بسیاری از نقاط آمریکا بایکوت شد. سرانجام مدیریت پیشنهادهایی را که ابتدا کارگران متفقاً رد کرده بودند به آنها قبولاند. هر چند که این مبارزه برای کارگران پیروزی ببار نیاورد، ولی همبستگی همه کارگران و ابتکارات دستجمعی آنها مدتها بود که در جنبش کارگری آمریکا اتفاق نیفتاده بود.

اتحادیه کارگران مخابرات آمریکا از جمله بخش‌هایی بود که در دهه ۱۹۹۰ توانست رشد ۱۰ درصدی در تعداد اعضایش داشته باشد و هزاران کارگر را حول خواسته‌ایمنی کار متشکل سازد. "شغل همراه با عدالت" اتحادیه دیگری است که ائتلاف‌های کارگری، فمینیستی و محیط زیستی را عملی کرده و برای حقوق نظافتچی‌ها و گروههای پراکنده کارگری فعالیت داشته است (ص ۲۵۹). از آنجا که این اتحادیه بنییه مالی برای پرداخت حقوق کارکنان تمام وقت اتحادیه‌ای را ندارد، فعالین بطور داوطلبانه و طبق شعار قدیمی کارگری "ضربه به یک نفر، ضربه به همه است" با اختصاص دادن وقت خود کمک میکنند.

تا آنجا که در مورد رهبری جدید فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی میتوان گفت آنها از سال ۱۹۹۵ سیاست کرنش نسبت به هر پیشنهاد حزب دمکرات را داشتند. این در حالی بود که حزب دمکرات مرتباً سیاست‌های ضدکارگری تجارت آزاد، خصوصی سازی برنامه‌های رفاهی کارگران و دهها برنامه مشابه را پیش برده است.

در سال ۱۹۹۱ کنوانسیون طرفداران تشکیل حزب کارگر در کلوند با حمایت اتحادیه‌های راه آهن، بنادر، برقکاران، معدنچیان و کارکنان دولتی برگزار شد که باعث دلگرمی رادیکال‌های جنبش کارگری گردید. هفت سال بعد اولین جلسه تعیین برنامه‌های حزب کارگر در پیتزبورگ با شرکت هزار و دویست

نماینده و ده هزار عضو برگزار شد. خواسته تغییر قانون اساسی آمریکا و اضافه شدن حق مردم برای دریافت "مقرری قابل زندگی" نتیجه این جلسه بود. البته این شعار فقط در شهرها و ایالت‌هایی که از سابقه تاریخی فعالیت‌های اجتماعی برخوردار بودند مطرح شد. در بقیه نقاط آمریکا کسی خبری از آن نداشت. مشکل همیشگی احزاب چپ آمریکا کماکان باقی است. اگر احزاب چپ کاندیداهای مستقل بدهند، رهبران اتحادیه‌ها که رابطه نزدیکی با حزب دمکرات دارند احساس خطر میکنند. همین باعث شده بود که اتحادیه قدیمی موسوم به "کارگران صنعتی جهان" موضع ضد انتخابات داشته باشند.

بگفته دو نفر از فعالین قدیمی اتحادیه اتوموبیل سازی "اتحادیه‌ها در جامعه سرمایه داری عملکرد قابل توجهی برای جامعه دارند و از بین نخواهند رفت ولی آینده روشنی در پیش ندارند". تحول جهانی شدن و حرکت سرمایه روی سایر اقتصادهای غربی باندازه اقتصاد آمریکا اثر نگذاشت. طبقه کارگر آمریکا نسبت به اواخر قرن نوزدهم تغییرات ساختاری شگرفی داشت. میلیونها کار قدیمی صنعتی دیگر بازخواهند گشت و میلیونها کار جدید در تولید "غذای سریع" یابخش توزیع (خرده فروشی)، و وجود کارگران "بچه سفید" در بخش تجاری چشم انداز چندان روشنی برای اتحادیه‌ای کردن نمیگذارد.

مطالعات متعددی نشان میدهند که ۲۵ تا ۴۰ درصد کارگرانی که خواهان پیوستن به اتحادیه هستند مطرح میکنند که عمیقاً در این سیستم احساس ناامنی میکنند و از صاحبکاران خود منزجرند. هر چند که کلینتون در زمان ریاست جمهوری خود این دوران را اوج اقتصادی عصر جدید نامید، ولی نه تنها کارگران سراسر جهان وضعیتشان بدتر شده بلکه وضعیت برای کارگران آمریکائی هم به اشکال متفاوتی بدتر شده است. آینده بستگی به این دارد که آمریکائی‌هایی که با هدر دادن منابع طبیعی آریستوکرات‌های کره زمین محسوب میشدند چقدر در افکار خود تجدید نظر کنند، و کارگران متشکل تا چه حد خود را به یک جنبش اجتماعی بدل سازند. مشکلات بوروکراسی در اتحادیه‌های کارگری را نمیتوان از دیدگاههای انحصارگرایانه و متعهد به امپریالیسم جدا کرد. آنچه مورد نیاز است اتحادیه‌هایی با شعار قدیمی "کارگران صنعتی جهان" است: کارگران باید خود بمثابه رهبر خود عمل کنند.\*

## بیست روز تلاش، دلهره، تلاش و دلشوره و سرانجام پیروزی

علی خدری (سخنگوی انجمن کارگری جمال چراغ ویسی)

همان لحظات نخست کمپینی برای آزادی دستگیر شدگان و مالیدن پوزه رژیم به زمین شروع میشود. مقامات قضائی در همان روزهای اول به جز ۷ نفر بقیه دستگیر شدگان آزاد میکنند. این ۷ نفر با اعلام اعتصاب غذا نقطه آغاز و اصلی کمپین میشوند. همسران این دربندان به همراه سایر دلسوزان به عزیزان خود میپیوندند. کارگران در داخل و فعالان در خارج حلقه های دیگر کمپین میشوند. در نتیجه این تلاشها بعد از ده روز دستگیر شدگان آزاد میشوند و این شکست بزرگ برای یکی از هارترین رژیمهای حامی سرمایه در ایران و پیروزی بزرگی برای کارگران میشود. آن دیدار و این تلاش برای برگزاری مستقل روز جهانی کارگر درسهایی در بر دارد، که من به چند تائی از آنها اشاره میکنم:

۱- تلاشی در ایران در جریان است تا با اتکا به راستهای درون جنبش کارگری و با حذف کارگران کمونیست تشکلهائی ایجاد شود تا در همکاری با سرمایه‌داران و حکومت مناسبات کار و سرمایه را در محیطی آرام و مطابق منافع جهانی سرمایه سازمان دهد. در دیدار با هیئت کنفدراسیون اینان قصد داشتند در کنار خانه کارگرها تنها کانال ارتباط باشند. محمود صالحی با عبور از دیوار امنیتی و با قبول خطرهای احتمالی بسیار این نقشه را که مدتهای مدید برای آن کار و بودجه‌گزاری شده بود در هم ریخت و صدای رسای کارگران رادیکال و سوسیالیست گردید. او نشان داد که گرایش سوسیالیستی کارگری و جریانهای رادیکال درون جنبش کارگری را به این سادگی نمیتوان کنار زد. حکومتیان، خانه کارگرها، مشارکتها و نیز اعضای هیئت دریافتند در هر تلاشی که در رابطه با تنظیم روابط کارگری بعمل میآید باید حسابی نیز برای فعالان این گرایش و رادیکالهای درون جنبش کارگری باز کرد. این دستاورد بزرگی است که در شرایط متحول ایران بدست آمده است. با این دیدار چه دوباره بمیدان آمد و موجب بهت راستها و حکومتیان گردید.

۲- در مورد حرکت اول ماه مه کارگران سقز باید دو نکته را دست نشان کرد:

الف: از همان سالهای آخر دهه ۶۰ شمسی که مسئله فرموله کردن روز کارگر در قانون کار به حکومت اسلامی سرمایه تحمیل گردید نمایندگان گرایش راست در جنبش کارگری در مقابل این خواست سرمایه داران که روز ۱۱ اردیبهشت بعنوان روز کارگر ثبت شود تسلیم شدند. فعالان سوسیالیست در همان هنگام گفتند و بر گفته خود پای فشردند که روز کارگر «اول ماه مه» است که یک روز جهانیست و همه گردانهای جهانی طبقه کارگر همزمان در این روز خاطره کارگران جانباخته

از ۲۲ آوریل که هیئت کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد ICFTU راهی ایران گردید فعالان جنبش کارگری به تکاپو افتادند تا با فرستادن نمایندگان راستین کارگران به نزدشان به رژیم و اصلاح طلبان اجازه ندهند که تنها صدایی باشند که از طرف هیئت شنیده میشود. وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با درست کردن حلقه های امنیتی و پراکندن هراس تمام هم خود را بکار برده بود تا هیچ کس جز تایید شدگان به اعضای هیئت نزدیک نشود. در مقابله با این تلاش حلقههای ارتباطی گوناگونی تشکیل گردید و با فعالان مختلفی تماس برقرار گردید تا بلکه چند نفری سد امنیت رژیم را بشکنند و بدیدار هیئتی بشتابند که خود از حلقه های امنیتی در رنج و خواهان دیدن کارگران از صنفهای گوناگون بود. یک از این حلقه ها "اتحاد بین المللی دفاع از کارگران در ایران"، "انجمن کارگری جمال چراغ ویسی" و بعضی فعالان داخل بودند که با تماسهای خود با کارگران سوسیالیست و هیئت تلاش کرد تا سد امنیت اطلاعاتی ها را بشکنند. در نتیجه این تلاشها محمود صالحی، از رهبران سرشناس کارگری، آماده دیدار گردید. اما در اینجا مشکل مترجم وجود داشت. مترجم رسمی هیئت همان کس بود که رژیم بعنوان نماینده کارگران ایران در سازمان جهانی کار جای داده بود. طبعاً نمیشد به چنین مترجمی اعتماد کرد. آقای محسن حکیمی، فعال بنام حقوق کارگری و انسانی، حاضر شد این مهم را به انجام برساند. ایندو شجاعانه دیوار نه توی امنیتی را شکستند و توانستند در روز ۲۹ آوریل با هیئت دیدار کنند. محمود شرایط کار و زندگی کارگران ایران، برخورد سرمایه داران و رژیم به آنها و تلاش و مبارزه این طبقه برای احقاق حقوق خود را با ارائه ی فاکتها به هیئت ارائه دادند. طبق نامه خانم "آنا بیوندی برد"، محمود در همان دیدار به اطلاع اعضای هیئت میرساند که کاربدستان رژیم، علیرغم همه تلاش کارگران در سقز اجازه برگزاری بزرگداشت روز جهانی کارگر را نداده و با اینحال او و بقیه کارگران قصد دارند این مراسم را برگزار کنند. در روز اول ماه، برابر با ۱۲ اردیبهشت کارگران به همراه مهمان خود آقای حکیمی گرد میآیند تا راهپیمایی خود را آغاز کنند، اما مورد یورش قرار میگیرند. شرکت کنندگان مقاومت میکنند و مامورین با توحشی تمام ۴۰ تا ۵۰ نفرشان دستگیر را میکنند و شروع به خانه گردی می نمایند. در خانه مامورین در جواب اعتراض برحق خانم نجیبه صالحزاده، همسر محمود، به کتک زدن وی میپردازند. توحش ماموران در خانه و خیابان به قصد ارباب است، اما نتیجه عکس میدهد. از

در ۱۸۸۶ در شیکاگو را گرامی میدارند و از طریق تظاهراتهای خیابانی و غیره قدرت و خواستههای طبقاتی و مطالباتی خویش را بنمایش میگذارند. سوسیالیستها در همانوقت از رهبران رادیکال و سوسیالیست کارگری خواستند که اجازه ندهند ۱۱ اردیبهشت بعنوان روز کارگر شناخته شود و بر فرمول «اول ماه مه» پای فشارند. امسال که بدلیل سال کبیسه، روز اول ماه مه به ۱۲ اردیبهشت افتاد اهمیت آن استدلال و تلاش برجسته میشود. جمهوری اسلام مراسم رسمی را در روز جمعه ۱۱ اردیبهشت برگزار کرد تا طبقه کارگر ایران را از بقیه هم طبقه ئی های خود جدا کند. کارگران سوسیالیست در ایران مراسم روز جهانی خویش را همزمان با سایر گردانهای طبقه کارگر برگزار کردند. ولی آنها نه در خیابان و در دل شهرها که در محافل خویش اینکار را کردند. در این میان کارگران سقز به رهبری محمود صالحی خیابانهای شهر سقز را برای بزرگداشت روز همبستگی جهانی طبقه کارگر و اعلام نفرت از سرمایه انتخاب نمودند. این مسئله احتیاج به توضیح دارد. ب: بزرگداشت اول ماه مه در ایران سنتی نزدیک به یک قرن دارد و هرگاه توازن قوا اجازه داده است کارگران در صفوف متشکل صدها هزار نفره خیابانها و شهرها را میدان تجلی قدرت عظیم خود کرده‌اند. آخرین نمونه از اینگونه مراسمها برگزاری راهپیمایی شکوهمند ۵۰۰ هزار نفره در اول ماه مه ۱۳۵۸ است. پس از اینکه رژیم جنایتکار سرمایه در ایران کارگران مبارز و شوراهایشان را در سال ۶۰ سرکوب و رهبران کارگری سوسیالیست را اعدام، زندان و یا دریدر کرد برگزاری مراسمهای روز جهانی کارگر با رخسار ضد سرمایه از خیابانها به داخل محافل عقب نشست. این امر ادامه یافت تا گرایش سوسیالیستی - کارگری فرصت یافت فعالانش را این بار در کردستان اشغالی و در سنجلی بمیدان آورد که لانه نیروهای نظامی و امنیتی گوناگون بود. در سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ در متینگ پاساژ عزتی، واقع در خیابان قدیم فرح صدای ضد سرمایه از چند هزار نفر برخاست و سرمایه‌داران را مات نمود. این تجمعهای مبارزاتی بازتاب دهنده ضرورت آزادی شورائی، برابری و ارائه کننده خطوط یک قانون کار انقلابی و سراسری شد. در اول ماه مه سالهای ۶۷ و ۶۸ نیز علیرغم دستگیری و زندان و تهدید کارگران سوسیالیست در صفوف چند هزار نفره رخسار شهر را عوض و در معنا آترا به تصرف خود درآوردند. آنها در این دو مراسم قطعنامه انقلابی خود را دوباره تایید و تکمیل کردند. در مراسم



## بیست روز تلاش، دلهره،

سال ۶۸ رفیق جانباخته جمال چراغ ویسی سخنران اصلی اول مه بود. در یورش جنایتکارانه ئی که جنایتکاران علیه کارگران سوسیالیست انجام دادند جمال و عده ئی از فعالان اول مه و اتحادیه صنعتگر دستگیر شدند و سال بعد عاملان سرمایه جمال را اعدام نمودند تا دیگر کسی فریاد ضد سرمایه و حق خواهانه بر ندارد. پس از برگزاری مراسم سال ۶۹ و گسترش و تشدید ضربات، برگزاری مراسمهای اول ماه مه به محافل کارگری و کوه آیدر منتقل شد که آتش افروختن بر آن در روزهای اول ماه مه سالهای پیش آنرا سمبل این روز کرده بود. امسال کارگران سقز مراسم اول ماه مه را از محافل و دامنه کوهها به خیابانهای سقز بر گرداندند. این دستاورد بار دیگر نشان میدهد که علیرغم فشارهای جنایتکارانه رژیم اسلامی سرمایه گرایش سوسیالیست - کارگری تا حدودی ضربات را جبران کرده و خود را برای پیشرویهای بیشتر آماده میکند.

ج: سکوت جریانات راست سیاسی و آنهایی که امیدوارند از طریق سازش در آینده سیاسی ایران به بازی گرفته شوند در مورد حرکت مبارزاتی کارگران در روز جهانی کارگر قابل تامل بود. اینان با سکوت ردیلاته خود کوشیدند تا بار دیگر به بورژوازی و اصلاح طلبان نشان دهند که متحد آنها باقی مانده اند.

۳- در کمپین تلاش برای محکوم کردن رژیم و آزادی زندانیان نیز میشود به نکات زیر توجه کرد:

الف: مقاومت شجاعانه همسران بازداشت شدگان حماسی بود. اینان در مقابل هر اقدام ددمنشانه ماموران از خانه گردی و کتک زدن گرفته تا تهدید و توهین مقاومت نمودند و هر اقدام وحشیانه و هر جمله تهدید آمیز از طرف هر مقامی را به میدانی برای افشای جهانی این ددمنشان تبدیل کردند. آنها اخبار مقاومت قهرمانانه همسران خود را آن به آن در اختیار افکار عمومی قرار دادند، به کنفدراسیون نامه هائی موثری نوشتند. آنها در نامه هایشان روحیه ئی انسانی و مبارزاتی را به نمایش گذاشتند و تاثیرات مفید و وسیع بجا نهادند. تلاش کاربدستان حکومت برای مرعوب کردن این زنان قهرمان و تفرقه انداختن بین خانواده ها به عکس خودش تبدیل گردید. آنها یک از پایه های مهم پیروزی اخیر بودند.

ب: صرف نظر از راستها و نیز معدودی سکتاریست وحدتی شکوهمند در میان فعالان و دلسوزان جنبش کارگری ایجاد شد. این اتحاد کمک کرد تا فعالیتها کمتر پراکنده شود و بیشتر موثر گردد. \*

۱۳ مه ۲۰۰۴

## احضار دستگیرشدگان اول ماه مه سقز به دادگاه

طبق اطلاعات دریافتی تاکنون ۴ نفر از دستگیرشدگان اول ماه مه سقز که با قرار وثیقه آزاد شده بودند برگه احضار به دادگاه دریافت کردند. بنابه این گزارش طی چند روز اخیر جلال حسینی، محمد عبدی پور و برهان دیوانگرد و امروز، ۴ شنبه ۱۰ تیر، محمود صالحی برگه حضور در دادگاه برای روز سوم شهریور را دریافت کردند. این گزارش حاکی است در برگه احضاریه ها، اتهام "تجمع غیرقانونی" که هنگام بازجویی ها در زندان مطرح میشد وجود ندارد و این کارگران به همکاری با "گومه له" متهم شده اند. دستگیرشدگان اول ماه مه سقز که در دوران بازداشت خود ۱۰ روز اعتصاب غذا کردند در تمام بازجویی ها، خود را از تمام اتهامات وارده مبرا دانستند، تمامی اتهامات را قاطعانه رد کردند و هیچکدام را نپذیرفتند.

انجمن کارگری جمال چراغ ویسی همه مدافعان جنبش کارگری و آزادیخواهان را فرا میخواند تا به کمک و یاری دستگیرشدگان اول ماه مه سقز برخیزند. محمود صالحی، خود نوع کمک و یاری مورد نیاز دستگیر شدگان را برای آمادگی هنگام رفتن به دادگاه اعلام کرده است. وی پس از آزادی از زندان و در بخشی از نامه مورخ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ به گای رایدر دبیرکل کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آزاد نوشته است:

"آن زندان و این وثیقه تنها بخاطر مراسم بزرگداشت روز جهانی ما بر ما تحمیل شد. حال تصور کنید که مبارزه ما برای تحقق حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب چه قیمتی می تواند داشته باشد. ما در مسیر چنین مبارزه ای به حمایت همه جانبه تر هم طبقه هایمان در جهان نیاز داریم. دیدار من و آقای محسن حکیمی که بعنوان مترجم همراه من بود با هیئت کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد، تلاش ما کارگران سقز برای راهپیمایی در اول ماه مه و نیز زندانی شدن ما موجب تجدید برقراری ارتباط ما با جنبش جهانی طبقه امان از طریق شما گردید. ما این تجدید ارتباط را گرامی می داریم.

در خاتمه لازم می دانم توضیح دهم که ما بخاطر رهایی از زندان وثیقه مورد اشاره را پذیرفته و عنقریب محاکمه خواهیم شد. برای پیروزی در این محاکمات به وکلای مجرب و نیز پشتیبانی مادی و معنوی شما احتیاج خواهیم داشت. اما نتیجه هر چه باشد ما مبارزات خود را برای تحقق مطالباتمان و بویژه حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب ادامه خواهیم داد و توقع پشتیبانی همه جانبه تر از تشکلهای کارگری در سطح جهان را داریم.

### انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۳

برابر با ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴

## دستگیرشدگان اول ماه مه را آزاد کنید

بنا به اطلاعیه انجمن کارگری جمال چراغ ویسی، ساعت ۵ امروز شنبه اول ماه مه، بیش از ۴۰ نفر از شرکت کنندگان در مراسم روز کارگر شهر سقز توسط ماموران وزارت اطلاعات دستگیر شدند. اسامی ۳ نفر از دستگیر شدگان محمود صالحی، محسن حکیمی و سید جلال حسینی است.

این حق مسلم کارگران است که مراسم روز کارگر را مستقل از کارفرماها، دولت و خانه کارگر برگزار کنند و دستگیر شدگان باید فوراً آزاد گردند.

این وظیفه همه تشکل های کارگری و سازمانها و احزاب مترقی است که به دستگیری شرکت کنندگان در مراسم روز کارگر اعتراض کنند و خواهان آزادی فوری کلیه آنها بشوند.

### کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری

اول ماه مه ۱۳۸۳

## کلیه دستگیرشدگان اول ماه سقز باید فوراً و بدون قید و شرط آزاد گردند

## تظاهرات اول ماه مه کارگران شهر سقز مورد یورش قرار گرفت

طبق آخرین اطلاعات رسیده محمود صالحی و محسن حکیمی از همان روز دستگیری در اعتراض به بازداشت خود اعتصاب غذا کرده اند. طبق همین اطلاعات مامورین مسلح رژیم هنگام حمله به کارگرانی که روز اول ماه مه (برابر با ۱۲ اردیبهشت) در بزرگداشت روز جهانی خود تجمع کرده بودند محمود صالحی را ددمنشانه بباد کتک میگیرند. در نتیجهی این اعمال وحشیانه عینک محمود صالحی میشکند و لبش پاره میشود. او با شعار زننده باد روز همبستگی جهانی طبقه کارگر از خود دفاع میکند. مامورین رژیم پس از مدتی از میان دستگیرشدگان ۷ نفر را در بازداشت نگهداشته و بقیه را آزاد میکنند. دستگیرشدگان اعتراض کنان از مامورین میپرسند آنها را به اتهام ارتکاب چه جرمی بازداشت کرده اند. آنها میپرسند که آیا برگزاری روز جهانی کارگر و شرکت در راهپیمائی آن جرم است؟ آنها خواستار میشوند که بلافاصله و بدون قید و شرط آزاد شوند. مقامات رژیم بجای دادن پاسخ به پرسشها و درخواست منطقی دستگیرشدگان شروع به تهدید و تحقیر میکنند که جواب شایسته خود را دریافت میدارند.

در همان روز اول ماه مه وقتی خانم نجیبه صالحزاده، همسر محمود صالحی، بخانه برمیگردد متوجه میشود که مزدوران رژیم در غیاب او و همسرش و در حالیکه تنها بچه های خردسالش در خانه بوده اند هجوم آورده و ضمن بهم ریختن خانه موجی از ارعاب علیه کودکان ایجاد کرده اند. او شدیداً به آنها اعتراض میکند. مامورین بی رحمانه به او حمله کرده و مضرورش مینمایند. پسر وی نیز که بدفاع از مادر خود بر میخیزد مورد ضرب و شتم قرار میگیرد. یکی از مزدوران محلی با اسم علا کرمی در میان مهاجمان بوده است.

روز ۱۳ اردیبهشت خانواده دستگیر شدگان در مقابل اداره اطلاعات سقز تجمع میکنند و خواهان آزادی عزیزان خود میشوند. شخصی بنام قاضی اکبری بجای پاسخ مناسب به درخواست منطقی معترضین به آنها توهین میکند. وی مورد اعتراض شدید قرار میگیرد. مقامات اطلاعاتی و قضائی شهر پس از ناکامی در وادار کردن دستگیرشدگان به سکوت و دست کشیدن از اعتصاب غذا آنها را روانه سندانج میکنند. دستگیرشدگان در سندانج نیز با همان روحیه عالی مامورین رژیم را در مقابل پرسشهای خود قرار میدهند و به دستگیری خود اعتراض میکنند. امروز (سه شنبه) کاربدستان از دستگیرشدگان میخواهند که ضامن معتبر و وثیقه آماده کنند تا آزاد گردند. دستگیرشدگان میپرسند پیش از هر چیز مامورین باید توضیح دهند که آنها را به اتهام ارتکاب کدام جرم دستگیر کرده اند؟ آنها میگویند اول ماه مه روز همبستگی جهانی طبقه کارگر است و آنها حق خویش میدانند که بزرگداشت آنرا بهر شکلی که خود مناسب بدانند برگزار کنند.

امروز یعنی ۱۵ اردیبهشت خانواده دستگیر شدگان به سندانج میروند تا خبری از عزیزان خویش بدست آورند، اما مامورین طبق معمول آنها را سر میدوانند. ما ضمن ستایش از روحیه مبارزاتی و عالی رفقای دستگیر شده بار دیگر خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط آنها هستیم.

### انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳

در روز شنبه یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۳، برابر با اول ماه مه ۲۰۰۴، صدها زن و مرد کارگر و مردم حق خواه به دعوت «شورای اول ماه مه» در خیابانهای شهر سقز، یکی از شهرهای استان کردستان در غرب ایران، در بزرگداشت روز جهانی کارگر رژه رفتند. شورا مدتها پیش از این روز از مقامات حکومت خواسته بود تا مکانی برای برگزاری مراسم روز جهانی خود در اختیار کارگران بگذارد، اما با جواب سربلای کار بدستان رژیم در شهر مواجه شده بود. در نتیجه «شورا اول ماه مه» خیابانهای شهر را برای نمایش و برگزاری مراسم اول ماه مه انتخاب میکند. صفوف منظم کارگران حرکت خود را بطور مسالمت آمیز شروع میکنند، اما حدود ساعت ۵ بعدازظهر مورد حمله مامورین مسلح قرار میگیرند. در این حمله ۴۰ تا ۵۰ نفر از کارگران و از جمله محمود صالحی و محسن حکیمی، دو تن از چهره های سرشناس جنبش کارگری ایران و سید جلال حسینی، از رهبران محلی کارگری، دستگیر میشوند. مامورین سپس به منزل محمود صالحی ریخته و ضمن ایجاد رعب، تفتیش خانه و بهم ریختن اموال کامپیوتر و مقداری اسناد را میبرند.

انجمن کارگری جمال چراغ ویسی ضمن محکوم نمودن عمل ددمنشانه عوامل رژیم جمهوری اسلامی در شهر سقز خواستار آزادی بدون شرط و فوری دستگیر شدگان است. ما از سازمانهای کارگری و حقوق بشری میخواهیم ضمن ابراز انزجار از حمله مامورین مسلح رژیم به کارگران بیشترین تلاش خود را در جهت آزادی فوری و بدون قید و شرط افراد دستگیر شده بکار گیرند.

ما تفصیل این خبر و سایر خبرهای مربوط به برگزاری مرسماه اول ماه مه در کردستان را بعداً به اطلاع میرسانیم

انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

اول ماه ۲۰۰۴

## حال دستگیرشدگان اول ماه مه سقز هر چه بیشتر روبه وخامت میرود

زندانیان اول ماه مه سقز وارد دهمین روز اعتصاب غذای خود شدند. حال آنها و مخصوصاً وضعیت جسمی محسن حکیمی، اسماعیل خودکام و برهان دیوانگرد که دچار خونریزی معده شده اند دارای وخامت بیشتری است. امروز، دوشنبه، یکی از کارکنان دادگستری سقز به خانواده های زندانیان گفته است که برای محمود صالحی و محسن حکیمی، هر کدام ۲۰۰ میلیون تومان و برای هادی تنومند، اسماعیل خودکام، جلال حسینی، محمد عبدی پور و برهان دیوانگرد هر کدام ۲۰ میلیون تومان قرار وثیقه تعیین شده است. هنوز به هیچ یک از زندانیان اجازه نداده اند تا با وکلای ملاقات کنند. خانواده ها خواستار ملاقات با قاضی اکبری شده اند تا علت آنرا بپرسند، اما قاضی نامبرده از دیدار با خانواده ها خودداری کرده است. او همچنین اجازه نداده است تا اعضای خانواده ها با عزیزان خود دیدار کنند.

ما بار دیگر همه مجامع کارگری و حقوق بشری را فرامیخوانیم تا بر دامنه فشارهای خود بر مقامات جمهوری اسلامی بیافزایند. طولانی تر شدن مدت حبس دستگیرشدگان اول ماه مه سقز تندرستی آنها را بیش از پیش به خطر می اندازد. محمود صالحی، محسن حکیمی، برهان دیوانگرد، محمد عبدی پور، جلال حسینی، اسماعیل خودکام و هادی تنومند باید بدون قید و شرط و هر چه سریعتر آزاد شوند.

انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ - برابر با ۱۰ می ۲۰۰۴

## دیدار خانواده ها با دستگیر شدگان اول ماه مه سقز

### اعتصاب غذا پایان یافت و جلال حسینی آزاد شد

طبق گزارش دریافتی از سقز، زندانیان دستگیر شده در اول ماه مه با اطلاعیه ای که امروز سه شنبه منتشر کردند و در زیر آمده است به اعتصاب غذای خود پایان دادند. بر طبق همین گزارش، امروز جلال حسینی یکی از دستگیر شدگان آزاد شده است.

**انجمن کارگری جمال چراغ ویسی**  
سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۳

برابر با ۱۱ می ۲۰۰۴

#### مسئولان محترم زندان مرکزی سقز

نظر به اینکه عبدالله صالحی به نمایندگی از طرف خانواده های امضا کنندگان زیر و همچنین به نمایندگی از جامعه بیرون زندان از ما درخواست نمودند که به اعتصاب غذای خود پایان دهیم ما ضمن حفظ حق اعتراض خود به بازداشت و رفتارهای توهین آمیزی که به ما شده است و به دلیل اینکه این خواست از جانب خانواده ها و جامعه بیرون از زندان از ما خواسته شده است ما امضا کنندگان زیر پس از ۱۰ روز اعتصاب غذا این خواست را اجرا میکنیم و در تاریخ ۱۳۸۳/۲/۲۲ به اعتصاب خود پایان میدهیم. تاریخ شروع اعتصاب غذا ساعت ۵ بعد از ظهر مورخ ۱۳۸۳/۲/۱۲ برابر با روز جهانی کارگر و خاتمه اعتصاب غذا ۷ بعد از ظهر ۱۳۸۳/۲/۲۱ و تاریخ پخش این نامه ۱۳۸۳/۲/۲۲.

#### امضا کنندگان:

محمود صالحی، محسن حکیمی، برهان دیوانگرد، محمد عبیدی پور، جلال حسینی، اسماعیل خودکام، هادی تومند

طبق اطلاعات رسیده امروز یکشنبه ۲۰ اردیبهشت برابر با نهم ماه مه، حدود ساعت ۲ به وقت ایران، خانواده های اسماعیل خودکام، محمود صالحی، محسن حکیمی، برهان دیوانگرد، جلال حسینی، هادی تنومند و محمد عبیدی پور که در مراسم اول ماه مه دستگیر شدند، عزیزان خود را در زندان مرکزی شماره یک شهر سقز ملاقات کردند.

طبق همین اطلاعات دستگیر شدگان امروز از سقز برگردانده شده بودند. قبل از ملاقات قاضی پرونده، آقای اکبری، در جمع خانواده ها حاضر میشود و با چهره ای دژم خطاب به زنان، مردان و کودکان می گوید: "هیچ کس حق ندارد از وضع زندانیان و مخصوصا اعتصاب غذای آنان خبری به بیرون بدهد و گرنه بشدت مجازات خواهد شد." او در بخش دیگری از سخنان خود می گوید: هر کس با جمهوری اسلامی در افتاد ورافتاد. خیلی از دولتها خواستند به ما ضربه وارد کنند و نتوانستند، حالا از مشتتی کارگر ناآگاه چه بر می آید." خانواده ها ناراحتی و اعتراض خود را به این مقام قضایی بی خبر از دنیا نشان می دهند و سپس به دیدار عزیزان خود می روند.

ملاقات به مدت ۱۰ دقیقه، از پشت شیشه و از طریق تلفن انجام شده است. طبق گزارش، وضع روحی زندانیان عالی است، اما وضع جسمی آنها بدلیل ۹ روز اعتصاب غذا وخیم است. از میان دستگیر شدگان، محسن حکیمی، اسماعیل خودکام و برهان دیوانگرد دچار خونریزی معده شده اند و کل آنها توان کافی برای صحبت نداشته اند. به همین جهت فرزندان آنها بهنگام دیدار بشدت گریه کرده اند. اما سایر اعضای خانواده ها با احساس سربلندی از مقاومت زندانیان پشت تلفن رفته و با آنها صحبت کرده اند. دستگیر شدگان اعلام کرده اند تا آزادی خود به اعتصاب غذا ادامه می دهند و جز آزادی بدون قید و شرط و وارد کردن هیچ اتهامی، چیز دیگری را از مقامات قضایی نمی پذیرند، زیرا شرکت در مراسم روز جهانی کارگر حق مسلم آنهاست و مامورین امنیتی با دستگیری، ضرب و شتم و خانه گردی موازین انسانی و بین المللی را نقض کرده اند. دستگیر شدگان ضمن تقدیر از تلاشهای تاکنونی تشکلهای کارگری، خواهان افزایش فشار به مقامات ایران برای آزادی خود شده اند.

#### انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

یکشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۳

۹ می ۲۰۰۴

نامه "گی ژوکل"، مسئول بخش اروپائی و بین المللی "ث.ژت" به محمود صالحی

مونترولی، ۲۱ ژوئن ۲۰۰۴

### دستگیرشدگان اول مه سقز آزاد شدند

طبق گزارش رسیده ساعتی پیش ۶ نفر از دستگیرشدگان اول مه سقز با قرار وثیقه آزاد شدند. دیروز جلال حسینی و امروز محمود صالحی، محسن حکیمی، برهان دیوانگرد، محمد عبیدی پور، اسماعیل خودکام و هادی تنومند آزاد شدند. اطلاعات تکمیلی بزودی اعلام خواهد شد.

#### انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

چهارشنبه ۲۳/۲/۱۳۸۳

برابر با ۱۲ مه ۲۰۰۴

آقای محمود صالحی رفیق عزیز، میخواستم به نام "ث.ژت" فرانسه، تو و رفقاییت را از همبستگی کارگران فرانسه خاطر جمع کنم. "ث.ژت" همواره اهمیتی اساسی برای حقوق بشر و حقوق اتحادیه ای در سراسر جهان قائل بوده است. اوضاعی که امروز در ایران برقرار است مایه اشتغال خاطر ماست. حملات، دستگیری ها و محاکماتی که بخش بزرگی از مبارزین قربانی آنها هستند، نگرانی ما را تقویت میکند. شما میتوانید بر روی حمایت ما حساب کنید چون مبارزه شما برای آزادی، دموکراسی و حقوق کارگری مبارزه ما نیز هست.

#### با ارادت دوستانه

گی ژوکل، مسئول بخش اروپائی و بین المللی "ث.ژت"

## نامه گای رایدِر دبیرکل کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آزاد به محمود صالحی درباره اعتراض جهانی به دستگیری اول ماه مه سقز و توصیه به دستگیر شدگان برای پایان دادن به اعتصاب غذا

نامه نجیبه صالح زاده،  
همسر محمود صالحی به  
خانم آنا بیوندی

خطاب به محمود صالحی و سایر رهبران کارگری دستگیر شده سقز  
از طریق خانم منیژه گازرانی  
۱۰ مه ۲۰۰۴

خانم گرامی، آنا بیوندی

برادر صالحی عزیز،

درباره اعتصاب غذای شما و اقدامات اعتراضی آی.سی.اف.تی.یو. (کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد)

من این نامه را از طرف آی.سی.اف.تی.یو. مینویسم تا شما را از همبستگی و حمایت کامل ما در این روزهای حساس مطمئن سازم؛ روزهای حساسی که پس از دستگیری در اول ماه توسط نیروهای امنیتی کشورتان، متعاقب مراسم مشروع روز کارگر در شهر سقز، شما و همکارانتان جلال حسینی، محسن حکیمی، محمد عبدی پور، برهان دیوانگرد، هادی تنومند، و اسماعیل خودکام، از سر میگذرانید.

همانطور که ممکنست شما هم در این مدت باخبر شده باشید، بازداشت شما و همکارانتان با خشم جنبش کارگری بین‌المللی مواجه شده است؛ بسیاری از سازمانهای اتحادیه‌ای کارگری در سراسر جهان هم اکنون نامه اعتراضی به پرزیدنت خاتمی نوشته‌اند و خواسته‌اند تا شما و همکارانتان فوری و بدون قید و شرط آزاد شوید. همچنین ما از میزان تکان‌دهنده وثیقه‌ای که از طرف مقامات قضائی برای آزادی ساختن شما به قید ضمانت تعیین شده بود شوکه شدیم؛ میزانی که به هیچوجه قابل پذیرش نیست، بخصوص نظر به اینکه تاکنون هیچ اتهامی علیه شما و دوستان دستگیرشده‌تان اقامه نشده است.

اما اخباری که حاکی از اینست که شما و همکارانتان دست به اعتصاب غذا زده اید تا آزادی‌تان از زندان را بدست آورید موجب دلمشغولی عمیق من شده است. در عین اینکه ما کاملاً در احساسات شما از این بیعدالتی و خشم شما از دستگیری ناموجه تان شریکیم، به نظر ما آنچه بیش از هرچیز اهمیت دارد این است که شما و همکارانتان قدرت جسمی و روحی خودتان را تا حد ممکن حفظ کنید؛ واقعیت این است که فقط در شرایط تندرستی است که شما میتوانید مبارزه ایثارگر و شریف خود را برای حقوق پایه‌ای و عزت همه کارگران ایران به پیش ببرید. بنابراین من قویاً خواستار می‌شوم تا ادامه این شیوه را بازبینی کنید و پیامدهای منفی ادامه اعتصاب غذا را، نه فقط بر تندرستی خود و همکارانتان، بلکه بر ظرفیت شما برای تداوم مبارزه مشروع تان بررسی کنید.

در مقابل، من میتوانم به شما اطمینان دهم که آی.سی.اف.تی.یو.، جی.یو.اف. (فدراسیونهای اتحادیه‌ای سراسر جهان)، و سازمانهای اتحادیه‌ای وابسته در سطح کشوری از هیچ کوششی برای تأمین آزادی فوری و بیقید و شرط شما فروگذار نخواهند کرد.

در این رابطه، من یکبار دیگر به رئیس کل دفتر بین‌المللی کار (آی.ال.او) نامه خواهم نوشت و خواستار مداخله او در بالاترین سطح دولتی برای مطالبه آزادی شما و همکارانتان خواهم شد. همانطور که ممکنست مطلع شده باشید، من در چند روز گذشته یکبار چنین نامه‌ای نوشته ام و آی.ال.او. به من اطمینان خاطر داده است که با دولت جمهوری اسلامی تماس فوری گرفته تا آزادی شما و همکارانتان را تأمین کند و همچنین کسب اطمینان کند که امنیت جسمی و روحی شما و همکارانتان چه در طی بازداشت و چه پس از آن تضمین باشد. با توجه به این امر، من، با این امید که همه شما این پیشنهاد را با نظر مساعد بنگرید، با کمال احترام از شما خواستار می‌شوم که به این صلاحدید من گوش فرادهید و به اعتصاب غذای خود پایان دهید و همکارانتان را از این تقاضای من مطلع سازید.

لطفا اجازه دهید یکبار دیگر در این لحظات دشوار احساس عمیق همبستگی ما و احترام عمیق ما به فعالیتهای شجاعانه شما را اظهار کنم.

با بهترین آرزوها و با امید راسخ به اینکه این آزمون سخت هرچه زودتر پایان یابد،

**ارادتمند شما،**

**دبیرکل گای رایدِر**

من نجیبه صالح زاده، همسر محمود صالحی، این نامه را در حالی برای شما می نویسم که به شدت نگران همسرم هستم. فرزندانم نیز در این نگرانی با من شریکند. همانطور که شما نیز با مهربانی در نامه خود اشاره کردید مامورین امنیتی محمود را صرفاً بخاطر شرکت در یک راهپیمائی مسالمت آمیز در بزرگداشت روز جهانی طبقه کارگر، در اول ماه در سقز، از شهرهای استان کردستان، دستگیر کردند. آنها در مقابل چشمان فرزندانم بطور دسته جمعی بر سر همسرم ریختند، عینکش را شکستند و لبش را پاره کردند. پسر ۱۴ ساله ام به دفاع از پدرش برخاست و او را نیز کتک زدند. محمود در مقابل این اعمال غیر انسانی فقط با فریاد «زنده باد اول ماه» عکس‌العمل نشان داد. نحوه دستگیری محمود و دوستانش و خشونت که مامورین بکار گرفتند مثل بختکی بر خواب شبانه و تصورات روزانه‌ام سایه انداخته است. فرزندانم نیز در این رنج بردن با من شریک هستند. در همان روز اول ماه مه وقتی من بخانه برگشتم دیدم مامورین امنیتی حریم خانام را شکسته و زندگی خصوصیم را بهم ریخته اند. از مامورین خواستم که مجوز قانونی تفتیش خانه ام را نشان دهند. آنها با مسخره و تحقیر کردن بدرخواستم گفتند که مجوز از دادستان دارند. یکی از مامورین بنام علا کرمی را می شناختم. خطاب به او علیه ورود به خانه، نقض حریم زندگی خصوصی و بهم ریختن وسائلم اعتراض کردم. آنها کتکم زدند. من زیر کتک و همسرم در زندان، در چنین حالتی به این فکر می کردم که ما تنها نیستیم و همین به من شجاعت میداد. همسرم روز جمعه ۳۰ آوریل با شما، بعنوان نماینده کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های آزاد، دیدار کرد. او بدیدن شما آمد تا شرایط کار، تلاشهای مبارزاتی و نحوه زندگی کارگران ایران و خانواده‌هایشان را به اطلاعاتان برساند. مامورین محمود را دستگیر، ما را مصدوم و کامپیوتر، ماشین فاکس و اسناد کاری همسرم را ضبط کردند تا دیگر کسی جرات نکند محاصره امنیتی کسانی مثل شما را بشکند و صدای حق طلبی مردم ایران را بگوش جهانیان برساند. این اولین بار نیست که محمود بخاطر دفاع از منافع کارگران زندانی میشود، خانه ما این چنین مورد تهاجم قرار میگيرد و ما مضروب و تحقیر میشویم. او در سال ۱۳۷۶ شمسی (برابر با

## نامه محمود صالحی به دبیرکل کنفدراسیون بین المللی اتحادیه کارگری آزاد

نامه نجیبه صالح زاده، همسر محمود  
صالحی به خانم آنا بیوندی

آقای گای رایدر عزیز!

با تشکر زیاد از زحمات بی شائبه شما در جهت آزاد کردن من و همراهان دستگیر شده ام، از اینکه این نامه را با تاخیر برای شما می فرستم معذرت می خواهم.

اجازه دهید به اطلاع برسانم که مجموعه پشتیبانی تشکلهای کارگری جهانی، حمایت مردم در ایران و از آن جمله مردم سقز، مقاومت خود ما و خانواده های ما و نیز فعالیت های کارگران و دلسوزان ایرانی مقیم خارج باعث آزادی ما شد. در این میان فعالیت های شخص شما و خانم آنا بیوندی جایگاه ویژه ای داشت و جای امتنان خاص دارد.

اینجا علاقه مندم به نامه ای که خطاب به شخص من نوشتید اشاره کنم. متأسفانه در زندان امکان خواندن خود نامه وجود نداشت. اما مضمون آن شفاها به اطلاع من رسید و من فوراً همراهم را در جریان آن قرار دادم. بر اساس توصیه شما، که مورد تأیید خانواده و دوستانمان بود به اعتصاب غذا پایان دادیم. خواندن اصل نامه در خارج زندان برایم ممکن شد. خود را سرفراز می دانم، و امیدوارم که کارگران ایران نیز در این احساس با من شریک باشند، که شما از موضعی دلسوزانه من را مورد خطاب قرار دادید. باید اذعان کنم موجی از احساسات همبستگی که در نامه اتان مورد اشاره قرار گرفته بود مرا برای تداوم مبارزه ام در جهت تحقق خواسته های بر حق طبقه کارگر ایران راسخ تر کرد. شما در این نامه به درستی اشاره کرده اید که ما مبارزاتی در پیش داریم و باید خود را به لحاظ جسمی و روحی برای آن آماده سازیم. طبقه کارگر ایران خواسته های بسیاری دارد، اما ابزار تحقق آنها را که عبارت باشد از حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب در اختیار ندارد.

صد سال است که طبقات دارا کارگران ایران را بخاطر تلاش در جهت تحقق این دو خواست و سایر مطالبات طبقاتی، زندانی و شکنجه می کنند و خاک میدانهای اعدام را بخونشان رنگین می نمایند. در این صد سال که ۴ نسل را در بر می گیرد بسیار خانواده ها که متلاشی شدند و چه بسیار رهبران و فعالین کارگری که در لیست سیاه قرار گرفتند و یا آواره و تبعید شدند، اما از پای ننشستند و مبارزه همچنان ادامه دارد.

فعالیت ها و نیز نامه های شما و پشتیبانی تشکلهای کارگری در جهان از ما، دستگیر شدگان اول ماه مه سقز، بار دیگر این باور پایه ای ما را تأیید کرد که طبقه ما یک طبقه جهانی است و به همبستگی جهانی برای پیشبرد اهداف و مطالباتش نیاز دارد. این امر حالا و در عصر گلوبالیزاسیون مبرم تر است.

اینجا لازم می دانم از جانب خودم و همکارانم از کلیه تشکلهای کارگرانی که در این مدت نسبت به ما و خانواده های ما توجه و دلسوزی نشان دادند و در جهت آزادیمان پیگیرانه کوشیدند تشکر کنم. من امیدوارم که کمپین اخیر حلقه ای پاره نشدنی از مناسباتی مبارزاتی باشد و در جهت تقویت مبارزات کارگران ایران در دنیا عمل کند.

شما به درستی اشاره کرده اید که وثیقه ای که برای من تعیین شده بسیار ناعادلانه بوده است. برای آن بخش از کارگران جهان که ممکن است میزان فشار وثیقه را به درستی درک نکنند یک محاسبه ساده بدست می دهم. وثیقه دویست میلیون تومانی برای من بیش از حداقل دستمزد ۱۵۵ سال کار یک کارگر در ایران است.

آن زندان و این وثیقه تنها بخاطر مراسم بزرگداشت روز جهانی ما بر ما تحمیل شد. حال تصور کنید که مبارزه ما برای تحقق حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب چه قیمتی می تواند داشته باشد. ما در مسیر چنین مبارزه ای به حمایت همه جانبه تر هم طبقه هایمان در جهان نیاز داریم. دیدار من و آقای محسن حکیمی که بعنوان مترجم همراه من بود با هیئت کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری آزاد، تلاش ما کارگران سقز برای راهپیمایی در اول ماه مه و نیز زندانی شدن ما موجب تجدید برقراری ارتباط ما با جنبش جهانی طبقه امان از طریق شما گردید. ما این تجدید ارتباط را گرمی می داریم.

در خاتمه لازم می دانم توضیح دهم که ما بخاطر رهایی از زندان وثیقه مورد اشاره را پذیرفته و عنقریب محاکمه خواهیم شد. برای پیروزی در این محاکمات به وکلای مجرب و نیز پشتیبانی مادی و معنوی شما احتیاج خواهیم داشت. اما نتیجه هر چه باشد ما مبارزات خود را برای تحقق مطالباتمان و بویژه حق تشکل مستقل از دولت و حق اعتصاب ادامه خواهیم داد و توقع پشتیبانی همه جانبه تر از تشکلهای کارگری در سطح جهان را داریم.

با احترام

نجیبه صالح زاده، همسر محمود صالحی

پنجم ماه می ۲۰۰۴ برابر با ۱۶

اردیبهشت ۱۳۸۳

با احترام

محمود صالحی

۲۰ مه ۲۰۰۴ - برابر با ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۳

## نامه برهان دیوارگر به کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد کارگری

به کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد کارگری،  
به اتحادیه های کارگری و سازمان جهانی کار (آی. ال. او)  
به تمام نهادهای مدافع حقوق بشر!  
به مردم شریف سقز و شهرهای دیگر!

عزیزان ارجمند

من برهان دیوارگر عضو انجمن صنفی کارگران خباز سقز، یکی از ۷ دستگیر شده به جرم شرکت در مراسم اول ماه مه سقز هستم. ما ۷ نفر به کمک و پشتیبانی شما بعد از ۱۰ روز از زندان جمهوری اسلامی بیرون آمدیم. اکنون با گذشت مدت زمان کوتاهی من و ۳ نفر از رفقایم که عبارتند از جلال حسینی، محمود صالحی، محمد عبدی پور از طرف دادستانی شهر سقز به دادگاه احضار شده تا در تاریخ سوم شهریور ماه خود را معرفی کنیم. چنانچه همگی اطلاع دارید جرم ما شرکت در اول ماه مه بوده است. اخیرا مقامات مسئول به پرونده و ما احضاریه ما ارتباط با نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی را نیز اضافه کرده اند، تا زیر این نام ما را محاکمه کنند و پرونده ما را سنگین و راحتتر حکم علیه ما صادر کنند.

همینجا بعنوان یک کارگر اعلام می کنم که ما جرمی جز شرکت در روز جهانی کارگر را نداریم و مراسم اول ماه مه را حق خود می دانیم.

جهت اطلاع شما از زمان آزادی از زندان عملا از حقوق شهروندی محروم شده ایم. روز چهارم تیر ۱۳۸۳ هنگامی که مجمع عمومی کارگران خباز برگزار شد، من به همراه محمد عبدی پور خود را کاندید کردیم. کارگران به ما رای دادند اما عملا ما را حذف کردند. در جواب اعتراض ما مقامات دولتی حاضر در این جلسه اعلام کردند که ما مورد تأیید آنان نیستیم، انگار که ما می خواهیم نماینده آنان بشویم. در مورد شخص من حتی از اعلام تعداد رای هایم خودداری کردند. لازم به یادآوری است که قبلا نیز در جلسه مجمع عمومی ۲ اسفند ۱۳۸۲، علیرغم اینکه ما دو نفر برای هیات مدیره رای آوردیم، نمایندگان دولت حاضر در جلسه ما را حذف کردند.

مردم ایران بخشی از وسایل خود را با دریافت کوپن دولتی به قیمت ارزاتر می خردند که سهم ما را قطع کرده اند. شخصا تا کنون بارها به مقامات مسئول برای پس گرفتن اموال و وسائل خانه ام، از کامپیوتر و کتابهایم تا شناسنامه خود و همسرم و فرزندم که در جریان حمله به خانه ام مصادره شده، مراجعه کرده و جوابی نگرفته ام. کودک خردسالم با شور و شوق خود را برای رفتن به مدرسه آماده کرده است، اما مقامات دولتی از پس دادن شناسنامه او خودداری کرده و عملا زمان ثبت نام پسر هم گذشته است. آیا او هم باید به جرم شرکت پدر کارگرش در روز کارگر از حقوق شهروندی محروم شود؟

من به این بی عدالتی معترض و از همه شما انتظار دارم از ما کارگران و از این ابتدایی ترین حقوق انسانیان دفاع کنید.

ارادتمند

برهان دیوارگر

عضو انجمن صنفی کارگران خباز سقز و یکی از دستگیرشدگان اول ماه مه سقز  
۱۳ تیر ۱۳۸۳

### سپاسگزاری دستگیرشدگان اول مه سقز

سپاسگزاری

بدین وسیله از تمام افراد، نهادها، سازمانها و اتحادیههای کارگری که با اعتراض به بازداشت ما در جریان برگزاری مراسم اول ماه مه در شهر سقز خواهان آزادی ما شدند صمیمانه سپاسگزاری می کنیم. در این میان، احساس همدردی عمیق و حمایت پرشور مردم شریف و آزاده سقز جایگاه ویژه ای دارد که هیچگاه از خاطر جنبش کارگری نخواهد رفت. امیدواریم شایستگی این همه محبت و پشتیبانی را داشته باشیم.

با احترام و درود فراوان

محمود صالحی - جلال حسینی - محمد عبدی پور - برهان دیوانگرد - هادی تنومند - اسماعیل خودکام - محسن حکیمی

۱۳۸۳/۲/۲۷

## نامه "گای رایدر" دبیرکل کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آزاد به خاتمی در اعتراض به احضار دستگیرشدگان اول ماه مه سقز به دادگاه

جناب آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهور  
ریاست جمهوری  
خیابان فلسطین، تقاطع آذربایجان  
تهران  
جمهوری اسلامی ایران

فکس: +۹۸-۲۱-۶۴۸۰۶۶۵  
TUR/JS July 7 2004

چهار رهبر کارگران، از جمله محمود صالحی به دادگاه فراخوانده شدند

آقای رئیس جمهور،

کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد (آی.سی.اف.تی.یو)، که ۱۵۰ میلیون کارگر را در ۲۳۳ اتحادیه وابسته در ۱۵۲ کشور و منطقه در سراسر جهان نمایندگی میکند، نسبت به احضاریه‌ای دال بر اتهام همکاری با سازمان سیاسی ممنوعه «کومه‌له» که در حوالی ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴ به رهبران کارگران، محمود صالحی، جلال حسینی، برهان دیوانگرد، و محمد عبدی پور ابلاغ شده، اعتراض میکند.

چهار رهبر کارگری جزو ۵۰ کارگر دستگیر شده در مراسم روز کارگر در اول مه ۲۰۰۴ بودند. محمود صالحی، جلال حسینی، برهان دیوانگرد و محمد عبدی پور و سه تن دیگر تا ۱۲ مه آزاد نشدند. این چهار تن اکنون قرار است در تاریخ ۲۴ اوت در دادگاه حاضر شوند. آقای محمود صالحی رهبر کارگری سرشناسی است و پیشتر نیز بمدت ده ماه در سال ۲۰۰۱ در حبس بوده است.

"آی.سی.اف.تی.یو" از اینکه پس از آزادی این چهار رهبر کارگری در ۱۲ مه اتهامی علیه آنها اعلام شده در تعجب است. ما بخصوص از اینرو شدیداً در تعجبیم که "آی.سی.اف.تی.یو" چنین برداشت کرده بود که آزاد کردن آنها بدون اقامه اتهام، اذعان به این نکته بود که برگزاری مراسم روز کارگر در هیچ شرایطی هیچ جرمی تلقی نمیشود.

همانطور که در نامه مورخ ۵ مه برای شما خاطر نشان ساختیم، همه اینها فعالین کارگری مستقل هستند و رابطه‌ای با احزاب سیاسی ندارند؛ بنابراین به نظر میرسد که آنها یکبار دیگر صرفاً بخاطر فعالیت برای حقوق کارگران و مشخصاً تلاش برای برگزاری مراسم روز کارگر در اول مه مورد تعقیب قرار گرفته اند.

به علاوه، "آی.سی.اف.تی.یو" نگران است که تعقیب آنها مستقیماً در رابطه با تماس آنها با هیأت "آی.سی.اف.تی.یو" در تاریخ ۲۹ آوریل، یعنی فقط دو روز پیش از بازداشتشان، بوده است؛ چرا که هیأت مزبور از طرف سرویس امنیتی ایران کاملاً تحت نظر بود.

"آی.سی.اف.تی.یو" مایل است به شما، آقای رئیس جمهور، یادآوری کند که بازداشت و متهم ساختن رهبران کارگرانی که در راهپیمائی‌های مسالمت آمیز شرکت میجویند به روشنی نشانه عدم رعایت حقوق دموکراتیک بین‌المللی شناخته شده کارگران است. همچنین نقض آشکار کنوانسیونهای شماره ۸۷ و ۹۸ (آی.ال.او) است که ناظر بر آزادی تشکل و حق قراردادهای جمعی است. این کنوانسیونها برای "آی.ال.او" پایه‌ای اند، و ایران بمثابة یک عضو "آی.ال.او" ملزم به رعایت و نافذ کردن اصولی است که در آنها مقرر گردیده.

بنابراین "آی.سی.اف.تی.یو" از شما مصرانه میخواهد که برای تضمین اینکه اتهامات مزبور کنار گذاشته شود و همچنین برای اینکه اقدام چهار رهبر کارگری مزبور برای برگزاری مراسم روز کارگر با واکنش دیگری در آینده مواجه نشود، اقدام فوری کنید.

مشتاقانه در انتظار اقدام عاجل و قطعی شما در این مورد هستیم.

ارادتمند،  
دبیر کل

## پاسخ محمود صالحی به دبیرکل کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه های آزاد کارگری

آقای گای رایدر، دبیرکل کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه های آزاد کارگری

با تشکر بسیار از نامه مورخ هفتم ژوئیه شما خطاب به آقای رئیس جمهور خاتمی در دفاع از حقوق من و سه تن از رهبران کارگری احضار شده به دادگاه به اتهام سمپاتی‌سازی با کومه‌له. قبل از هر چیز باید به اطلاعات برسانم که طی این مدت سه نفر باقی مانده هم برگ احضاریه به دادگاه را با همان اتهامات دریافت کرده اند.

آقای گای رایدر گرامی! شما بدرستی از انتساب این اتهام بما به شدت متعجب شده‌اید.

مامورین مسلح به باتون و اسلحه‌ی آتشین روز اول ماه مه ۲۰۰۴ به قول خودشان به جرم تجمع غیر قانونی به ما حمله کردند. در زندانهای سقز و سنندج نیز وقتی از مامورین خواستیم تا طبق قانون اتهام ما را اعلام دارند گفتند که تجمع غیر قانونی کرده‌ایم. کار بدستان قوه قضائیه در جواب استفسار خانواده‌های ما نیز همین پاسخ را داده بودند.

حالا چرا آن اتهام کنار رفته و ما را به هواداری از یک تشکل سیاسی اپوزیسیون متهم میکنند؟ آیا عده ای بدین وسیله می‌خواستند راهی بیابند تا ما را از پشتیبانی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری و سایر تشکلهای کارگری محروم کنند؟ (که البته نامه شما بروشنی نشان داد که آنها در همین گام اول اشتباه میکنند.) آیا قصد دارند بنیادهای دفاع از حقوق بشر و انسانهای آزاده در داخل و خارج را که از ما وسیعاً حمایت کردند را نسبت به علل دستگیری و زندانی شدن ما به تردید بینانزند؟ آیا قصد دارند هزینه برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه توسط خود کارگران که امسال در ایران وسیع تر از سال قبل بود را بالا ببرند؟ آیا عده ای قصد دارند از ما علیه نیروهای اپوزیسیون استفاده کنند؟ مطمئناً می‌دانید که اتهام هواداری از یک تشکل سیاسی اپوزیسیون که جمهوری اسلامی آنرا الحادی خوانده، میتواند مجازات سنگینی بهمراه داشته باشد. به همه این دلایل، عکس‌العمل سریع و هشیارانه شما در مقابل اتهام اعلام شده در احضاریه های ما، جای بسی دلگرمی است.

من بعنوان یک انسان برابری طلب افتخار دارم که چه در مقالات و سخنرانیهایم و چه در عمل ثابت کرده‌ام که مدافع حقوق کارگران و آزادیهای انسانی بر اساس موازین بشریت مترقی هستم و در این راه نیز همیشه بطرزی مسئولانه، معقول، قانونی و علنی عمل کرده‌ام. عقاید من که در مقالاتم نوشته ام و در سخنرانیهای متعدد بیان کرده ام برای فعالین جنبش کارگری ایران و خود مقامات پنهان نیست اما تبدیل شدن همین عقاید به موضوع دادگاه در چهارچوب تفتیش عقاید است. من مورد سؤال قرار گرفتن درباره عقاید در دادگاه را که از هیچکس پنهان نیست، نقض ابتدایی ترین حقوق انسانی و نقض آزادی وجدان می‌دانم. ما بکمک وکلای مدافع زبردستی احتیاج داریم تا اجازه ندهند مقامات قضایی ما را در دادگاه تفتیش عقاید کنند.

من برای رسیدن به اهدافم که بهبود سطح زندگی، شرایط کار و حقوق انسانی کارگران و مردم محروم است مداوماً تحت مراقبت و تعقیب بوده، تلفن خانهم شنود شده، سه بار طعم بازجویی و زندان را چشیده و خود و خانواده‌ام مورد فشار و آزار قرار گرفته‌ایم. من روز هفدهم تیر قاضی پرونده‌ام را ملاقات کردم و از او پرسیدم که اتهام سمپاتی‌سازی با کومه‌له، که یعنی تفتیش عقاید، از قوطی چه عطاری در آمده است؟ او گفت مدارک هواداری من از قوطی کامپیوتری درآمده است که در تفتیش خانهم در روز اول ماه مه ضبط شده است.

من روز ۲۹ آوریل امسال، در تهران با خانم آنا بیوندی، عضو هیئت اعزامی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه های آزاد کارگری ملاقات کردم. در ضمن به ایشان گفتم که من دو روز دیگر در مراسم بزرگداشت اول مه شرکت میکنم و احتمال دستگیری هست. آیا اگر من اسنادی در کامپیوتر میداشتم که هیچوقت نداشته‌ام که بهانه‌ی بدست مامورین بدهد آنرا از بین نمی‌بردم؟ آخر نا سلامتی من در کشوری بزرگ شده‌ام که مردمش از همان اوان نوجوانی ناچارند یاد بگیرند که خود را در برابر عوامل اطلاعاتی و پلیس سیاسی محافظت کنند. و نه تنها این، من با توجه به چند باری که بازداشت و زندانی شدم با شگرد و شیوه کار آنها که روی من و خانواده‌ام تاثیر دراز مدت گذاشته است، کاملاً آشنا هستم. از چنین شخصی بعید است که به مراسم بزرگداشت روزی برود که پیشاپیش مامورین به او گفته بودند که برگزاری آن مجاز نیست و آنگاه مدارکی در خانه جا بگذارد که بتوان روی آنها پرونده سازی کرد. من به آقای قاضی گفتم که مامورین دو ماه پیش کامپیوتر من را برده‌اند و هیچکدام از اسناد مورد ادعای شما در حضور نماینده و وکیل قانونی من در کامپیوتر پیدا نشده است. من به او توضیح دادم که من هیچگونه مسئولیتی در قبال اسناد ضبط شده در کامپیوتری را ندارم که دو ماه آنگار است در اختیار مقامات اطلاعاتی و قضائی میباشد. آقای گای رایدر من بار دیگر از شما بخاطر پشتیبانیهای موثرتان و از طریق شما از دهها میلیون کارگری که در سراسر جهان از ما حمایت کرده اند و موضوع دادگاه ما را با حساسیت دنبال می‌کنند تشکر میکنم. اطمینان دارم که ما کارگران تحت پیگرد به پشتیبانی همه‌ی تشکلهای کارگری و مدافع حقوق بشر و نیز انسانهای برابری طلب قادر خواهیم بود از دامی که سر راهمان گسترده‌اند خلاصی یابیم.

با احترامات فراوان

محمود صالحی

سه شنبه ۲۳ تیرماه ۱۳۸۳ - ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۴



## پاسخ محمود صالحی به گی ژوگل گرامی، مسئول بخش اروپائی و بین‌المللی "ث ژ ت"

آقای گی ژوگل گرامی، مسئول بخش اروپائی و بین‌المللی

از صمیم قلب از شما، که پشتیبانی "ث ژ ت" و کارگران فرانسه را نسبت به من و دوستانم اعلام کرده‌اید، سپاسگزارم و از تاخیر جواب پوزش می‌طلبم.

ما کارگران ایران در شرایط سختی بسر می‌بریم. من طبق ضرب‌المثل فارسی «مشت نمونه خروار است» آنچه را که از اول مه ۲۰۰۴ بر من و دوستانم و خانواده‌هایمان گذشت را برایتان نقل می‌کنم تا تاکید مشددی باشد بر نکات واقعی و مهمی که شما در نامه مورخ ۲۱ ژوئن ۲۰۰۴ ذکر کرده‌اید. پیشاپیش از اینکه نامه‌ام طولانی می‌شود عذر می‌خواهم.

روز کارگر در ایران ۱۱ اردیبهشت تعیین شده است. در تقویم ایران روز جهانی کارگر در سه سال برابر با اول ماه می است و سال چهارم برابر میشود با ۱۳۰م آوریل. کارگران برابری طلب در ایران از همان دهه ۸۰ میلادی که بحث قانون کار مطرح شد تایید کردند که روز کارگر روزی همبستگی جهانی طبقه ماست و در قانون باید نوشته شود: «اول ماه می، روز جهانی کارگر.» طبقه حاکمه ایران حرف خود را پیش برد، ولی ما کارگران برابری طلب همیشه همراه با همبسته‌هایمان در سراسر جهان مراسم بزرگداشت روز خود را برگزار کرده‌ایم. امسال روز همبستگی جهانی ما بر طبق تقویم ایران ۱۲ اردیبهشت بود و به همین بهانه به کمیته اول ماه مه، که من سخنگویش بودم، بعد از چندین جلسه با مقامات رسمی، اجازه برگزاری مراسم داده نشد. کمیته اعلام کرد که بزرگداشت روز کارگر احتیاجی به مجوز ندارد و ما بر اساس تدارک قبلی بطرف یکی از پارکهای شهر سقز، از شهرهای کردستان، راه افتادیم. اما به محل مراسم نرسیده مورد هجوم بیرحمانه نیروهای مسلح به باتون و اسلحه گرم قرار گرفتیم. من را مضروب و همراه ۴۹ شرکت کننده دیگر دستگیر کردند. من از مهاجمین پرسیدم که بچه دلیل مغولوار بما حمله کرده‌اند گفتند که تجمع غیر قانونی کرده‌ایم. در زندان من و ۶ نفر دیگر را نگه داشتند که عبارتند از محمد عبدی پور، برهان دیوانگرد، جلال حسینی، هادی تنومند، اسماعیل خودکام، محسن حکیمی. در اینجا نیز از مسئولین خواستیم که طبق قانون علت بازداشت را به اطلاع ما برسانند. دوباره به ما گفته شد که تجمع غیر قانونی کرده‌ایم. یک کمپین گسترده در داخل و خارج به پشتیبانی از ما پا گرفت و خود ما نیز در زندان دست به اعتصاب غذا زدیم. کل این تلاشها بعد از ده روز موجب آزادیمان از زندان بقید ضمانت گردید. وجه الزمانی که برای من تعیین گردید برابر با ۱۵۵ سال حداقل دستمزد یک کارگر است. اکنون هر هفت نفر ما نامه‌های احضاریه‌ای دادگاه را دریافت کرده‌ایم و اتهام ما در آنها سمپاتی‌زاسیون با کومه‌له که یکی از تشکیلاتهای اپوزیسیون است ذکر شده که خودشان طبق قانون، غیر قانونی و الحادی اعلامش کرده‌اند. مقامات قضائی که دیدند بار اول اتهامشان به معنی نقض حق تجمع کارگران برای برگزاری اول ماه مه است و عکس العمل سریع و گسترده جنبش جهانی کارگری را برانگیخت، این ترفند را زده‌اند تا شاید بتوانند ما را از پشتیبانی تشکلهای کارگری محروم کنند. البته این بار هم مقامات دچار اشتباه دیگری گردیده‌اند. این بار میخواهند ما را تفتیش عقاید کنند. البته هواداری از یک تشکیلات سیاسی که در نامه خطاب بما «الحادی» خوانده شده در جمهوری اسلامی میتواند دستاویزی قرار گیرد تا مجازاتهای سنگین به ما تحمیل کنند.

این فقط یک نمونه از فشارهاییست که علیه ما کارگران روا میشود. من تا کنون سه‌بار به خاطر دفاع از بهبود شرایط کار، زندگی و حقوق انسانی کارگران زندانی شده و خانه و تلفن و رفت و آمد خود و اعضای خانواده‌ام تحت نظر بوده و هستیم. من شخصاً در لیست سیاه خبازان قرار دارم و علیرغم سالها تجربه هیچ صاحب ناواخانه‌ی بمن کار نمیدهد. در انجمن صنفی کارگران خباز که خود از بنیانگزارانش بودم حق کاندید شدن ندارم. بقیه رفقایم نیز در لیست سیاه قرار دارند.

امروزه از ۱۴ میلیون کارگر در ایران نصف بیشتر یا بیکار مطلقند و یا بیکار پنهانند. کارگران شاغل در بعضی رشته‌ها نظیر نساجیها در واقع مجانی کار میکنند به این امید که بیکار نشوند و روزی دستمزدشان پرداخت شود. اعتراض به دستمزدهای پرداخت نشده که گاه بیش از یکسال است، حادثه‌ی روزانه در ایران میباشد. هزاران خانواده کارگری بدلیل بیکاری و عدم پرداخت دستمزد از هم پاشیده و این حادثه دردناکی است که هر روز جریان دارد. کودکان پسر و دختر این کارگران تحت عنوان کودکان خیابانی یک معضل عظیم در این کشور است. میلیونها کارگر کارگاهها با تصویب مجلس از شمول قانون کار خارج شده‌اند. مدیران دولتی و صاحبان سرمایه شاغلین در کارخانه‌ها و کارگاههای را بطریق دیگری از مشمولیت قانون کار محروم کرده و میکنند. چون طبق قانون کارگر بعد از سه ماه می تواند به استخدام رسمی در بیاید و از مزایای بیمه و غیره استفاده کند. امروزه بیش از نیم میلیون کارگر در ایران سالهاست کار میکنند و همچنان موقت هستند. چطور؟ کارگر بعد از ۸۹ روز اخراج می شود و مجددا استخدام میگردد. امروز یک کارگر شاغل خودش مثلاً در کارخانه برقکار است و شب در ساختمانها سیم‌کشی میکند. پسرش در خیابان نایلون میفروشد و دختر و یا همسرش احتمالاً قالی می‌بافد و یا کارگر خانگیست. فقط به این ترتیب کرایه کمر شکن مسکن و معاش خانواده تامین شود. به همه اینها باید بی حقوقی سیاسی را اضافه کرد که یک نمونه‌اش دامن ما را گرفته و در بالا مختصراً تشریح شد. اکنون من، محسن حکیمی، هادی تنومند و اسماعیل خودکام در دوم شهریور و محمد عبدی پور، جلال حسینی و برهان دیوانگرد در سوم شهریور باید در دادگاه محاکمه و در واقع تفتیش عقاید شویم. من از شما، بعنوان بخش اروپائی و بین‌المللی "ث ژ ت" برای خودم و دوستانم تقاضای همبستگی مستمر و کمک دارم. ما به وکلای مدافع مجرب و کمکهای مادی و معنوی احتیاج داریم. در میان ما کارگران فرانسه به رزمندگی مشهورند. پشتیبانی شما ما را در ادامه مبارزه بر حقمان راسختر میکند.

با احترام فراوان

محمود صالحی از فعالان حقوق کارگری در ایران

۲۴ تیرماه ۱۳۸۳ - ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۴

## کشتار کارگران ذوب مس خاتون آباد بدون پاسخ نخواهد ماند

### جنایت چهارم بهمن بی کیفر نخواهد ماند

روز شنبه ۴ بهمن ماه ۱۳۸۲، استشارگران و رژیمشان نیروهای مسلح و جنایتکار خود را علیه کارگران اخراج شده ذوب مس خاتون آباد، خانواده و مدافعین آنها بکار گرفتند، ۷ تن از آن معترضان عزیز را کشتند و صدها نفرشان را زخمی کردند.

این ددمنشی در پرونده رژیم که فقط در زندانهایش بیش از صد هزار را اعدام کرده میبایست لکه سیاه کوچکی جلوه کند. اما چنین نشده است. خاتمی هیئت میفرستد. شورای اسلامی قصد شکایت بردن به "آی ال او" میکند و جنایتکاران هر یک دیگری را بعنوان مسبب متهم و معرفی میکنند. کل سردمداران رژیم بدست و پا افتاده اند تا بطریقی از خانواده جانباختگان و بقیه کارگران و خانواده هایشان دلجویی کنند. چرا چنین است؟ رژیم که کلید بهشت در گردن دهها هزار از نوجوانان ما انداخت و آنها را روی میدین مین فرستاد و ککش هم نگزید؛ چرا از کشته شدن چند کارگر معترض به لرزه افتاده است. آیا به این خاطر است که انتخابات مجلس در راه است؟ آیا میترسد روابط دیپلماتیکش لطمه ببیند؟ اینها فاکتورهایی هستند البته موثر، اما عوامل اصلی نیستند. دلیل اصلی اینست که این رژیم جنایت و کشتار اینبار دستش به خون چند عضو یک طبقه جهانی و اندامان تولید کنندگان آغشته گشته است.

ما کارگران خود میدانیم که بی تشکل مانده و کار موقت و فقر صفوفمان را به شدت ضعیف کرده است. اگر در این حالت پراکندگی دشمن طبقاتی را چنین دچار هراس میکنیم اگر در تشکلهای طبقاتی خود همبسته شویم و مبارزه مان را به پیش ببریم این هراس را به لرزه مرگ تبدیل خواهیم کرد. ما ضمن محکوم کردن این جنایت سهمگین خواستار سزا دادن عاملان مستقیم این سبعیت هستیم. ما مناسب می دانیم که جامعه این چهارم بهمن را بعنوان روزی سیاه به خاطر سپرده و در این روز یاد همه جانباختگان کارگری را گرامی بدارد.

**انجمن کارگری جمال چراغ ویسی**  
۸ بهمن ۱۳۸۲، برابر با ۲۸ ژانویه ۲۰۰۴

آدمکشان رژیم اسلامی کارگران معترض خواهان شغل را به گلوله بستند، کشتند و زخمی کردند. بعد از به گلوله بستن کارگران جهان چیت کرج توسط رژیم شاه، این دومین باری است که رژیمهای حاکم بر ایران کارگران را بدین شکل میکشند. جنبش کارگری باید این آدمکشان را از جنایتی که مرتکب شده اند پشیمان کند. تنها دلیل جسارت جانبان حاکم در شلیک به تجمع کارگران، متشکل نبودن کارگران ایران است. این وحوش آدمکش زبون تر از آنند که حتی فکر قتل عام کارگران متشکل را بخود راه دهند. فقط یک طبقه کارگر متشکل میتواند آدمکشان حاکم بر ایران را متوقف کند و آنها را به جایی که تاریخا به آن تعلق دارند بفرستد و قطعاً خواهد فرستاد.

طبق گزارشها از روز شنبه چهارم بهمن که آدمکشان ویژه رژیم اسلامی به کارگران معترض و متحصن ذوب مس میروک کرمان واقع در خاتون آباد از توابع شهر بابک شلیک کردند تاکنون ۷ نفر کشته و نزدیک به ۳۰۰ نفر زخمی شده اند. ما به خانواده ها و بازماندگان این جانباختگان تسلیم می گوئیم. قطعاً کل طبقه کارگر ده ها میلیونی ایران با خانواده ها و بازماندگان این جانباختگان احساس همدردی میکند و علاوه بر آن جنبش کارگری ایران قاطعانه تضمین میکند که این شنبه سیاه جنبش کارگری ایران فراموش نشود.

جنبش کارگری ایران و فعالین آن در داخل و خارج کشور به هر شکل ممکن این جنایت را بدون پاسخ نخواهند گذاشت. آنها از جمله خواهند کوشید تا تشکلهای کارگری در سراسر جهان این جنایت را محکوم و با طبقه کارگر ایران ابراز همبستگی و همدردی کنند. اما قبل از هر چیز شوراهای اسلامی را که خود در زمره مسببین بی تشکلی کارگران هستند را محکوم میکنند. کارگران فریب اشک تمساح شوراهای اسلامی را نخواهند خورد.

مسئبان مستقیم این جنایت از هر رده و مقامی باید دستگیر و در دادگاههای مورد قبول کارگران محاکمه شوند. نباید اجازه داد سرنوشت قاتلان کارگران ذوب مس میروک خاتون آباد به سرنوشت قاتلان قتلهای زنجیره ای، حمله به خوابگاه دانشجویان و یا قتل زهرا کاظمی دچار شود. هدف عکس العمل شوراهای اسلامی و هیات تعیین شده توسط خاتمی فرستادن پرونده قتل عام کارگران به آرشو دیگر جنایتهای رژیم اسلامی در چند ساله اخیر است.

باید جمعی از معتمدین کارگری در محل تشکیل شود و بکمک دیگر فعالین جنبش کارگری در سراسر ایران و در خارج کشور و همچنین وکلای شریفی که در ایران بسیاری پرونده این جنایت را پیگیری کنند و اجازه ندهند تا در کنار دیگر پرونده های بشمار جنایت رژیم اسلامی بایگانی شود.

طبقه کارگر ایران این جنایت را فراموش نخواهد کرد و به همین جهت مناسب است تا روز چهارم بهمن روز جانباختگان جنبش کارگری اعلام شود و هر سال ضمن یادآوری این جنایت مشخص یاد دیگر فعالین جنبش کارگری نیز گرامی داشته شود.

این جنایت بار دیگر نشان داد که آنچه طبقه کارگر ایران نیاز دارد تشکل است. کارگران برای دستیابی به مطالبات بشمارشان احتیاج به تشکلهای طبقاتی خود دارند. برای جلوگیری از وقوع این جنایت کارگران تشکل طبقاتی خود را لازم داشتند. اعتراض موثری که جانبان رژیم اسلامی را از این جنایت پشیمان کند به تشکل طبقاتی نیاز دارد. باید هر اقدام فعالین و محافل کارگری در اعتراض به این جنایت توأم با تلاش برای ایجاد تشکل باشد. ایجاد تشکل برای اعتراض به این جنایت. ایجاد تشکل برای جلوگیری از وقوع چنین جنایاتی. ایجاد تشکل برای رفتن به سراغ کل رژیم اسلامی آدمکش و ضد کارگر.

به مناسبت اول ماه مه، روز کارگر

## دعوت اتحادیه خدمات اجتماعی کانادا از محمود صالحی برای سخنرانی

بیست و یکم جولای دو هزار و چهار

برادر عزیز محمود صالحی  
من از طرف اتحادیه خدمات اجتماعی کانادا  
یادداشتی را مبنی بر دعوت شما به سخنرانی  
در بخش همبستگی بین المللی کنفرانس  
حقوق بشر برای شما ارسال می‌دارم. اتحادیه  
خدمات اجتماعی بزرگترین اتحادیه کاناداست  
که بیش از دویست هزار عضو در استان  
اونتاریو دارد.

بسیاری از اعضای اتحادیه خدمات اجتماعی  
کانادا از کار جسورانه شما در رابطه با حقوق  
بشر و جنبش کارگری حمایت می‌کنند. ما  
به خوبی آگاهیم که در حال حاضر شما و  
خانواده و همکارانتان در موقعیت بسیار  
سختی بسر می‌برید. امیدواریم که چنین  
مشکلاتی مانع شرکت شما در کنفرانس  
حقوق بشر نشود. تجارب و چشم انداز شما  
برای اعضای ما بسیار ارزشمند است. فعالیت  
حقوق بشری و همبستگی بین المللی حمایت  
بسیاری از مردم را در استان ما به خصوص  
در شهر تورنتو بدست آورده است.

کنفرانس حقوق بشر در تاریخ بیست و دو تا  
بیست و چهار اکتبر در هتل شرایتون شهر  
تورنتو برگزار میشود. من مطمئن هستم که  
شما این فرصت را خواهید داشت که در این  
برنامه حضور یابید. مشتاقانه منتظر جواب  
شما در این مورد هستم.

با همبستگی

پتريک رایان – دبیرکل اتحادیه

رونوشت: براین اوکیف – ده‌ارم بودهو –  
فرد لوفت – آنتونی شلتون – دون استابس

ارسال جهت: کنفدراسیون بین المللی اتحادیه  
های کارگری آزاد – سازمان جهانی کار –  
کنگره کار کانادا

برای دیدن مجموعه کامل اسناد،  
نامه‌ها، پیام‌های همبستگی،  
فراخوان‌های اعتراضی، و همچنین  
برای شنیدن نوار جلسات بحث و  
گفتگو در رابطه با دستگیرشدگان  
مراسم اول ماه مه سقز به آرشیو  
سایت «خانه کارگر آزاد» مراجعه  
کنید:

www.fwhi.com

## جنبش کارگری و مصافهای آینده

مراسم روز کارگر امسال در شرایطی برگزار میشود که طبقه کارگر ایران در آستانه هجومی  
همه جانبه از طرف صاحبان صنایع و سرمایه قرار دارد. هجوم ناشی از سیاستهای اقتصادی  
نئولیبرال که قبلا طبقه کارگر بسیاری از کشورهای جهان از جمله طبقه کارگر کشورهای  
موسوم به جهان سوم آنرا تجربه کرده اند و میلیونها کارگر را بخاک سیاه نشانده است. تمامی  
بلایای خانمان براندازی که سیاستهای تعدیل اقتصادی رفسنجانی برای میلیونها کارگر و  
خانواده هایشان ببار آورد، کوچک جلوه خواهد کرد اگر صاحبان صنایع و سرمایه موفق شوند  
این لویح نئولیبرال خود را اجرا کنند. لویح بازسازی صنایع و برنامه چهارم توسعه که هم  
اکنون در مجلس در حال تصویب است فصل مشترک تمامی جناحهای سرمایه داری ایران و  
جنبش اصلاحات سیاسی حامی آنها در حاکمیت و اپوزیسیون است. این لویح حاوی خطوط  
اصلی هجوم به طبقه کارگر و مقابله قاطع با آن یکی از مصافهای تعیین کننده حیات طبقه  
کارگر ایران است.

با تصویب و اجرای این لویح قانون کار اسلامی به نفع صاحبان سرمایه و صنایع عملا کنار  
گذاشته خواهد شد. قانون کار فعلی در یک تناسب قوی معین بین کارگران و رژیم اسلامی  
و پس از ۹ سال مبارزه و کشمکش به تصویب رسید. این قانون نه مطلوب سرمایه داران  
بود و نه مطلوب کارگران. صاحبان صنایع از جمله خواهان حق بی قید و شرط اخراج کارگران  
بودند، نظیر ماده ۳۳ قانون کار شاهنشاهی. و توقعات کارگرانی که یک انقلاب را پشت  
سرگذاشته بودند و اعتصاباتشان در سرنوشتی شاه نقش اساسی داشت بیش از آن بود که قانون  
کاری را بپذیرند که فاقد حق تشکل و اعتصاب باشد. قانون کاری که در تمام این سالها  
هم کارگران و هم سرمایه داران، کوشیدند آنرا به نفع خود تغییر دهند، میرود تا کل آن به  
نفع سرمایه داران عملا کنار گذاشته شود و کل طبقه کارگر ایران عملا سرنوشت کارگران  
کارگاههای تا ۵ نفره را پیدا کند.

طبقه کارگر ایران فاقد تشکل است و قادر نیست مسائل سراسری خود را در اجلاس های  
تشکل های خویش مورد بحث قرار دهد و راه مقابله با آنها را برگزیند. برای جنبش کارگری  
ایران مراسم های اول ماه مه مکان بحث، بررسی و تصمیم گیری درباره مسائل سراسری است.  
اساسا همین موضوعات نسبتا واحد است که تمامی مراسم های بزرگ و کوچک و پراکنده  
روز کارگر را در اقصی نقاط ایران به هم مربوط میسازد و به یک حرکت تبدیل میکند.  
به این اعتبار چگونگی مقابله با سیاستهای اقتصادی نئولیبرال از موضوعات اصلی روز  
کارگر است.

مقابله کلیه گرایشات جنبش کارگری با این هجوم قطعی است اما همگی آنها هدف و روش  
واحدی ندارند. در مقابله با این هجوم متشکل نبودن طبقه کارگر ایران برای صاحبان صنایع  
و سرمایه و جنبش اصلاحات حامی آنها، هم مفید است و هم خطرناک. مفید است چون  
مانع یک مقاومت یکپارچه و نقشه مند از طرف کل طبقه کارگر میشود. و خطرناک است  
چون صاحبان صنایع هیچ اهم و نیروی درونی برای کنترل و مقابله با تحركات رادیکال  
کارگری که با توجه به اوضاع سیاسی ایران سریعاً قابل گسترش است، ندارند. جنبش کارگری  
ایران اگر به حرکت در آید جنبش دانشجویی نیست که مثل تیرماه ۱۳۷۸ تاج زاده ها و  
سحابی ها بتوانند کنترلش کنند.

شوراهای اسلامی و گرایش راست و در مجموع همه حامیان جنبش اصلاحات سیاسی در  
حاکمیت و در اپوزیسیون در اعتراض به سیاستهای اقتصادی نئولیبرال جایگاهی جز این  
ندارند تا ماهیت انتقادات به این سیاستها را غیر رادیکال کنند، اعتراضات کارگری را قابل  
کنترل کنند و به نتایج مطلوب و تقریبا از قبل معلوم برسانند. در این میان تشکل کارگری  
مورد نظر گرایش راست جنبش کارگری و جنبش اصلاحات سیاسی که بر مبانی سازش  
طبقاتی استوار است جایگاهش کمک به عبور کم خطر رژیم اسلامی و کل نظام سرمایه داری  
ایران از تنگنایی است که لازمه ادغام ایران در بازار جهانی است.

فقط گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری و تشکل کارگری استوار بر مبانی ستیز  
طبقاتی است که این ظرفیت را دارد که این مصاف حیاتی را به یک مبارزه بر سر بود و  
نبود رژیم اسلامی و نظام سرمایه داری ایران تبدیل کند. برای رادیکالها و سوسیالیستهای  
جنبش کارگری، اول ماه مه امسال میتواند سنگ بنای ایجاد تشکل هایی باشد که مبارزه  
کارگران را برای نجات میلیونها کارگر و خانواده هایشان از زندگی در بربریت صاحبان صنایع،  
هدایت کند.

پیش بسوی ایجاد تشکلهای طبقاتی کارگری

زنده باد وحدت طبقاتی کارگران

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری

اردیبهشت ۱۳۸۳

# Baroo

Monthly Paper of  
Workers Socialist Unity-Iran  
www.wsu-iran.org

No.21 August 2004

## حکم آزادی متهمان اول مه سقز در گرو

### اعتراض و اعلام همبستگی ماست!

مه و «تجمع غیر قانونی» نمیشود، بلکه جرم آنها هواداری از «گروه الحادی کومه‌له» ذکر شده است. حتما این تدبیر دادگاه انقلاب سقز با صلاحیت مقامات ارشد قوه قضائیه رژیم اتخاذ شده است. و قطعاً این تدبیر تلاشی است تا متهمان را در دادگاه در وضعیت دشواری قرار دهند و مانع اعتراض و اعلام همبستگی وسیع داخلی و خارجی شوند. اما اینکه قوه قضائیه رژیم در خود آن توان را نمی‌بیند که به صراحت جرم آنها را قصد شرکت در جشن اول مه ذکر کند و اکنون به چنین جرم تراشیدن‌هایی متوسل میشود در عین حال نشانه موقعیت شکننده رژیم در برابر اعتراضات داخلی و خارجی است.

حکم دادگاه رژیم در مورد متهمان اول مه سقز را قدرت همبستگی و اعتراضات در ایران و سراسر جهان تعیین میکند. هم اکنون بخشهایی از کارگران سراسر ایران به شیوه‌های مختلف در پی اعلام همبستگی خود با متهمان سقز هستند. هم اکنون طومارهایی با خواست آزادی این متهمان در شهرهای ایران دست به دست میگردد. هم اکنون در داخل و خارج کشور جلسات همفکری و راهجویی برای تقویت صف اعتراضی به محاکمه دستگیرشدگان اول مه سقز مرتباً تشکیل میگردد. هم اکنون در خارج کشور چندین میتینگ و تظاهرات در اعتراض به بیدادگاه سقز در کشورهای مختلف سازماندهی شده است.

هر کارگر حق طلبی، هر روشنفکر آزادیخواهی، و هر انسان عدالت‌جویی باید جای خالی خود را در صف این نمایش عظیم همبستگی پر کند. حکم دادگاه دستگیرشدگان اول مه در دست شماست. با اعتراض خود حکم بر آزادی متهمان سقز دهید.

**کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری**  
۲۸ مرداد ۱۳۸۳ (۱۸ اوت ۲۰۰۴)

دادگاه انقلاب سقز مجدداً محمود صالحی، جلال حسینی، محمد عبدی پور، برهان دیوانگرد، هادی تنومند، اسماعیل خودکام، و محسن حکیمی را برای محاکمه در تاریخ دوم و سوم شهریور احضار کرده است.

این هفت نفر در آستانه برگزاری مراسم اول مه در پارکی در شهر سقز در ۱۲ اردیبهشت گذشته دستگیر شدند و دوازده روز به جرم «تجمع غیرقانونی» در بازداشت بودند. تنها نیروی مقاومت دستگیرشدگان و قدرت همبستگی و فشار اعتراضات داخلی و خارجی بود که مقامات رژیم را ناچار کرد تا پس از دوازده روز دستگیرشدگان را آزاد کنند.

دستگیرشدگان مقاومت کردند و تمام دوره بازداشت را در اعتصاب غذا بودند. خانواده‌های دستگیر شدگان، کارگران همکار، و مردم شریف شهر سقز وسیعاً از دستگیر شدگان حمایت کردند. در هر جای کردستان و ایران و جهان، با خبر شدن هر کارگر آگاه و هر انسان آزادیخواهی از دستگیری کارگرانی که قصد داشتند روز جهانی خود را جشن بگیرند باعث خشم و اعتراض نسبت به رژیم جمهوری اسلامی ایران شد. همچنین نهادهای جهانی، بویژه به سبب کمپین اعتراضی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد، بر رژیم جمهوری اسلامی اعمال فشار کردند.

بدون چنین مبارزه و اعمال فشاری مقامات رژیم جمهوری اسلامی دستگیرشدگان اول مه سقز را آزاد نمی‌کردند. این همان رژیمی است که جمال چراغ ویسی را به خاطر سخنرانی در مراسم اول مه ۱۳۶۸ در سنندج اعدام کرد. اما با تناسب قوای موجود توان آن را ندارد که کارگران را به همین جرم به دادگاه ببرد. به همین دلیل است که در احضاریه مجدد این هفت نفر اکنون هیچ اشاره‌ای به مبادرت به برگزاری مراسم اول

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل: wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

# بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر